



دانشگاه بوعلی سینا
اداره انتشارات

۱۹۹

پژوهشهای زبان‌شناسی ایرانی (۲)

جشن‌نامه‌الله دکتر پیک‌شمره

محمد راسخ مهند

(استادیار دانشگاه بوعلی سینا)

امید طبیب زاده

(استادیار دانشگاه بوعلی سینا)



Iranian Linguistic Studies (2)



BU-ALI SINA UNIVERSITY
PUBLICATION

199

FESTSCHRIFT for Professor Y. Samareh

Edited by:

O. Tabibzadeh M. Rasekh Mahand

ISBN 694-6883-70-5



9 794694 688370

٢٦٤
٢٦٤
٢٦٤

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جشن نامه دکتر یدالله ثمره

پژوهشهای زبان شناسی ایرانی (۲)

به کوشش

محمد راسخ مهند

امید طیب زاده

انتشارات دانشگاه بوعلی سینا

P	طیب زاده ، امید ، ۱۳۴۰—
۸۵	جشن نامه دکتر یدالله ثمره: پژوهشهای زبان شناسی ایرانی (۲) /
ج ۹ ث ۱	به کوشش امید طیب زاده : محمد راسخ مهند . —
۱۳۸۴	همدان : انتشارات دانشگاه بوعلی سینا: ۱۳۸۳.
۲۵۷ ص.	شابک : ۷۰-۲-۶۸۸۳-۹۶۴
	کتابنامه.
۱. ثمره — یدالله ، ۱۳۱۱—	، مصاحبه ها. ۲. ثمره — یدالله،
۱۳۱۱—	، یادنامه ها ، ۳. زبانشناسی — ایران . الف. طیب زاده ، امید،
۱۳۴۰ —	، ب. راسخ مهند، محمد، ج. عنوان .
	۴۱۰/۹۲

عنوان: جشن نامه دکتر یدالله ثمره — پژوهشهای زبان شناسی ایرانی (۲)

مؤلف:

دکتر امید طیب زاده — دکتر محمد راسخ مهند

ویراستار فنی

هایده عبدالحسین زاده

طراح جلد:

روشنک درخشانی

حروفچینی

شهرزاد ولاتی

مدیر مسئول

محمدجواد یداهی فر

ناشر:

انتشارات دانشگاه بوعلی سینا

لینوگرافی:

روشن

چاپخانه:

فردوسی

تیراژ:

۱۰۰۰ جلد

صفحه و قطع:

۲۵۸ وزیری

تاریخ انتشار:

تابستان ۱۳۸۳

قیمت:

۱۶۰۰۰ ریال

شماره کتاب:

۱۹۹

شابک:

۷۰-۲-۶۸۸۳-۹۶۴

مرکز فروش : همدان- خیابان شهید حسین فهمیده روبروی پارک مردم فروشگاه اداره انتشارات

نماینده گی در تهران: ۱-موسسه کتابیران - میدان انقلاب - خیابان لبافی نژاد غربی (بعد از چهار راه کارگر) ۲-نوپردازان - میدان انقلاب،

خیابان شهدای ژاندارمری، بین فروردین و فخر رازی، پلاک ۲۰۴ تلفن: ۶۴۹۴۴۰۹-۶۴۱۱۱۷۳

فهرست

پیشگفتار	۱
گفتگو با دکتر یدالله ثمره	۳
محرم اسلامی	
ساخت ماضی نقلی در زبان فارسی: بررسی مجدد	۲۷
محمود بی‌جن‌خان	
انفجاری‌های کامی در زبان فارسی معیار	۳۹
محمد راسخ‌مهند	
رفتار کلامی قلب‌نحوی در فارسی	۶۵
کوروش صفوی	
نگاهی به آرای فیلسوفان زبان در طرح نظریه‌های معنایی	۱۱۷
علاءالدین طباطبایی	
اسم و صفت مرکب بی‌هسته (برون‌مرکز)	۱۵۵
امید طیب‌زاده	
تکیه پایه در شعر عروضی فارسی	۱۶۵
عالیه کرد زعفرانلو کامبوزیا	
فرآیند تضعیف در زبان فارسی	۱۸۹
ایران کلباسی	
نشانه استمرار â در گروهی از گویش‌های ایرانی	۱۹۹
<i>Simin Karimi</i>	
Persian Complex DPs: How Mysterious Are They?	3
Abstracts	47

پیشگفتار

وقتی به آقای دکتر یدالله ثمره گفتیم می‌خواهیم به افتخار ایشان جشن‌نامه‌ای منتشر کنیم، ابتدا سخت مخالفت کردند، و بعد که با اصرار شدید ما مواجه شدند، گفتند: «پس صبر کنید تا از هفتاد سالگی بگذرم بعد!» حال ما بسیار خوشحالیم که می‌توانیم این مجموعه را به مردی تقدیم کنیم که بیش از نیم‌قرن از زندگی خود را صرف آموزش زبان‌شناسی و ترویج زبان و ادبیات فارسی کرده است، مردی که ما نویسندگان این مجموعه افتخار داشته‌ایم بخشی از زندگی خود را شاگرد او یا شاگرد شاگردانش باشیم.

مقالات این مجلد از پژوهشهای زبان‌شناسی ایرانی، همانند مجلد قبل^{*}، تخصصی و فنی هستند و به بررسی زمینه‌های گوناگون زبان فارسی یا گونه‌هایی از این زبان اختصاص دارند. در این شماره، همان‌طور که در شماره نخست وعده کرده بودیم، از تحقیقاتی که به زبان‌های خارجی درباره زبان فارسی صورت گرفته (مقاله خانم دکتر سیمین کریمی به انگلیسی)، و نیز از بخش‌هایی از پایان‌نامه‌های ممتاز دوره دکتری (مقاله آقای دکتر محمد راسخ مهند) استفاده کرده‌ایم، و امیدواریم در شماره‌های بعد نیز بتوانیم هرچه بیشتر از این گونه آثار استفاده کنیم.

در مورد مصاحبه با دکتر ثمره ذکر یکی دو نکته ضروری است. این مصاحبه در دو جلسه صورت گرفته است. جلسه نخست حاصل گفتگوی من و دوست عزیزم آقای فرهاد دردی‌نژاد با دکتر ثمره در گروه زبان‌شناسی همگانی دانشگاه تهران در تاریخ ۲۰ آبان ۱۳۷۲ است. خانم فرشته مدرسی بعدها این مصاحبه را تکمیل کردند و روی کاغذ آوردند و دکتر ثمره خود نیز اصلاحاتی در آن انجام دادند. جلسه دوم حاصل گفتگوی آقایان دکتر علاءالدین طباطبایی و دکتر محرم اسلامی در ۱۵ تیر ۱۳۸۲ با دکتر ثمره در

* پژوهشهای زبان‌شناسی ایرانی (۱): جشن‌نامه دکتر علی‌اشرف صادقی، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۲.

منزل شخصی ایشان است. دکتر ثمره این گفتگو را نیز پس از مکتوب شدن مطالعه و اصلاح کردند.

در اینجا لازم می‌دانم از دوست عزیزم آقای دکتر محرم اسلامی که بدون کمک‌ها و همدلی‌های او کار این مجموعه نه آغاز می‌شد و نه به سامان می‌رسید، تشکر و قدردانی کنم. همچنین از دوست عزیزم آقای دکتر محمد راسخ مهند که در تمام مراحل تکمیل این مجموعه یار و یاور من بودند و زحمات بسیاری را چه در گردآوری مقالات و چه در انتشار این مجموعه متحمل شدند سپاسگزاری کنم.

امید طبیب‌زاده

گفتگو با دکتر یدالله ثمره

جلسه اول: ۲۰ آبان ۱۳۷۲

• استاد، لطفاً شرح مختصری درباره محل تولد و تحصیلاتان بدهید.

دکتر ثمره: من در روز دهم اردیبهشت سال ۱۳۱۱ شمسی در شهر کرمان، در یک خانواده فرهنگی متولد شدم. پدر و مادرم، هر دو، معلم بودند و من تحصیلات اولیه‌ام را در خانواده پیش پدر و مادرم شروع کردم و سپس در مدرسه این دو نفر تحصیلات ابتدایی را به پایان رساندم. پدرم مدیر مدرسه بود و مادرم هم معلم همان مدرسه. بنابراین، اولین معلمان من پدر و مادرم بودند. قبل از اینکه به مدرسه بروم، پدرم قرآن و مقداری تعلیمات مذهبی به من آموخت. من شش سال ابتدایی را در مدرسه پدرم به پایان رساندم. مدتی از دوره تحصیلات ابتدایی را در کرمان گذراندم و بعد از انتقال پدرم به یکی از مدارس سیرجان، که به مدیریت آن مدرسه رسید، تا ششم ابتدایی در آن مدرسه بودم. بعد وارد دبیرستان شدم. سه سال اول دبیرستان را در شهر سیرجان در دبیرستان بدر تمام کردم و بعد هم دانشسرای مقدماتی را در کرمان به پایان رساندم. در مهرماه ۱۳۲۹ به عنوان آموزگار پایه یک به خدمت وزارت فرهنگ آن زمان و آموزش و پرورش امروز درآمدم. یکی دو سال بعد، دیپلم کامل متوسطه را در رشته ادبی گرفتم و چند سالی در وزارت فرهنگ کرمان آموزگار و دبیر بودم.

در سال ۱۳۳۶ به تهران آمدم و در کنکور دانشگاه تهران در سه رشته ادبیات فارسی، باستان‌شناسی و حقوق شرکت کردم و در هر سه رشته قبول شدم و از بین آنها ادبیات فارسی را انتخاب کردم. سال ۱۳۳۹، با رتبه اول، از دانشکده ادبیات لیسانس ادبیات فارسی گرفتم و بلافاصله وارد دوره دکتری ادبیات فارسی شدم و حدود دو سال و نیم در این دوره تحصیل کردم. در اواسط سال ۱۳۴۱، از طرف دولت ایران

بورس تحصیلی شاگرد اولی به من داده شد و به انگلستان رفتم و در دانشگاه لندن به تحصیل زبان‌شناسی پرداختم و در سال ۱۳۴۷ با درجهٔ دکتری از یونیورسیتی کالج دانشگاه لندن فارغ‌التحصیل شدم.

• با توجه به اینکه در سال ۱۳۴۱ چیزی به اسم دورهٔ زبان‌شناسی وجود نداشت، چطور شد که در لندن زبان‌شناسی را انتخاب کردید؟

دکتر ثمره: ما در دورهٔ لیسانس ادبیات، دو یا سه درس با محتوای زبان‌شناختی داشتیم. چندتا از این درس‌ها به زبان‌شناسی و زبان‌های باستانی مثل پهلوی، فارسی باستان و اوستا و نیز ساختمان این زبان‌ها مربوط می‌شد. یکی دو درس هم به زبان‌شناسی نوین مربوط می‌شد، مثل تاریخ زبان و دستور زبان و غیره که اینها جزو دروس ادبیات بود و با عنوان رشتهٔ زبان‌شناسی تدریس نمی‌شد. استادان این دروس هم بعضی مانند مرحوم پورداود و مرحوم صادق کیا زبان‌های باستانی را درس می‌دادند و بعضی مثل مرحوم خانلری و مرحوم مقدم مطالبی به اسم زبان‌شناسی جدید تدریس می‌کردند. البته چیزهایی که آنها درس می‌دادند با این زبان‌شناسی که امروز می‌شناسیم تاحدودی فرق داشت و آمیزه‌ای بود از زبان‌شناسی باستانی و جدید. بنابراین، من اسم زبان‌شناسی را در اینجا شنیده بودم و چیزهایی هم درباره‌اش شنیده یا خوانده بودم. مثلاً تاریخ زبان را مدتی آقای دکتر مقدم و مدتی هم آقای دکتر خانلری به ما درس داده بودند و دربارهٔ تحول واژه‌ها - معمولاً واژه‌های فارسی - و تحول زبان‌ها - به طور کلی - بحث کرده بودند. بنابراین وقتی می‌خواستم به خارج بروم، اسم زبان‌شناسی را شنیده بودم. البته در آن زمان در اینجا، متخصص زبان‌شناسی، به معنای دقیق کلمه، نداشتیم. یادم هست وقتی که از استادهایم خداحافظی می‌کردم که بروم خارج، بعضی‌ها به من سفارش می‌کردند که زبان‌شناسی بخوانم. از میان این افراد، به‌خصوص باید از دکتر مقدم، دکتر خانلری و دکتر کیا یاد کنم که مرا خیلی تشویق می‌کردند. آنها معتقد بودند چون ما متخصص زبان‌شناسی نداریم و این رشته در آینده مطمئناً در ایران تأسیس خواهد شد، برای تدریس آن به متخصص و مدرس نیاز داریم. این بود که وقتی به انگلیس رفتم، تاحدودی با زبان‌شناسی آشنایی داشتم. با این همه، در آنجا مدتی وسوسه شدم که رشتهٔ دیگری بخوانم. حتی بعضی‌ها پیشنهاد می‌کردند که بهتر است رشته‌ای بخوانم که پول‌ساز باشد، چون در زبان‌شناسی پولی نیست. منتها چون تحصیلات ادبی داشتم و از بچگی با زبان فارسی و عربی آشنایی پیدا کرده بودم، اصولاً به زبان و زبان‌شناسی گرایش داشتم. به علاوه، قبل از رفتن به لندن،

مقداری کارهای زبان‌شناختی در ایران کرده بودم. در لغت‌نامه دهخدا بودم و در سال ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ حرف «ه» را می‌نوشتیم و تألیف دو جلد از لغت‌نامه کار من است. همچنین در تألیف فرهنگ معین مشارکت داشتم و جزو همکاران این فرهنگ بودم. اتفاقاً همین کارها موجب گرایش بیشتر من به زبان‌شناسی شد و با سابقه‌ای که در فرهنگ‌نویسی داشتم، در انگلیس مرا برای رشته زبان‌شناسی قبول کردند. در حالی که کسانی که هیچ کار زبان‌شناختی نکرده بودند یا قبول نمی‌شدند یا آنها را با اشکال قبول می‌کردند. به هر حال وقتی من کارهایم را ارائه کردم و آنها این کتاب‌ها را، که خوشبختانه در کتابخانه دانشگاه لندن موجود بود، دیدند و پسندیدند، مرا به عنوان کسی که در زبان‌شناسی کار کرده برای دوره فوق‌لیسانس پذیرفتند.

• چه انگیزه‌هایی موجب گرایش شما به مطالعات زبانی شد؟

دکتر ثمره: شاید انگیزه اول را پدرم در من به وجود آورد. او معلم ادبیات فارسی و زبان عربی بود و در خانه به من، صرف و نحو عربی را با زبانی ساده درس می‌داد، مثلاً صرف ۱۴ صیغه ماضی و مضارع بعضی افعال عربی مثل «کتب» را به من آموخته بود که هنگام بازی همراه با جست و خیز کودکان آن را صرف می‌کردم. این انگیزه اول من بود. بعدها هم وقتی وارد دبیرستان شدم، یواش یواش در جریان همین درس‌های ادبی و دستور زبان و زبان عربی قرار گرفتم که در آنها پیشرفت خوبی هم داشتم. بعد هم که تحصیلات ادبی را در دانشگاه تهران شروع کردم، در تمام دوره شاگرد برجسته‌ای بودم چون پایه معلومات ادبی من در بچگی قوی شده بود. مثلاً در دوره ادبیات فارسی، دانشجوی بسیار ممتازی بودم.

• آقای دکتر، لطفاً درباره تحصیلاتتان در لندن بفرمایید. در گروه زبان‌شناسی با کدام استادها

کار کردید و زمینه درس‌ها و فعالیت‌هایتان چه بود؟

دکتر ثمره: من در یونیورسیتی کالج دانشگاه لندن بودم. یونیورسیتی کالج یکی از کالج‌های بزرگ دانشگاه لندن و شاید مهم‌ترین آنهاست و در آن سال‌ها دو گروه مجهز برای زبان‌شناسی داشت: یکی گروه زبان‌شناسی عمومی و دیگری گروه اختصاصی آواشناسی. من در یونیورسیتی کالج برای دوره فوق‌لیسانس وارد گروه زبان‌شناسی عمومی شدم. دو سال در آنجا درس خواندم. استادها در این دوره استادهایی بودند که هم در گروه آواشناسی درس می‌دادند و هم در گروه زبان‌شناسی عمومی. پروفیسور گیمسون، پروفیسور

اوکانر، پروفیسور هلیدی که در گروه تعلیم و تربیت درس می‌داد متتها به قسمت زبان‌شناسی هم می‌آمد، پروفیسور آرنولد و پروفیسور روبینز که خوشبختانه همگی در قید حیات هستند، غیر از گیمسون که فوت شد. پروفیسور فرای هم آنجا بود. بعد از دو سال تحصیل در دوره فوق‌لیسانس و گذراندن واحدهای عمومی، کم‌کم احساس می‌کردم که از آواشناسی و واج‌شناسی خوشم می‌آید و این رشته از زبان‌شناسی بیشتر توجه مرا جلب می‌کرد. به خصوص از شخصیت استاد اوکانر خیلی خوشم می‌آمد و برخورد و رفتار او را خیلی دوست داشتم. مثلاً از اینکه قهرمان کریکت بود خوشم می‌آمد. روزهای یکشنبه در تلویزیون می‌دیدم که اوکانر لباس کریکت پوشیده و در میدان بازی می‌کند. برای من خیلی جالب بود که می‌دیدم یک استاد دانشگاه، با آن دیدی که ما نسبت به استاد دانشگاهی و خود دانشگاه داشتیم، مثل یک آدم معمولی بازی می‌کند. برای ما استاد دانشگاه یک پیرمرد جاافتاده با حرکات خیلی ملایم و وزین بود. اما وقتی می‌دیدم استاد ما که دیروز در کلاس بود حالا لباس کریکت پوشیده و با توپ دارد این طرف و آن طرف می‌دود، به نظرم خیلی جالب می‌آمد. این اوکانر برایم شخصیت خیلی جالبی بود. این قضیه شاید به لحاظ روانی در من اثر زیادی داشته و سرانجام باعث شد که به آواشناسی علاقه پیدا کنم، چون اوکانر آواشناسی درس می‌داد و آواشناس معروفی در انگلستان بود. البته علاقه من به آواشناسی علت دیگری هم داشت. وقتی خودم را روانکاوی می‌کنم که چرا به آواشناسی علاقه پیدا کردم، گمان می‌کنم که یکی از دلایل آن شاید این بود که روح تقلید در من نسبتاً قوی است و گفتار خیلی‌ها را می‌توانم تقلید کنم و مثل خودشان حرف بزنم. همین باعث شده بود که مثلاً در دوره دبیرستان، در نمایش‌های دبیرستانی شرکت می‌کردم و بازیگر بدی هم نبودم. به همین دلیل خیلی از صداهایی را که پروفیسور اوکانر در کلاس آواشناسی تولید می‌کرد یا نحوه تولید آنها را می‌گفت و خیلی از دانشجویان نمی‌توانستند آنها را تولید کنند، من تولید می‌کردم و مورد تشویق اوکانر هم قرار می‌گرفتم. این بود که به تدریج احساس کردم رشته خوبی است و مورد علاقه‌ام است و سرانجام بعد از اینکه دو سال دوره عمومی زبان‌شناسی را خواندم، برای دوره تخصصی به گروه آواشناسی رفتم. رئیس گروه آواشناسی پروفیسور فرای بود که در زمینه آواشناسی آکوستیک خیلی کار کرده بود (همان فرای که کتاب فیزیک گفتار او را دکتر جهانگیری به فارسی ترجمه کرده است). من هم در طول این دو سال خودم را نشان داده بودم و دانشجوی خوبی معرفی شده بودم. بنابراین مرا به راحتی برای دوره دکتری زبان‌شناسی در تخصص آواشناسی و واج‌شناسی یا جنبه آوایی زبان پذیرفتند. در واقع، در گروه آواشناسی، واج‌شناسی هم مطرح بود چون

به هر حال به صداهای زبان مربوط می‌شد. در این گروه هم دوباره اوکانر استاد راهنمای من شد و تا پایان دورهٔ دکتری استاد راهنمایم بود و پروفیسور گیمسون هم استاد مشاورم شد. البته ما دو استاد مشاور داشتیم. استاد مشاور دیگر من پروفیسور آرنولد بود. یکی دیگر از استادان برجسته‌ام پروفیسور ولز بود که در همین گروه آواشناسی حضور داشت. در گروه آواشناسی، ۳۰ تا ۳۵ دانشجوی دکتری تحصیل می‌کردند. از ایران فقط من بودم و حدود ۲۰ تا ۲۵ نفر انگلیسی بودند و بقیه از جاهای دیگر مثل ژاپن، کره و کشورهای عربی بودند. ضمناً من اولین ایرانی بودم که از دانشگاه لندن پی‌اچ‌دی گرفتم، در سال ۱۹۶۸.

• آقای دکتر، موقعی که شما به انگلیس رفتید، آیا فضای دانشگاه لندن را با فضای دانشگاه تهران مقایسه کردید؟ در آنجا چه دیدید؟

دکتر ثمره: یادم هست که وقتی وارد دانشگاه لندن شدم، تا مدتی، حداقل شش ماه، همه چیز برایم سیر و سیاحت بود و تازگی داشت چون با آن سیستم دانشگاهی کاملاً بیگانه بودم. از رفتار استادها گرفته تا طرز حرف زدن آنها با دانشجوی، طرز رفتارشان، معاشرتشان با دانشجویها، تجهیزات کتابخانه‌ها، آزمایشگاه‌ها و امثال اینها همگی برایم تازگی داشت. خوب، البته من در بهترین دانشگاه ایران که دانشگاه تهران بود، و خوشبختانه هنوز هم هست، تحصیل کرده بودم و تعدادی از استادهای ما هم که البته در اقلیت بودند تحصیل‌کردهٔ خارج بودند. مثلاً مرحوم دکتر خانلری در فرانسه تحصیل کرده بود و با سیستم دانشگاهی غرب آشنایی داشت. ولی به طور کلی در دانشگاه تهران، بیشتر سیستم سنتی حاکم بود تا سیستم مدرن دانشگاهی. از این نظر، من با آنها بیگانه بودم. مثلاً من اولین جلسه که به اتاق پروفیسور اوکانر رفتم و خودم را معرفی کردم، او هرچه به من می‌گفت چرا نمی‌نشینی، من نمی‌خواستم بنشینم. یعنی می‌ترسیدم که بنشینم. یادم هست پروفیسور اوکانر داشت چیزی می‌خواند، من سلامی کردم و رفتم تو ایستادم. او هم جواب سلام مرا داد، ولی داشت چیز می‌خواند. شاید ده دقیقه طول کشید تا آن را خواند و بعد نگاه کرد و دید من ایستاده‌ام. خیلی تعجب کرد و گفت: «در تمام این مدت ایستاده بودی؟» گفتم بله. گفت: «چرا ننشستی؟» گفتم: «خوب، ترجیح می‌دهم همین طوری بایستم.» گفت: «آخر چرا ترجیح می‌دهی بایستی؟» و با اینکه اصرار کرد که من بنشینم، باز هم ننشستم. فقط در جلسه‌های بعدی بود که یواش یواش دیدم این کار غیرعادی است و دارم استاد را ناراحت می‌کنم. آن وقت به خودم جرئت دادم و نشستم. ما در سیستمی بار آمده بودیم که مثلاً اگر دکمهٔ کمان باز بود و با استاد حرف می‌زدیم، سرمان داد می‌زد که چرا دکمهٔ کت

باز است. این خیلی فرق می‌کرد با محیطی که من وارد آن شده بودم، محیطی که استاد اصلاً چنین دیدی نسبت به دانشجو ندارد و حتی مثلاً اگر ما تعدادی کتاب از کتابخانه می‌گرفتیم و استاد به طور اتفاقی در راه به ما برمی‌خورد و می‌دید بارمان سنگین است، جلو می‌آمد و کتاب‌ها را از دستان می‌گرفت و تا جایی که می‌توانست با ما می‌آمد و کمک‌مان می‌کرد.

این رفتار با آن رفتار از زمین تا آسمان فرق داشت. اینها همه برای من تازگی داشت. همچنین سیستم آموزشی و نحوه برگزاری کلاس‌ها. مثلاً ما هر ماه یا هر دو هفته باید یک مقاله می‌نوشتیم. یادم هست که من اولین مقاله کلاسی‌ام را برای پروفیسور گیمسون نوشتم. ماخذ ما حرف‌های خود گیمسون بود و منابعی که معرفی می‌کرد. او به ما می‌گفت از چیزهایی که شنیده‌ایم و منابعی که خوانده‌ایم برای او یک مقاله بنویسیم. یادم هست اولین باری که این تکلیف را به ما داد، من منابع او را خواندم و دیدم با چیزهایی که سر کلاس گفته مقدری اختلاف دارد، یعنی ضد و نقیض است. من مانده بودم که طرف کدام یک از اینها را بگیرم. حرف‌های گیمسون را به عنوان واقعیت بپذیرم و نقل کنم، یا مطالبی را که در منابع خوانده بودم. اینها با هم کاملاً مغایر بودند. بالاخره بعد از مدتی کلنجار رفتن با خودم فکر کردم بهتر است در مقاله‌ام حرف‌های گیمسون را نقل کنم و از او طرفداری کنم، چون به هر حال فرض من این است که حقیقت یکی است، یعنی یکی از این دوتا غلط است و نمی‌شود حقیقت دوتا باشد. بنابراین، اگر من حرف‌های کتاب را واقعیت بگیرم و بگویم حرف‌های استاد درست نیست، این کار برای من خطر دارد! ممکن است سر امتحان نمره ندهد و دشمنم شود و از این جور چیزها. اما مؤلفان کتاب که اینجا نیستند تا یقه‌مرا بگیرند و بگویند چرا از گیمسون طرفداری کردی! پس بهتر بود که از گیمسون طرفداری کنم. به همین خاطر آرا و نظریات گیمسون را در مقاله‌ام آوردم و سرانجام گمان کردم مقاله خیلی خوبی از آب درآمده است و فکر می‌کردم حالا ممکن است گیمسون یک نمره A و بلکه بالاتر از آن به من بدهد. ولی بعد از یکی دو هفته که مقاله‌ها را آورد و داد، دیدم که به من نمره F داده و مقاله‌م را به طور کلی رد کرده است. از این بابت خیلی تعجب کردم، چون دیدم همه‌اش حرف‌های خودش بوده است و اگر درست نیست، به من ربطی ندارد. ولی جرئت نکردم به رویش بیاورم تا اینکه در یک جلسه خصوصی به او گفتم: «بیخشید قربان، من از شما گله‌ای دارم.» گفت: «بفرمایید.» گفتم: «من مقاله‌ای برای شما نوشتم که تمام آن حرف‌هایی بود که خود شما سر کلاس زده بودید و به اعتقاد من درست است. اما شما به من F دادید. معنایش این است که مقاله من بد بوده و خلاصه قبول نشده،

در حالی که همه حرف‌های خود شماست. پس یا حرف‌های شما باید F بگیرد یا اینکه...» گفت: «دقیقاً من به همین دلیل به شما F دادم، چون شما حرف‌های مرا به خودم برگردانده‌اید. خوب، این حرف‌ها را که من خودم بلند بودم. در واقع، شما نقش یک ضبط‌صوت را بازی کرده‌اید که حرف‌های بنده را ضبط کردید و دوباره به خودم برگردانیدید. مقاله‌ای که ما از دانشجو می‌خواهیم نباید به این صورت باشد. شما باید مقاله‌ای تحقیقی بنویسید. من منابعی به شما دادم تا ببینید با نظریاتی که من در همان زمینه داده‌ام متفاوت است. شما باید اینها را بخوانید و آن چیزی را که خوانده‌اید با آنچه من گفتم مقایسه کنید و فکر کنید و سرانجام یک چیز را خودتان قبول کنید و با یک دلیل آن را به من بدهید. شما اگر به من می‌گفتید که به فلان دلیل تمام نظرهای تو غلط است، من به شما A+ می‌دادم. ولی می‌بینم آنچه را گفته‌ام، برای خودم نقل کرده‌اید. اینکه ارزش ندارد. این کار را هر کسی می‌تواند بکند.» من تازه فهمیدم که دید استاد نسبت به علم با آن چیزی که من به آن عادت کرده بودم چقدر فرق دارد. البته من نمی‌خواهم استادانی را که در ایران داشتم تخطئه بکنم و بگویم که این سیستم درست یا غلط است. خدا آنها را رحمت کند که هرچه دارم از آنها دارم. ولی رفتار آن زمان طوری بود که ما به قدری خودمان را در مقابل استادمان کوچک و حقیر فرض می‌کردیم که جرئت نداشتیم مثلاً به او بگوییم که آیا به غیر از آرای شما چیز دیگری هم وجود دارد؟ فکر می‌کردیم آنچه استاد گفت همان است و بس، و باید همان را یاد بگیریم. البته آنان هم استادان دانشمندی بودند. خدا رحمت کند مرحوم فروزانفر را که یکی از شخصیت‌های بسیار درخشان دانشگاهی بود، مرحوم معین همین‌طور؛ و همان‌طور که عرض کردم، بعضی از آنها تحصیل‌کردهٔ خارج بودند و نسبت به مسائل دانشگاهی دید علمی غربی داشتند. ولی این وضع عمومی نبود. این چیزها برای من کاملاً تازگی داشت و تا تقریباً شش ماه به هرچه نگاه می‌کردم، برایم تازگی داشت و سعی می‌کردم خودم را عادت بدهم و به اصطلاح خودم را توجیه کنم. یکی از درس‌هایی که من از اقامتم در دانشگاه لندن گرفتم این بود که وقتی خودم به ایران بازگشتم و جای استادان قبلی خودم نشستم، سعی کردم آن نوع رفتار سنتی را با دانشجو نداشته باشم و دانشجو چنان دیدی را نسبت به من نداشته باشد. چون حقیقتاً روش استادان خارجی را پسندیده بودم و فواید این موضوع را درک کرده بودم که بین استاد و دانشجو نباید هیچ حایلی وجود داشته باشد و آنها باید در حکم دو دوست یا پدر و فرزند باشند. من خودم سعی کرده‌ام با دانشجویانم این طور باشم و فکر می‌کنم از نظر آموزشی مؤثرتر است و جریان آموزش را سریع‌تر، مطمئن‌تر و عمیق‌تر می‌کند.

• **لطفاً درباره وضعیت آموزشی زمان خودتان صحبت کنید.**

دکتر ثمره: در زمانی که من تحصیل می‌کردم، سه دوره تحصیلی وجود داشت: ابتدایی، متوسطه و دانشگاهی. دوره ابتدایی شش سال بود و تصدیق ششم ابتدایی می‌دادند و با گذراندن یک امتحان نهایی به پایان می‌رسید. در دوره متوسطه دو دوره با عناوین سیکل اول و سیکل دوم وجود داشت. سیکل اول با پایان یافتن کلاس‌های هفت، هشت و نه داده می‌شد و سیکل دوم پس از گذراندن کلاس ده و یازده و دوازده. بعد دانشسراهایی برای تربیت معلم وجود داشت که از کلاس نه، یعنی آغاز سیکل دوم وارد دانشسرای مقدماتی می‌شدیم و بعد از آن به دانشسرای عالی می‌رسیدیم. البته من به دانشسرای عالی نرفتم. من فقط دانشسرای مقدماتی را طی کردم و بعد به سراغ تحصیلات آزاد در دانشگاه تهران آمدم. بنابراین، تحصیلات متوسطه شامل دو دوره بود. دوره اول سیکل اول بود و دوره دوم سیکل دوم. بعد از آن هم دانشگاه بود. در دانشگاه دوره لیسانس و بعد دوره دکتری وجود داشت. در آن زمان چیزی به اسم دوره فوق لیسانس نبود. یعنی از دوره لیسانس شاگردان اول یکسره وارد دوره دکتری می‌شدند و کسانی که شاگرد اول نبودند باید کنکور دوره دکتری را می‌گذراندند. البته کسانی هم که شاگرد اول می‌شدند کنکور داشتند، متنها مواد کنکور آنها کمتر بود. ما فقط باید زبان را امتحان می‌دادیم، اما دیگران درس‌های ادبی را هم داشتند و این دوره، آخرین مرحله تحصیلات عالی بود که مدت خاصی نداشت. مثلاً وقتی من وارد دوره دکتری شدم، دانشجویانی سر کلاس مرحوم فروزانفر بودند که پانزده سال قبل از من وارد این دوره شده بودند و هنوز درس او را نگذرانده بودند. حداقل این دوره چهار سال بود و از آن طرف ممکن بود کسی تا آخر عمر دانشجوی دکتری بماند.

• **آقای دکتر، در حال حاضر به چه زمینه‌هایی علاقه دارید؟**

دکتر ثمره: مدت‌هاست که توجه من به آموزش زبان به خارجیان جلب شده است. در این زمینه هم خیلی کار کرده‌ام. قبل از انقلاب کتاب *A Course in Colloquial Farsi* (آموزش زبان محاوره‌ای به خارجیان) را تألیف کردم. بعد هم پنج جلد *آزفا* را برای وزارت ارشاد نوشتم و چاپ سوم آن را انتشارات الهدی منتشر کرده است. این کتاب خیلی موفق بوده و یک روش و متدولوژی تازه در آموزش زبان فارسی به خارجیان به وجود آورد که به متد آزفا معروف شده است. الان مؤسسه لغت‌نامه دهخدا کلاس‌هایی دایر کرده برای آموزش روش آزفا به کسانی که می‌خواهند آزفا را درس بدهند. این کتاب در سراسر دنیا تدریس می‌شود و تاکنون به بیست زبان ترجمه و چاپ شده است. در داخل ایران هم در دانشگاه

بین‌المللی امام خمینی و نیز مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی در تهران تدریس می‌شود. دو جلد کتاب دیگر هم برای دانشجویان فزاقی زبان دانشگاه‌های فزاقستان نوشته‌ام. عنوان یک جلد آن *دریچه‌ای به زبان فارسی و دیگری راهنمای زبان فارسی* است. اینها را من و مرحوم پروفیسور رستموف نوشتیم که انتشارات الهدی چاپ کرده است. خیال دارم کتاب‌های دیگری برای گویندگان زبان‌های دیگر بنویسم، مثلاً برای زبان اردو. علاوه بر این، اگر عمری باقی باشد - که شک دارم - خیال دارم کاری را که در زمینه آواشناسی کرده‌ام و یک جلد آن درآمده است و در مقدمه آن هم وعده جلد‌های دیگر را داده‌ام. به پایان برسانم. من می‌خواستم یک دوره کامل آواشناسی برای زبان فارسی بنویسم که جلد اول آن همان *آواشناسی زبان فارسی* چاپ مرکز نشر دانشگاهی است. جلد دوم آن *فرآیندهای آوایی در زبان فارسی* است. جلد سوم این کتاب ویژگی‌های آکوستیکی صدا‌های زبان فارسی و مطالعات آزمایشگاهی است.

• درباره ورود خودتان به گروه زبان‌شناسی و تاریخچه این گروه بفرمایید.

دکتر ثمره: من در سال ۱۳۴۷ وارد گروه زبان‌شناسی شدم. در آن موقع، آقای دکتر مقدم رئیس گروه بود. گروه زبان‌شناسی در سال ۱۳۴۲ پایه‌ریزی شد و از مهر ۱۳۴۲ رسماً با عنوان گروه زبان‌شناسی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران تأسیس شد. مؤسس گروه دکتر محمد مقدم بود. وقتی که من وارد گروه زبان‌شناسی شدم، این گروه هنوز مستقل نبود، یعنی یک گروه بود با عنوان «گروه زبان‌شناسی همگانی و زبان‌های باستانی ایران». این گروه دو گرایش داشت، یکی گرایش زبان‌شناسی همگانی یا عمومی و دیگری گرایش فرهنگ و زبان‌های باستانی یا زبان‌شناسی باستانی. این دو گرایش وجود داشت و البته مدرک تحصیلی آنها هم جدا بود. فوق‌لیسانس هر دو رشته و دکترای هر دو رشته هم وجود داشت، اما مدیر و استادهای گروه با هم بودند و یک گروه را تشکیل می‌دادند. در آن زمان که من وارد شدم، در قسمت زبان‌شناسی همگانی، آقای دکتر باطنی و آقای دکتر میلانی بودند. من در سال ۱۳۴۷ آمدم و بلافاصله بعد از من در همان سال دکتر صادقی آمد و سه چهار سال پس از من، آقای دکتر حق‌شناس وارد گروه شد. ضمناً مرحوم دکتر خانلری هم به طور نیمه‌وقت برای گروه زبان‌شناسی درس‌هایی می‌داد مثل تاریخ زبان و امثال اینها. اعضای ثابت گروه دکتر مقدم، دکتر ماهیار نوبی، دکتر جمال رضایی، دکتر نجم‌آبادی، دکتر صادق کیا و مرحوم دکتر بهرام فره‌وشی بودند. کم‌کم گروه زبان‌شناسی نضج گرفت. من از همان ابتدا که وارد گروه شدم، در همان تخصص خودم کار کردم و آواشناسی و واج‌شناسی را درس دادم. البته بعدها دو سه

درس دیگر هم دادم، مثل سبک‌شناسی زبان و ادبیات از دیدگاه زبان‌شناسی. متها کار اصلی من از ابتدا تا امروز آواشناسی و واج‌شناسی بوده است.

• آقای دکتر، در حالی که افرادی مثل دکتر مقدم و دکتر خانلری به مطالعات زبانی و به خصوص مطالعات تاریخی زبان فارسی آشنایی داشتند و در این زمینه هم کار می‌کردند، دیگر چه نیازی به تأسیس گروه زبان‌شناسی بود؟ مگر همین مطالعات پاسخگوی مسائل زبانی ما نبود؟

دکتر ثمره: به احتمال زیاد، مرحوم خانلری و مرحوم مقدم و شاید هم دکتر کیا احساس کرده بودند که برای توصیف زبان فارسی، دانش سنتی زبان‌شناسی کافی نیست. به خصوص مرحوم دکتر خانلری به این نتیجه رسیده بود که دستورهای سنتی از لحاظ توصیفی خیلی کارآیی ندارند. این دستورها خیلی تقلیدی و کلیشه‌ای هستند. خیلی چیزها را از دستور زبان عربی وارد فارسی کرده‌اند و از الگوی زبان عربی استفاده می‌کنند. اولاً، این الگوها خیلی دقیق نیستند و ثانیاً، اصولاً بر زبان فارسی تطابق ندارند، بلکه تحمیل بر زبان فارسی هستند. از طرف دیگر، زبان فارسی از دوره مشروطه به بعد، دچار تحولات اساسی شد که ما آثار آن را در شعر و نثر می‌بینیم. آثار کامل این تحول را در شعر و نثر نو می‌بینیم و انواع مختلف آن در نثر رمان و نثر علمی و غیره قابل مشاهده است. مطمئناً کسانی مثل دکتر خانلری که اهل شعر و نثر و نویسندگی بودند، به لزوم دانش و چارچوبی نظری، که براساس آن بتوان این زبان جدید را چه در شعر و چه در نثر تحلیل کرد، پی برده بودند و می‌دانستند که دستور سنتی قادر نیست نثر امروز فارسی را توصیف کند و مشکلاتش را حل کند. از این نظر، این بزرگان احساس کردند که دانش جدیدی برای این کار لازم است. همچنین دستور زبان فارسی از نظر آموزشی اشکالاتی داشت. کما اینکه هنوز هم به‌رغم تحولی که ایجاد شده، باز می‌بینیم مسائل آن کاملاً رفع نشده است. در تدوین دستور زبان‌های جدید، تا اندازه‌ای دید زبان‌شناسانه را می‌توان مشاهده کرد، ولی هنوز کامل نیست ... خوب، این مسائل را این بزرگان حس کرده بودند و فکر می‌کردند به هر حال باید دانش جدیدی به این مسائل رسیدگی کند و باید در نحوه توصیف زبان تحولی به وجود بیاید، زیرا توصیف‌های سنتی دیگر کارآیی نداشت. اینها از این نظر، در واقع، مبلغین زبان‌شناسی جدید در زبان فارسی بودند و پیدایش زبان‌شناسی از همین جا نشئت گرفت و همین استادان به ما می‌گفتند به خارج که رفتید، زبان‌شناسی جدید را بخوانید. خودشان هم اطلاعاتی داشتند و کارهایی کرده بودند. مثلاً دستوری که خود مرحوم خانلری نوشته، حتی برای امروز هم دستور خوبی است. دستور زبان دکتر خانلری با دستور زبان‌هایی که

قبل از او نوشته شده خیلی فرق دارد. این مسائل بود که احساس نیاز به زبان‌شناسی را ایجاد کرد و به دنبال این تقاضاها بود که ما هم رفتیم و زبان‌شناسی خواندیم و فکر کردیم آینده خوبی خواهد داشت و خوشبختانه هم همین‌طور بود.

• آموزش زبان‌شناسی در طول این مدت چه تفاوت‌هایی کرده است؟

دکتر ثمره: من تفاوت‌هایی را در مورد زبان‌شناسی در قبل و بعد از انقلاب احساس می‌کنم. به نظر من، دانشجویان بعد از انقلاب علاقه‌مندتر و شائق‌تر از دانشجویان قبل از انقلاب هستند. اما کادر آموزشی ما نسبت به قبل از انقلاب ضعیف‌تر است. مثلاً ما الان به لحاظ کتاب و منابع خیلی در مضیقه هستیم. به لحاظ سفرهای خارج خیلی در مضیقه‌ایم. قبل از انقلاب خیلی راحت می‌توانستیم با هزینه خودمان به خارج برویم. من هر سال می‌توانستم به خارج بروم و با منابع و پیشرفت‌های جدید آشنا شوم. با خودم تعدادی کتاب می‌آوردم و وقتی به ایران برمی‌گشتم، درس‌هایم واقعاً با قبل از رفتن به خارج فرق داشت. اما بعد از انقلاب، رفتن به خارج هم از جهت اداری و هم از جهت مالی مشکلات خیلی زیادی دارد. یک معلم کجا می‌تواند با این قیمت‌ها به خارج برود و از طرف دیگر، مگر گرفتن ویزا به راحتی میسر می‌شود. من الان سال‌هاست که به انگلیس نرفته‌ام. اگر هم رفته‌ام، به علت کمبود پول آن قدر سفرم کوتاه بوده است که نتوانستم بروم یک سخنرانی علمی بشنوم، در سمیناری شرکت کنم، به چند تا کتابخانه سر بزنم، به دانشگاهی که در آن تحصیل کرده‌ام سری بزنم و با استادان قدیم صحبت بکنم. وقتی می‌روی باید خیلی سریع برگردی. مجموعه اینها باعث می‌شود که ما خیلی ضعیف بشویم. سه چهار سال پیش که من به انگلیس رفتم، چنان یاسی وجودم را فرا گرفت که تصمیم گرفتم وقتی برگشتم تقاضای بازنشستگی کنم و بروم در خانه بنشینم و دیگر اسم خودم را استاد دانشگاه نگذارم. چون دیدم دست‌کم ۲۰۰ کتاب درآمده که من حتی از اسم آنها باخبر نشده‌ام، چه برسد به محتوا و متن آنها. با خودم فکر کردم آخر من چه استادی هستم و به دانشجو چه باید بگویم. دانشگاه‌های دیگر چه دارند می‌کنند و ما کجای کاریم.

• آیا فکر می‌کنید پس از گذشت این سی‌چهار سال به آن نیازهایی که دکتر مقدم و دکتر

خانلری احساس کرده بودند جواب داده شده است؟

دکتر ثمره: برای علمی که تازه پیدا شده باشد و مفاهیم آن در جامعه تازگی داشته باشد، سی‌چهار سال دوره خیلی طولانی‌ای نیست. شاید بهتر باشد این سؤال را این‌طور مطرح کنیم

که آیا در این دوره زبان‌شناسی در مسیر تکامل و رشد بوده است و آیا رشد آن تا اینجا قانع‌کننده بوده است یا نه؟ در این مورد می‌توانم بگویم بله. زبان‌شناسی از ابتدای پیدایش تا امروز در مسیر رشد بوده است. زبان‌شناسی فارسی در مسیر تکامل بوده است. به طور کلی، اولین هدف زبان‌شناسی در ایران این بود که به زبان فارسی و زبان‌شناسی زبان فارسی خدمت کند. در این راه کارهای زیادی صورت گرفته و مقالات و کتاب‌های نسبتاً قابل توجهی نوشته شده است. کارهای دکتر باطنی و دکتر میلانیان کتاب‌ها و مقالات خوبی هستند. بعدها هم ما آمدیم و در زمینه‌های تخصصی‌تر کار کردیم. من در حیطه آواشناسی و آواشناسی زبان فارسی کار کردم. درباره واج‌شناسی و ساختمان هجایی زبان فارسی مقالاتی دارم. آواشناسی و واج‌شناسی گویش‌ها مورد توجهم بوده است. مثلاً من درباره گویش دری زین‌آبادی و گویش گیلکی و چند گویش دیگر کار کرده‌ام. همچنین دکتر حق‌شناس و دکتر صادقی کار کرده‌اند. البته نمی‌توانم ادعا کنم که این کارها کافی بوده و بیش از این نمی‌شد کار کرد. ولی توجه داشته باشید که گروه زبان‌شناسی از ابتدا تا امروز یک هدف اساسی دیگر هم داشته و آن تربیت کادر زبان‌شناس بوده است، یعنی بیشتر وقت ما صرف تدریس و تربیت زبان‌شناس شد تا تحقیق. بنابراین مقدار وقتی که برای تألیف و ترجمه صرف کردیم شاید کم بوده است. ای بسا اگر تدریس نمی‌کردیم، بیشتر می‌توانستیم کار بکنیم. با این حال باید در نظر بگیریم که ما برای دانشگاه‌ها کادر خوبی تربیت کرده‌ایم. الان ۹۰ درصد افرادی که در دانشگاه‌های مختلف زبان‌شناسی درس می‌دهند، یا پرورش‌یافتگان داخل هستند یا لااقل فوق‌لیسانس خود را در اینجا گرفته‌اند و برای گرفتن دکترا به خارج رفته‌اند. مثلاً دکتر سیمین کریمی فوق‌لیسانس خودش را همین‌جا گرفت. دکترایش را همین‌جا تا حد رساله گرفت و بعد رفت خارج و رساله‌اش را در آنجا نوشت و دکترایش را از آنجا گرفت و حالا هم در دانشگاه‌های امریکا درس می‌دهد. دکتر حسن پوراقدم یکی دیگر از این افراد است که الان در امریکا درس می‌دهد. در انگلیس هم یکی دو نفر را داریم که پرورده‌های گروه زبان‌شناسی دانشگاه تهران هستند. در داخل هم در دانشگاه‌های اصفهان، تبریز، مشهد و تهران، گروه قابل‌ملاحظه‌ای از تربیت‌یافتگان این گروه در حال تدریس هستند. در واقع، آنها دنباله کارهای ما را گرفته‌اند و آنها را تکمیل کرده‌اند. دکتر مشکوة‌الدینی و دکتر نادر جهانگیری از افرادی هستند که فعالیت‌های بسیار کرده‌اند. دکتر محمد دبیرمقدم که همین‌جا در تهران است زبان‌شناس برجسته و توانایی است. دکتر لطفی‌پور در تبریز همین‌طور. دکتر ساسان سپتا در اصفهان و خیلی افراد دیگر ... در کنار این کارها ما مقداری منابع زبان‌شناسی هم به صورت تألیف و ترجمه تهیه کرده‌ایم. مثلاً

ترجمه‌ای که من از کتاب هایمن ارائه کردم کاری خیلی مشکل و فنی بود. ممکن است این کار نواقصی داشته باشد، اما به هر حال اولین کاری است که در واج‌شناسی عمومی به زبان فارسی انجام شده است. یا در زمینه آواشناسی عمومی کار دکتر حق‌شناس کار بسیار خوب و مهمی است. *آواشناسی زبان فارسی* که من نوشتم، مقالات دکتر حق‌شناس و دکتر صادقی همگی از کارهایی هستند که امروزه صورت منبع و مرجع پیدا کرده‌اند. در واقع، ما صرف‌نظر از تربیت کادر زبان‌شناسی منابعی هم تهیه کرده‌ایم. بنابراین اگر از من پرسید آیا از کار گروه زبان‌شناسی دانشگاه تهران از ابتدا تا به حال راضی هستم، می‌گویم بله، راضی هستم و گمان نمی‌کنم رشته‌ای که تازه در حوزه دانشگاهی تولد یافته بتواند در مدت سی و چهار سال چنین دستاوردی داشته باشد و این در هر جای دنیا که باشد قابل‌ملاحظه است.

• آقای دکتر، پاسخ شما ما را به یک تقابل بین آموزش و تحقیق در دانشگاه می‌کشاند. همان‌طور که فرمودید، به‌رغم تحقیقاتی که وجود داشته، تکیه عمده بیشتر بر امر آموزش بوده است. به نظر می‌رسد که این وضعیت خاص این گروه آموزشی نبوده است. ما در گروه‌های آموزشی دیگر هم می‌بینیم که امر انتقال اطلاعات بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد تا کاربرد همان اطلاعات. بنابراین سؤالی که مطرح می‌شود این است که به نظر شما آیا این یک ضرورت بوده است که در این دوره تاریخی که ما به سر می‌بریم، به لحاظ رشد سریع دانشگاه‌ها در داخل کشور، باید بر انتقال اطلاعات و آموزش تأکید شود یا یک نوع ضعف و ناتوانی و بی‌توجهی ...

دکتر ثمره: به اعتقاد من، همان شق اول که فرمودید درست است. ما از مشروطه به این طرف یک دوره انتقال اطلاعات علمی را شروع کردیم؛ یعنی در واقع تحولی که از مشروطه به این طرف در حوزه‌های دانشگاهی یا به طور کلی در حوزه‌های علمی دیده می‌شود و گرایش به غرب و اخذ دانش غربی که وجود داشته، موجب پیدایش این ضرورت شد که این دانش منتقل شود. پس از اینکه این انتقال صورت گرفت، زمینه برای تحقیقات در زمینه این دانش فراهم می‌شود. ما در واقع هنوز مصرف‌کننده‌ایم تا تولیدکننده. خوب، طبیعی هم هست زیرا این دانشی که فرهنگ و تمدن امروز ما را ساخته فعلاً مخصوص غرب است و ما باید آن را از غرب بگیریم و در جامعه خودمان بپذیریم و بعد از اینکه آن را خوب فهمیدیم و درک کردیم، روی آن کار کنیم. برای این کار مسلماً دانشگاه‌هایی به سبک اروپا و جهان غرب در این مملکت لازم بود که تأسیس هم شد. اولین دانشگاه در سال ۱۳۱۳ در تهران تأسیس شد و به دنبال آن دانشگاه تبریز، دانشگاه مشهد، دانشگاه اصفهان و

تا امروز که فکر می‌کنم خوشبختانه بیش از شصت هفتاد دانشگاه در کشور داریم. در این مؤسسات باید علوم و معارف به شکل غربی تدریس بشود. بنابراین، کسانی که در این دانشگاه‌ها کار می‌کنند باید بتوانند این دانش را انتقال بدهند و بعد از اینکه این مهم انجام شد، آن وقت خودمان به تحقیق بپردازیم. زبان‌شناسی یکی از این علوم است و شاید جدیدترین آنها باشد. مثلاً فیزیک و شیمی خیلی جلوتر آمده‌اند، اما زبان‌شناسی بیش از سی چهل سال از عمرش نمی‌گذرد. بنابراین کار نسل ما صرفاً انتقال اطلاعات بوده است. وقتی من از انگلیس آمدم، کارم این بود که آواشناسی و واج‌شناسی را در چارچوب مکتب انگلستان به دانشجوی فارسی‌زبان منتقل بکنم. آنهایی هم که از فرانسه یا امریکا آمده بودند، به همین ترتیب عمل می‌کردند. خوب، طبیعی است که شاگردان ما هم نسل بعد از خود را می‌سازند. آنها هم باید همین دانش را منتقل کنند. چون ما همه آنچه را در غرب وجود دارد منتقل نکرده‌ایم...

ما در طی سی چهل سال گذشته فرصت کافی برای به کار گرفتن دانش زبان‌شناسی که دانش جدیدی است نداشته‌ایم. دلیل آن هم کاملاً واضح است: ما صرفاً به کار آموزش پرداختیم، تربیت نیروی انسانی متخصص و تألیف منابعی برای تعلیم این نیروی انسانی. از این نظر، کارهای ما بیشتر به ترجمه یا تألیف منابع محدود شد و کاربرد دانش زبان‌شناسی تاحدودی کم بوده است. مثلاً گویش‌شناسی زمینه‌ای است که باید روی آن بیشتر کار کنیم زیرا گویش‌های فراوان ما حقیقتاً میدان خوبی برای تحقیقات زبان‌شناسی است. دوم آموزش زبان فارسی است که ما در هر دو زمینه کارهایی کرده‌ایم. مثلاً من در سال ۱۳۵۵ کتابی برای آموزش فارسی محاوره‌ای به خارجیان تألیف کردم که در سال ۵۶ یا ۵۷ دانشگاه تهران آن را چاپ کرد و دو سه سال هم، چه در همین مملکت چه در خارج، تدریس شد و از آن هنگام تا به حال مورد استفاده خارجیان بوده است. این کاری است که به دانش زبان‌شناسی مربوط می‌شود و زبان‌شناس باید آن را انجام دهد. کتاب‌های *آزفا* هم، که باز من نوشته‌ام، نمونه دیگری از کار زبان‌شناسی کاربردی است که در خانه‌های فرهنگ و مؤسسات فرهنگی وابسته به چند وزارتخانه ما چاپ شده و در خارج تدریس می‌شود. یا *آواشناسی زبان فارسی* که من تألیف کردم کتابی درسی و در عین حال تحقیقی است که به کاربرد دانش آواشناسی در زبان فارسی اختصاص دارد. به طور کلی، رشته مستقلی در زبان‌شناسی داریم با عنوان زبان‌شناسی کاربردی (applied linguistics) که در این رشته چگونگی کاربرد دانش زبان‌شناسی در رشته‌های مختلف مثل تدریس زبان و دستورنویسی بررسی می‌شود.

متأسفانه در آموزش و پرورش، تألیف کتاب‌های فارسی دبستان و دبیرستان هنوز به دست زبان‌شناسان انجام نشده و شاید یک دلیل آن این باشد که هنوز اهمیت زبان‌شناسی در این نوع کارها شناخته نشده است. هنوز بسیاری از مردم فکر می‌کنند که دستور زبان فارسی را باید استاد ادبیات فارسی بنویسد. البته استاد ادبیات آدم بی‌صلاحیتی نیست، اما کسی که زبان‌شناسی خوانده برای نوشتن دستور اولی است، زیرا زبان‌شناس با زبان عملی و زبانی که در زندگی روزمره مردم به کار می‌رود خیلی مأنوس‌تر و آشنا تر است تا استاد ادبیات فارسی. به هر حال، ادبیات فارسی زبانی خاص دارد و زبان معمولی مردم نیست. از این نظر باید یک زبان‌شناس این کار را بکند. ولی هنوز متأسفانه تقابل بین ادبیات و زبان‌شناسی حل نشده و هر گروه، گروه دیگر را رقیب خودش می‌داند و نمی‌خواهد دیگری پر و بال بگیرد. از این رو، متأسفانه دستورهایی که در دبستان و دبیرستان ما تدریس می‌شود، غالباً براساس معیارهای سنتی و غیر زبان‌شناختی نوشته شده است. امیدواریم به زودی، با به میدان آمدن دانشجویان زبان‌شناسی، کارها به دست این افراد بیفتد و بتوان از زبان‌شناسی بیشتر استفاده کرد.

- چرا زبان‌شناسی هنوز مطرح نشده است؟ مثلاً هنوز تحقیقات گویشی به یک جریان پژوهشی تبدیل نشده و کارهایی که انجام می‌شود کاملاً پراکنده است. چرا نقشی که شما برای زبان‌شناسی در آموزش و پرورش قائل هستید هنوز ناشناخته است؟ آیا مسئله بیشتر مسئله خود زبان‌شناسان نیست؟ آیا خود زبان‌شناسان هیچ تلاش ملموسی برای نزدیک شدن به حوزه‌های دیگر مثل تعلیم و تربیت داشته‌اند و با تقابل با حوزه‌های دیگر روبه‌رو شده‌اند؟
- دکتر ثمره: در مورد پژوهش‌های زبان‌شناسی باید بگویم که به علت نبود مدیریت صحیح در پروژه‌های تحقیقاتی، و نیز ناآشنایی با کار گروهی، کارهایی که در زمینه گویش و حتی طرح‌های دیگر زبان‌شناسی شروع شده و حتی مقداری هم پیش رفته به بن‌بست رسیده و تعطیل شده است. مثلاً در حدود سال ۱۳۵۰ که در فرهنگستان زبان ایران - فرهنگستان دوم - فعالیت داشتم، گروهی از ما مسئول تأسیس پژوهشگاهی به اسم پژوهشگاه گویش‌شناسی شدیم. ما این پژوهشگاه را تأسیس کردیم و تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از پژوهشگران و دانشجویان زبان‌شناسی را در آنجا جمع کردیم و کلاس‌هایی برای آموزش و کارآموزی آنها تشکیل دادیم. بعد در همین موقع از طرف سازمان جغرافیایی ارتش طرحی پژوهشی مطرح شد که با همکاری فرهنگستان زبان انجام بشود. اسم این طرح «فرهنگ‌ساز» شد، یعنی فرهنگستان و سازمان جغرافیایی ارتش. هدف این طرح این بود که از کلیه گویش‌ها و لهجه‌های موجود در ایران نمونه‌برداری شود و ما به اصطلاح بایگانی کاملی از زبان‌ها،

گویش‌ها و لهجه‌ها در ایران داشته باشیم. وسایل کار هم این‌گونه مهیا شد که سازمان جغرافیایی ارتش گروه‌هایی را برای نقشه‌برداری به روستاها، آبادی‌ها و شهرهای مختلف کشور می‌فرستاد. ما هم این فرصت را مغتنم می‌شمردیم و همراه با این گروه‌های نقشه‌بردار، دو نفر از کسانی را که برای این کار آماده شده بودند می‌فرستادیم، یعنی یک پژوهشگر زبان‌شناس و فردی که کار ضبط صوت و پرسش‌نامه و سؤال از گویشور و این‌جور کارها را انجام بدهد. این گروه‌ها به روستاها رفتند و نمونه هر گویشی را روی نوار ضبط کردند و پرسش‌نامه یا شناسنامه‌ای را که مربوط به آن گویش می‌شد تهیه کردند. یعنی ویژگی‌های دستوری گویش را که در جمله‌هایی تعبیه شده بود از گویشوران می‌پرسیدند و روی کاغذ ثبت می‌کردند و روی نوار هم ضبط می‌شد و آن وقت آنها را برای ما در فرهنگستان می‌فرستادند. در فرهنگستان گروه دیگری که متخصص آواشناسی و آوانویسی بودند اینها را از نوار روی کاغذ پیاده و سپس تحلیل زبان‌شناختی می‌کردند. ما هر گویشی را به این ترتیب شناسایی می‌کردیم، شناسنامه‌اش را کامل می‌کردیم و تعدادی از ویژگی‌های کلی نحوی و آوایی آن را یادداشت می‌کردیم و این یک شناسنامه برای آن گویش می‌شد. این کار سه سال ادامه پیدا کرد. من از طرف فرهنگستان مدیریت زبان‌شناختی این طرح را داشتم و همکار دیگرم آقای فریدون بدره‌ای هم مسئولیت تهیه منابع تحقیق را به عهده داشت. ما هر هفته در سازمان جغرافیایی ارتش جلسه‌ای داشتیم و پیشرفت کار را بررسی می‌کردیم و هر ماه گزارش تهیه می‌کردیم. این کار پیشرفت خیلی خوبی داشت. پس از سه سال کار، گویش‌های منطقه مازندران به طور کامل ثبت و ضبط شد. مناطقی از آذربایجان و بخشی از خراسان را هم بررسی کردیم و چیزی در حدود ۲۰۰۰ حلقه نوار یکی دو ساعته تهیه کردیم که همراه با پرسش‌نامه در آرشیو نگهداری می‌شد. اگر این کار ادامه پیدا کرده بود، امروز مسئله گویش در کشور ما حل شده بود. یعنی می‌دانستیم واقعاً چند گویش و لهجه و با چه خصوصیتی در کشورمان داریم. اما بعد از سه سال، به دلیل سوءمدیریت در فرهنگستان، کار کردن در آن محیط برای من غیرممکن شد و من سال ۵۴ از آنجا بیرون آمدم و کار به گروه دیگری سپرده شد. آن گروه هم لنگان‌لنگان قدم‌هایی در این راه برداشت تا اینکه انقلاب شد. در دوران انقلاب و آشوب‌های آن زمان، جاهایی از جمله آرشیو «فرهنگ‌ساز» مورد دستبرد قرار گرفت و مقداری از نوارها و حتی ضبط‌صوت‌های آنجا به یغما رفت. بعدها شنیدم که مقداری از نوارهای آنجا را نجات دادند و به سازمان میراث فرهنگی بردند. امیدوارم این نوارها و پرسش‌نامه‌ها که متأسفانه هنوز کار مهمی روی آنها انجام نگرفته است در آن سازمان محفوظ مانده باشد و هرچه زودتر مورد توجه زبان‌شناسان قرار گیرد.

خوب، این نمونه‌ای از کاربرد زبان‌شناسی در مسائل گویشی است که خیلی خوب طرح‌ریزی شد و خیلی خوب هم شروع شد ولی متأسفانه ناگهان از هم پاشید و امروز فقط اسمی از آن باقی است. این کاری است که باید به نتیجه می‌رسید ولی نرسید. من همیشه گفته‌ام که کارهای علمی هم مثل هر کار دیگر یک مدیریت درست لازم دارد. من امیدوارم حالا که فرهنگستان در حال کار کردن در زمینه زبان و گویش است، از یک مدیریت شایسته و علمی و خوب برخوردار باشد.

نمونه دیگری از مشکلات مربوط به سوءمدیریت در کارهای علمی این است که ما الان تعداد زیادی پایان‌نامه فوق‌لیسانس و دکتری داریم که خیلی از آنها کارهای خوب و حساب‌شده‌ای هستند و در خیلی از آنها مطالب تازه دیده می‌شود. دانشجویان ما پیشنهاد کرده‌اند که اینها را بررسی کنیم و مطالب مهم و اساسی آنها را استخراج و چاپ و منتشر کنیم. این کار الحق کار خیلی خوبی است، ولی مشکلات اداری و مالی بسیاری در این میان وجود دارد.

• شما مجموعه مشکلاتی را که بر سر راه رشد علوم، چه در زبان‌شناسی و چه در جامعه علمی، وجود دارد چگونه جمع‌بندی می‌کنید؟

دکتر ثمره: مسائل اقتصادی، مسائل اداری که شامل مدیریت هم می‌شود، حب و بغض‌ها و مسائل شخصی. بدون اینکه بخواهم از کسی اسم ببرم، نمونه‌ای از این حب و بغض‌ها را عرض می‌کنم. عده‌ای از شاگردان قدیم خود ما که حالا به جایی رسیده‌اند، مانع از تدریس دانشجویان جدیدتر ما در گروه‌های زبان انگلیسی دانشگاه آزاد می‌شوند. حرف آنها این است که چون اینها زبان‌شناسی را به فارسی خوانده‌اند، نباید بروند انگلیسی درس بدهند، در حالی که همان‌طور که خود آنها هم می‌دانند، کسی که زبان‌شناسی عمومی می‌خواند، یکی از کارهایی که می‌تواند بکند تدریس زبان خارجی است. یعنی زبان‌شناسی که انگلیسی او خوب است، خیلی صالح‌تر و شایسته‌تر از کسی است که صرفاً انگلیسی می‌داند و چیزی از زبان‌شناسی نمی‌داند. حتی این شاگردان قدیم مانع از تدریس فارغ‌التحصیلان زبان‌شناسی در دوره‌های لیسانس می‌شوند.

• شما مهم‌ترین مسائل زبانی ایران را چه چیزهایی می‌دانید و نیازهای امروز ایران در دوره زبان‌شناسی چیست؟

دکتر ثمره: ما هنوز یک دستور زبان جامع درباره زبان فارسی نداریم. درست است که مرحوم دکتر خاتلری برای زبان فارسی دستور زبانی نوشت، ولی ما هنوز مسائل زیادی در

فارسی داریم که باید به بررسی آنها پردازیم و آنها را در یک دستور زبان جامع جمع کنیم. مثلاً کاری که آقای دکتر سامعی درباره «مبانی نظری ساخت واژه در فارسی» به عنوان رساله دکتری انجام داده است، بخشی از یک دستور جامع زبان فارسی است که در دستورهای سنتی مطلقاً طرح نشده و حتی به فکر مؤلفان دستورهای سنتی هم نرسیده است. یعنی فکر نکرده‌اند که این بحث جزئی از دستور زبان است. در زمینه نحو مسائل زیادی وجود دارد که باید در دستور جامع مطرح شود. این کارها هنوز در فارسی انجام نگرفته است. بحثی انجام گرفته بود که گمان می‌کنم با دکتر صادقی بود و آن اینکه این گروه باید دامن همت به کمر ببندد و برای تألیف دستور جامع زبان فارسی طرحی بدهد. یادم هست دکتر صادقی گفت این کار در فرهنگستان زبان است و می‌خواهند آن را انجام بدهند. این یکی از کارهایی است که باید تعدادی از زبان‌شناس‌های متخصص انجام بدهند. از طرف دیگر، ما حدود ۱۰ زبان در مملکتمان داریم که تا حد زیادی تحت تأثیر فارسی قرار گرفته‌اند. مثلاً زبان ترکی آذری داریم، زبان عربی در قسمت‌های جنوبی داریم، اینها زبان‌های مستقل هستند. همچنین گویش‌هایی داریم که خودشان تا حدودی زبان هستند، مثل کردی و بلوچی و گیلکی و طبری. اینها همگی مواد خامی هستند که باید به همت زبان‌شناس‌ها بررسی و تحلیل شوند و تأثیر فارسی بر آنها و تأثیر آنها بر فارسی مطالعه شود. از طرف دیگر، تقریباً هر شهری در ایران برای خودش گویش یا لهجه مخصوص دارد. این گویش‌ها ویژگی‌های زبان‌شناختی ویژه خود را دارند، از واژگان گرفته تا ویژگی‌های آوایی و غیره. باید روی همه اینها کار بشود. تعداد این لهجه‌ها و زبان‌ها خیلی زیاد است. اینها همگی کار زبان‌شناس است و شاید فقط یک‌دهم اینها انجام شده باشد.

آموزش زبان فارسی در داخل کشور نیز در حیطه مطالعات زبان‌شناختی است. ما برای آموزش دوره ابتدایی به دستورهای خاصی نیاز داریم. در دوره متوسطه مباحث مربوط به نظم و نثر و دستور زبان باید از دیدگاه زبان‌شناسی نقل و توصیف شود. هیچ‌کدام از این کارها هنوز انجام نشده است.

نهضت سوادآموزی مقوله جداگانه‌ای است که توجه بدان بسیار ضروری است. الان نهضت سوادآموزی هزینه قابل ملاحظه‌ای برای مملکت دربردارد و امیدواریم که این کار خوب پیش برود. طبق آمار موجود، تعداد باسوادان به بیش از ۷۵ درصد رسیده است. من فکر می‌کنم اگر کتاب‌های مخصوص بزرگسالان نوسواد را زبان‌شناسان تألیف کرده بودند، آموزش و سوادآموزی به آنها آسان‌تر می‌شد و وقت کمتری صرف این کار می‌شد. به هر حال امیدوارم که به این مطلب توجه شود.

آموزش فارسی در خارج از ایران هم مقوله دیگری است. من در آموزش فارسی به خارجی‌ها کاری کرده‌ام که بسیار موفق بوده است و در دنیا با عنوان *آزفا* معروف شده است. این کتاب جای خیلی خوبی باز کرده و در بیش از ۷۰ کشور دنیا درس داده می‌شود و نتیجه خیلی خوبی هم داشته است. اظهارنظرهایی که متخصصان کرده‌اند نشان می‌دهد که این کتاب مورد توجه قرار گرفته و آن را خیلی پسندیده‌اند. علت اصلی توفیق این کار این است که من آن را از دید زبان‌شناسی نوشته‌ام، نه براساس ملاک‌های سنتی. من فکر کردم که کودکان چگونه زبان را یاد می‌گیرند، یعنی اول چه چیزهایی را یاد می‌گیرند، و سپس سعی کردم بر همین اساس پیش بروم. مثلاً به جنبه زبان گفتاری خیلی توجه کردم، در حالی که معمولاً تصور می‌شود زبان محاوره قابل یاد دادن نیست و نباید به آن توجه کرد. تازه این کتاب کافی نیست. از این کتاب‌ها، به خصوص با تقاضایی که امروزه برای آموزش زبان فارسی وجود دارد، باید ده‌ها نمونه نوشته شود. منظورم این است که همه اینها کار زبان‌شناسی است و این نسل‌هایی که الان دارند تربیت می‌شوند باید به این کارها بپردازند. کاری که الان فرهنگستان انجام می‌دهد، از بسیاری جهات به زبان‌شناسی مربوط می‌شود و زبان‌شناسان می‌توانند سهم ارزنده‌ای در آنجا داشته باشند. به هر حال اگر کاربرد زبان‌شناسی را در نظر بگیریم، می‌بینیم که خیلی وسیع است و در ایران هم همه این کارها تازگی دارد و امیدواریم با کادری که تربیت شده‌اند و در حال تربیت شدن هستند، انشاءالله این مشکلات در آینده حل شود.

جلسه دوم: ۱۵ تیر ۱۳۸۲

- آقای دکتر، انجمن زبان‌شناسی ایران در سال ۱۳۸۱ به ریاست شما تأسیس شد. این انجمن چه اهداف و ساختاری دارد؟

دکتر نمره: تأسیس انجمن زبان‌شناسی هدفی بود که از سال‌ها پیش در پی تحقق آن بودیم. تأسیس این انجمن انگیزه‌ای بسیار قوی برای زبان‌شناسان و دانشجویان زبان‌شناسی برای کار و پژوهش علمی است. من بسیار از تأسیس این انجمن که قانونی است برای فعالیت‌های علمی و صنفی زبان‌شناسان خوشحالم. زبان‌شناسی، به خصوص در سال‌های اخیر، تحول‌های بسیاری را از سر گذرانده و روز به روز پیشرفت بیشتری می‌کند. اما از یک سو، دسترسی ما به اینترنت و تکنولوژی جدید آن طور که باید نیست، و از سوی

دیگر، کلاس‌های زبان‌شناسی نیز نمی‌توانند تمام موضوع‌ها و شاخه‌های زبان‌شناسی را پوشش دهند. مثلاً بارها دیده‌ام که دانشجویان دوره فوق‌لیسانس، یا حتی دکتری زبان‌شناسی، گوش حساس و ورزیده‌ای برای تشخیص تفاوت‌های جزئی صداها ندارند. طبیعی است که چنین افرادی نمی‌توانند روی گویش‌ها و لهجه‌های ایرانی کار کنند. در زمینه‌های دیگر نیز با این فقر دانش و اطلاعات مواجهیم. یکی از اهداف انجمن ارتقای سطح علمی و فنی فارغ‌التحصیلان و دانشجویان رشته زبان‌شناسی در زمینه‌های گوناگون است. هدف دیگر آن معرفی کردن و شناساندن زبان‌شناسی به جامعه، به خصوص جامعه علمی و دانشگاهی، است. به رغم وجود آثار فراوانی که در زمینه زبان‌شناسی ترجمه، تألیف و منتشر شده است، هنوز عده بسیاری در حوزه‌های دانشگاهی نسبت به این علم کاملاً بیگانه‌اند و هیچ تصویری از آن ندارند. مخصوصاً وقتی فارغ‌التحصیلان این رشته به جستجوی کار می‌روند، اغلب از آنها می‌پرسند که زبان‌شناسی یعنی چه و به چه دردی می‌خورد! یکی از اهداف انجمن تشکیل سمینارها و انتشار نشریات و خبرنامه‌هایی است که زبان‌شناسی را هرچه بهتر و دقیق‌تر به جامعه معرفی کند و کاربردهای آن را بنمایاند. سومین هدف انجمن عبارت است از کمک به فارغ‌التحصیلان این رشته در یافتن کار. ما می‌خواهیم این انجمن مبدل شود به کانون و پناهگاهی برای زبان‌شناسان. ما می‌خواهیم با نهادها و سازمان‌ها و وزارتخانه‌های گوناگون تماس بگیریم و بگوییم که چه کارهایی از دست ما برمی‌آید و چه کمکی می‌توانیم به آنها بکنیم. یعنی می‌کوشیم از این طریق نوعی مبادله فرهنگی بین انجمن‌ها و نهادهای گوناگون برقرار کنیم. مثلاً انجمن زبان‌شناسی و فرهنگستان می‌توانند در زمینه‌های گوناگونی مانند اصطلاح‌گزینی و فرهنگ‌نویسی با هم همکاری و تبادل نظر داشته باشند. یا انجمن می‌تواند در تألیف و تدوین کتاب‌های درسی دوره دبستان و دبیرستان فعال باشد و به مراکز مربوط کمک برساند. بنابراین، وزارت آموزش و پرورش و وزارت ارشاد از جمله مراکزی هستند که می‌توانند از خدمات ما برخوردار شوند. از سوی دیگر، انجمن می‌تواند با تشکیل کلاس‌ها و دوره‌هایی برای معلمان زبان و دستور، در ارتقای سطح علمی آنها مؤثر باشد و از این طریق فایده بیشتری به دانش‌آموزان برساند. الان یک سالی از تأسیس انجمن می‌گذرد و ما هنوز درگیر تهیه محلی برای برگزاری جلسات انجمن و مسائل اداری دیگر هستیم و به همین دلیل فعلاً نتوانسته‌ایم آن طور که باید به کار اصلی خودمان پردازیم. اما امیدواریم که به تدریج و با همکاری و همفکری اعضا بتوانیم به کارهای اساسی انجمن پردازیم و در جهت رسیدن به اهداف خود فعالیت کنیم.

اما در مورد ساختار انجمن باید بگویم که انجمن در رأس خود یک هیئت مدیره دارد و رئیس هیئت مدیره، که در حال حاضر خود بنده هستم، رئیس انجمن نیز محسوب می‌شود. رئیس هیئت مدیره با انتخاب اعضای انجمن و با تأیید وزارت کشور به مدت سه سال به ریاست انجمن برگزیده می‌شود و هیئت مدیره در مجموع هفت عضو دارد. انجمن دارای پانزده گروه علمی است که هر گروه یک مدیر و تعدادی عضو دارد. هر یک از این گروه‌ها جلساتی دارند که در آنها به برگزاری سخنرانی و طرح مباحث علمی می‌پردازند. گروه‌های انجمن عبارت‌اند از: آواشناسی و واج‌شناسی، نحو و رده‌شناسی، معناشناسی نظری و کاربردی، نشانه‌شناسی و مطالعات ادبی، گویش‌شناسی، صرف، فرهنگ‌نگاری، مطالعات تاریخی زبان‌های ایرانی و پژوهش‌های اساطیر ایران، واژه‌گزینی، فلسفه زبان و منطق صوری، زبان‌شناسی کاربردی، جامعه‌شناسی زبان، زبان‌شناسی رایانه‌ای، روان‌شناسی زبان و عصب‌شناسی و ترجمه‌شناسی. اعضای انجمن می‌توانند در یک یا چند گروه عضویت داشته باشند. گروه‌ها هر ماه یک یا دو جلسه برگزار می‌کنند. گزارش این جلسات به هیئت مدیره فرستاده می‌شود تا در آنجا بررسی شود و سپس رهنمودهای لازم به گروه‌ها داده می‌شود. محل انجمن در حال حاضر دانشگاه علامه طباطبائی است. البته انجمن زبان‌شناسی ایران هیچ وابستگی‌ای به دانشگاه علامه طباطبائی ندارد و فعالیت‌های آن به تمام گروه‌های زبان‌شناسی در دانشگاه‌های سرتاسر ایران مربوط می‌شود. اما تا اینجا دانشگاه علامه طباطبائی بسیار به ما کمک کرده است و در اینجا لازم می‌دانم از رئیس این دانشگاه و رئیس دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی و همچنین مدیر گروه زبان‌شناسی این دانشگاه تشکر کنم.

• آیا قصد دارید در انجمن نشریه‌ای هم منتشر بکنید؟

دکتر ثمره: بله. حتی سه یا چهار عنوان هم برای نشریه به وزارت ارشاد پیشنهاد کرده‌ایم. امیدواریم بتوانیم فصل‌نامه‌ای شامل مقالات علمی چاپ کنیم. حتی اگر تعداد مقالات زیادتر شود، ممکن است آن را به صورت ماهنامه درآوریم. علاوه بر این، یک خبرنامه هم منتشر خواهیم کرد و در آن اخبار علمی و مسائل مربوط به انجمن را منعکس خواهیم کرد. همچنین امیدواریم بتوانیم گاهنامه‌هایی به مناسبت‌های گوناگون منتشر کنیم و در آنها مقالات علمی به چاپ برسانیم. به هر حال اگر روال کار انجمن به همین صورت پیش برود، انشاءالله قادر به اجرای تمام این برنامه‌ها خواهیم بود. خوشبختانه استقبال بسیار خوبی از انجمن شده است و ما اکنون، پس از گذشت یک سال، حدود ۱۷۰ عضو از

سراسر کشور داریم. لازم است این نکته را تذکر بدهم که انجمن زبان‌شناسی امریکا، که در سال ۱۹۲۲ تأسیس شد، در ابتدا فقط ۴ یا ۵ عضو داشت و پس از گذشت چهار یا پنج سال، تعداد اعضای آن به ۸ نفر رسید.

• استاد، شما در چه سالی بازنشسته شدید؟ با توجه به شور و اشتیاقی که به کار داشتید،

اصلاً چرا بازنشسته شدید؟ آیا بازنشستگی به درخواست خودتان بود؟

دکتر ثمره: عرض شود که موضوع بازنشستگی من خودش داستانی دارد که خیلی دلم می‌خواست آن را در جایی بنویسم. به طور خلاصه خدمتتان عرض کنم که من در نهایت شور و شوق و علاقه مشغول تدریس و کار دانشگاهی بودم که ناگهان حکم بازنشستگی به دستم رسید. یادم هست که وسط ترم بود و من داشتم برای رفتن به سر کلاس آماده می‌شدم که حکم بازنشستگی‌ام را توی صندوقچه‌ام دیدم. بعد رفتم سر کلاس و حکم بازنشستگی را برای دانشجویانم خواندم و دیدم که همه تعجب کرده‌اند. به هر حال بازنشستگی یک امر طبیعی است، منتها به شرط آنکه به موقع باشد. من زمانی بازنشسته شدم که هنوز خیلی نیرو و شوق به کار داشتم. این ماجرا مربوط می‌شود به اردیبهشت سال ۱۳۷۶ و من از آن تاریخ تا امروز همچنان با شور و شوق بسیار کار می‌کنم و امیدوارم بتوانم تا چند سال دیگر هم کار بکنم. من حتی آرزو دارم که در راه دانشگاه بیفتم و بمیرم و نه بر اثر بیماری در رختخواب. من عاشق تدریس و دانشگاه و دانشجویانم هستم. من هنوز با دانشجویان سی سال پیش خودم رابطه دوستی و رفاقت دارم. به هر حال از زمان بازنشستگی‌ام تا امروز دیگر به دانشکده ادبیات نرفته‌ام تا به اصطلاح دیداری از دانشکده بکنم. من ۳۰ سال در این دانشکده کار کردم، گروه زبان‌شناسی را از گروه فرهنگ و زبان‌های باستانی جدا کردم و برنامه‌هایش را تنظیم کردم، اولین مدیر گروه زبان‌شناسی همگانی بودم و در مدت پنج سالی که مسئولیت گروه را به عهده داشتم، آن را مبدل به گروهی فعال و بسیار بانشاط کردم؛ و در طی این مدت، علاوه بر کارهای اجرایی و تدریس، به تألیف و ترجمه و فعالیت‌های پژوهشی بسیار اشتغال داشتم. ولی باور بفرمایید پس از آنکه بازنشسته شدم تا امروز که در حضور شما هستم، هنوز یک نفر از دانشکده ادبیات به من نگفته خسته نباشید. این برای من بسیار تعجب‌آور است. انگار من اصلاً در دانشکده ادبیات وجود خارجی نداشته‌ام.

• استاد خیلی ممنون از اینکه به ما وقت دادید و اجازه دادید در خدمتان باشیم و سنوال‌هایمان را مطرح کنیم.

دکتر ثمره: خواهش می‌کنم. این بنده هستم که باید از شما تشکر کنم. امیدوارم در راهی که در پیش گرفته‌اید موفق باشید و هیچ‌گاه از فعالیت و پژوهش خسته و نومید نشوید.

ساخت ماضی نقلی در زبان فارسی: بررسی مجدد*

محرم اسلامی

دانشگاه زنجان

این مقاله با ارزیابی مجدد ساخت «صفت مفعولی + گونه‌های مقید فعل ربطی «بودن» (واژه‌بست‌های ربطی) = فعل ماضی نقلی»، که دست‌نویسان و زبان‌شناسان قائل به آن هستند، نشان می‌دهد که چنین ساختی، هم به لحاظ نظری و اصول حاکم بر زبان‌ها و هم به لحاظ ویژگی‌های خاص زبان فارسی، نمی‌تواند موجه باشد. مقاله حاضر، با ارائه شواهدی از سطوح مختلف زبان، ساخت «بن ماضی + تکواژ نماینده نمود کامل + شناسه» را برای ماضی نقلی پیشنهاد می‌کند که هم به لحاظ نظری و اصول حاکم بر زبان‌ها و هم به لحاظ ویژگی‌های خاص زبان فارسی موجه می‌نماید.

مقدمه

زبان ماهیت حوزه‌ای دارد و رفتار زبانی پیچیده اهل زبان حاصل تعامل حوزه‌ها یا همان سطح‌های (تقریباً) مستقل (واج‌شناسی، صرف، نحو، معناشناسی و کاربردشناسی) زبان است، که هرکدام اصول خاص خود را دارند (هارلو و وینسنت ۱۹۸۸، ۸). این حوزه‌ها با هم در ارتباط‌اند و رابطه آنها به گونه‌ای است که برون‌داد حوزه‌ای، درون‌داد حوزه دیگر واقع می‌شود که این نگرش به دستور را نگرش حوزه‌ای می‌گویند (دبیرمقدم ۱۳۷۸، ۳۷۶).

حوزه صرف را می‌توان به دو نظام اصلی تصریف و واژه‌سازی تقسیم کرد که واژه‌سازی خود به دو روش اشتقاق و ترکیب صورت می‌گیرد (بائر ۱۹۸۹، ۳۵). تصریف ناظر بر صورت‌های مختلف کلمه با توجه به نقش‌های نحوی آن در جمله است (تراسک ۱۹۹۳، ۱۴۲) و واژه‌سازی ناظر بر ساختن کلمه‌های جدید با استفاده از امکانات زبان است. تکواژهای زبان را در حوزه صرف می‌توان به دو گروه اصلی آزاد و مقید تقسیم کرد و

* متن اولیه مقاله حاضر ابتدا در اولین همایش ملی ایران‌شناسی ارائه شد. از آقای دکتر علی درزی که از سر لطف این مقاله را خواندند و نکات ارزشمندی را به نگارنده یادآوری کردند بسیار سپاسگزارم.

تکواژهای مقید نیز، با توجه به نقشی که در نظام زبان ایفا می‌کنند، به دو گروه عمده اشتقاقی و تصریفی تقسیم می‌شوند. وندهای اشتقاقی در خدمت واژه‌سازی و وندهای تصریفی در خدمت نحویند. به عبارت دیگر، با افزودن وند اشتقاقی به ستاک، کلمه جدیدی درست می‌شود که معمولاً مقوله واژگانی آن متفاوت با مقوله واژگانی ستاک است، مانند توان + یش = توانش، کار + گر = کارگر. «توانش» به عنوان مثال یک کلمه جدید و در عین حال یک کلمه مشتق است. با افزودن وند تصریفی به ستاک، کلمه جدیدی درست نمی‌شود، بلکه مفاهیم تصریفی مانند شخص، شمار، نمود، وجه و زمان به ستاک اضافه می‌شود و حاصل تصریف کلمه جدید نیست، بلکه صورت‌های گوناگون تصریفی کلمه در درون جمله است، مانند کتاب + ها = کتاب‌ها، خوب + م = خوبم، خورد + م = خوردم. مقایسه مثال‌های مذکور تفاوت بین وندهای اشتقاقی و تصریفی را به خوبی نشان می‌دهد.

تکواژ «م» در «خوبم» یکی از صورت‌های مقید فعل «بودن» است که به عنوان یک تکواژ مشترک (portmanteau)، نماینده اول شخص نیز محسوب می‌شود. اگر صورت‌های مقید فعل «بودن» در زمره وندهای تصریفی‌اند، بنابراین طبق آنچه پیش‌تر در این نوشته گفته شد، نمی‌توان انتظار داشت که با افزوده شدن آنها به ستاک (مثلاً صفت مفعولی) کلمه جدید (مثلاً فعل ماضی نقلی) درست شود. تا آنجا که نگارنده به یاد دارد، همه دستورنویسان و زبان‌شناسان (باطنی ۱۳۴۸، ۱۳۲-۱۲۸؛ شفائی ۱۳۶۳، ۸۰؛ صادقی و ارزنگ ۱۳۶۵، ۱۶؛ مشکوة‌الدینی ۱۳۷۳، ۵۴؛ ارزنگ ۱۳۷۴، ۱۳۶؛ غلامعلی‌زاده ۱۳۷۴، ۴۳ و ...)، با اندک تفاوتی در بیان مسئله، ساخت ماضی نقلی را متشکل از صفت مفعولی + گونه‌های مقید فعل ربطی «بودن» می‌دانند، مانند «رفته‌ام» که در آن «رفته» را صفت مفعولی و «-ام» را تکواژگونه مقید فعل «بودن» می‌دانند.

این مقاله در پی آن است تا با طرح چند پرسش، دیدگاه پژوهشگران پیشین را درباره ساخت ماضی نقلی مورد ارزیابی قرار دهد و در ادامه، ساخت جدیدی برای ماضی نقلی و به دنبال آن، برای کلیه زمان‌های کامل ارائه کند. هرکدام از این پرسش‌ها در بخش جداگانه‌ای مطرح می‌شود و پاسخ لازم در همان بخش داده می‌شود.

۱ واژه‌سازی با وندهای تصریفی!!

ارائه ساخت «صفت مفعولی + تکواژگونه‌های مقید فعل "بودن" = فعل مانسی نقلی» از سوی دستورنویسان و زبان‌شناسان به لحاظ نظری خالی از ایراد نیست. چگونه است که

تکواژگونه‌های مقید فعل «بودن»، که وندهای تصریفی‌اند، می‌توانند به صفت (مفعولی) اضافه شوند و کلمه جدیدی با مقوله واژگانی متفاوت یعنی «فعل» (ماضی نقلی) درست کنند؟ وندهای تصریفی در نظام زبان نقش واژه‌سازی ندارند و این یکی از جهانی‌های زبان به شمار می‌رود. از سوی دیگر، آیا در زبان فارسی قاعده «صفت + واژه‌بست‌های ربطی «بودن» = فعل ماضی نقلی» یک قاعده واژه‌سازی است؟ در آن صورت، عبارت‌های «خوبم، خوبی، خوبه ...» باید فعل‌های ماضی نقلی باشند!! که نیستند. لذا ارائه ساخت فوق برای ماضی نقلی با اصول حاکم بر زبان به طور عام و روح حاکم بر زبان فارسی به طور خاص سازگار نیست. در «خوبم»، «خوب» نقش مسند را ایفا می‌کند. آیا در «خورده‌ام» نیز «خورده» نقش مسند را بازی می‌کند؟ به عبارت دیگر، آیا از نظر معنایی /-am/ در «خوبم» و «خورده‌ام» معنای یکسانی دارد؟ می‌بینیم که «خوبم = خوب هستم»، ولی «خورده‌ام» به معنای «خورده هستم» نیست و نتیجه می‌گیریم که «خوب، خورده» دارای مقوله‌های واژگانی متفاوتی‌اند و از یک جنس نیستند. گو اینکه برخی از صاحب‌نظران معتقدند که «رفته‌ام» یعنی «رفته هستم» که در آن «رفته» یعنی (کسی) که در گذشته رفته است. اگر نظر این گروه را بپذیریم، باید جمله‌های «من رفته‌ام» و «آنها غذا خورده‌اند» را جمله‌های اسنادی بدانیم!! چرا که به اعتقاد آنها «رفته» و «خورده» صفت و «ام» و «اند» فعل ربطی است. باید توجه داشت که صفت‌های فاعلی و مفعولی نیز دارای مقوله صفت هستند و در نظام زبان نقش صفت را ایفا می‌کنند.

از آنجا که کل ساخت ماضی نقلی دارای مقوله فعل است و، از سوی دیگر، گونه‌های فعل «بودن» (مورد ادعای پژوهش‌های پیشین) نیز وندهای تصریفی‌اند، نتیجه می‌گیریم آنچه نقش ستاک را ایفا می‌کند، دارای مقوله فعل است، زیرا وندهای تصریفی نمی‌توانند مقوله واژگانی ستاک را تغییر دهند؛ مثلاً «خورده» دارای مقوله واژگانی فعل است و نه صفت، که وندهای تصریفی به آن اضافه می‌شود و چون اینها تصریفی‌اند مقوله واژگانی «خورده‌ام» نیز فعل باقی می‌ماند. با تکیه بر همین اصل می‌توان نتیجه گرفت که تکواژ /-e/ نیز در ساخت ماضی نقلی در زمره وندهای تصریفی است، چرا که به ستاک دارای مقوله واژگانی فعل (مثلاً: خورد) اضافه می‌شود و حاصل ترکیب آنها نیز فعل است (مثلاً: او غذا خورده). به عبارت دیگر، در ساخت ماضی نقلی، دو نوع وندهای تصریفی به کار می‌رود که هرکدام از آنها جایگاه مشخصی در این ساخت دارند. مثلاً در "xord + e + 2am"، تکواژهای /-e/ و /-2am/ وندهای تصریفی‌اند که در ادامه به نقش نحوی هرکدام از آنها می‌پردازیم (استدلال بالا شاهدی صرفی در تأیید ادعای این مقاله است).

به اعتقاد نگارنده، ماضی نقلی در فارسی دارای ساخت «بن ماضی + /-e/ + 2am + /...» است که در آن /-e/ تکواژ نماینده نمود کامل است و گروه دوم وابسته‌ها نقش شناسه را بازی می‌کنند. به مثال‌های زیر توجه کنید:

۱. الف) *آنها غذا خورد

ب) *آنها غذا خورده

ج) آنها غذا خوردند

د) آنها غذا خورده‌اند

ه) او غذا خورد

و) او غذا خورده (درباره «است» در این جایگاه در ادامه بحث شده است)

ز) غذا خورد

ح) غذا خورده

«نهاد در زبان فارسی بر دو گونه است: نهاد اختیاری و نهاد اجباری. نهاد اجباری همان شناسه است که در ساختمان هر فعلی وجود دارد. نهاد اختیاری اسم یا ضمیری است که همراه فعلی در جمله می‌آید ولی می‌توان آن را از جمله حذف کرد» (صادقی و ارژنگ ۱۳۶۵، ۱). دلیل بدساختی جمله‌های (۱. الف، ب) حذف نهاد اجباری در آنهاست و اگر شناسه به آنها اضافه شود، خوش‌ساخت می‌شوند. لذا نتیجه می‌گیریم که آنچه باعث خوش‌ساختی (۱. الف، ب) در (۱. ج، د) شده، از یک جنس و مقوله‌اند و نمی‌توان گفت در (۱. ج) /-and/ شناسه و در (۱. د) /-2and/ فعل ربطی است و اگر فعل ربطی است پس شناسه یا نهاد اجباری آن کدام است. در نتیجه، حذف نهاد اجباری در (۱. ب) باعث بدساختی جمله شده است. از آنجا که نهاد اجباری در سوم شخص مفرد تہی است، می‌بینیم که در (۱. ه، ح) جمله‌ها خوش‌ساخت‌اند. همین مطلب نشان می‌دهد که /2am/ و /.../ شناسه‌اند و نه فعل ربطی (استدلال بالا شاهدهی دیگر از سطح نحو است که ادعای این مقاله را تأیید می‌کند). در ادامه در این باره مفصل بحث شده است.

فعل در (۱. ه) ماضی ساده و در (۱. و) ماضی نقلی است. تنها تفاوت آنها در وجود وند تصریفی /-e/ در (۱. و) است. نتیجه می‌گیریم که /-e/ تنها عنصر زبانی نماینده نمود کامل (perfect aspect) در ماضی نقلی (حال کامل) و دیگر زمان‌های کامل در زبان فارسی است. بنابر آنچه گفته شد، وند تصریفی نماینده نمود کامل (-e) به بن ماضی افزوده می‌شود و ماضی نقلی یا حال کامل به دست می‌آید و بعد از آن شناسه‌ها به منظور نمایش

شخص و شمار به ساخت ماضی نقلی افزوده می‌شود. به عبارت دیگر، ابتدا مفهوم تصریفی کامل بودن و سپس مفهوم شخص و شمار به فعل اضافه می‌شود.

نمود کامل اساساً وضعیتی را بیان می‌کند که ریشه در گذشته دارد و در زمان حال درباره آن صحبت می‌شود. تکواژ نمود کامل اگر به تنهایی به کار رود، علاوه بر مفهوم کامل، مفهوم حال را نیز به همراه خود دارد. اگر بخواهیم مفهوم کامل را در زمان گذشته بیان کنیم، از صورت‌های گذشته فعل «بودن» استفاده می‌کنیم که در نتیجه، زمان ماضی بعید (گذشته کامل) به دست می‌آید. در ساخت ماضی نقلی، یک فعل با زمان گذشته (بن ماضی) و یک تکواژ نماینده نمود کامل با مفهوم زمان حال به کار رفته است و به همین دلیل زمان ماضی نقلی دارای دو مفهوم گذشته و حال است.

تذکر این نکته لازم است که در تحلیل‌های دستوری، عبارت «نمود کامل» در دو مفهوم کاملاً مجزا به کار می‌رود. در مفهوم اول، لفظ کامل (perfect) ناظر بر زمان خاص است و در مفهوم دوم، نمود کامل (perfective) ناظر بر ساخت درونی یک فعالیت است که در آن نحوه انجام و کامل شدن فعل مد نظر است. در مفهوم دوم، از عبارت‌هایی مانند لحظه‌ای، تداومی و ... استفاده می‌شود؛ مثلاً فعل در «شیشه شکست» دارای نمود کامل/لحظه‌ای است و در «داشت می‌خورد» دارای نمود ناقص/تداومی است.

۲ شناسه یا گونه‌های مقید فعل «بودن»؟

در این بخش، پرسش این است که عناصری که در دومین جایگاه وندهای تصریفی در ساخت ماضی نقلی ظاهر می‌شوند شناسه‌اند یا گونه‌های مقید فعل «بودن»؟ به مثال‌های زیر توجه کنید:

۲. الف) خوبم، خوبی، خوبه، خوبیم، خوبید، خوبند

ب) رفتم، رفتی، رفت، رفتیم، رفتید، رفتند

ج) رفته‌ام، رفته‌ای، رفته، رفته‌ایم، رفته‌اید، رفته‌اند

د) رفته بودم، رفته بودی، رفته بود، رفته بودیم، رفته بودید، رفته بودند

در ۲. الف) صفت با واژه‌بست (clitic)‌های فعل «بودن» به کار رفته است. همان‌طور که می‌بینیم، صیغگان ششگانه فعل «بودن» کامل است. به عبارت دیگر، فعل «بودن» در همه شخص‌ها و شمارها دارای تظاهر عینی است. در ۲. ب) و ۲. د) به عنوان تصریف‌های ماضی ساده و ماضی بعید، شناسه در سوم شخص مفرد فاقد تظاهر عینی است، یعنی جایگاه

شناسه در روساخت تهی است. در (۲. ج) به عنوان تصریف‌های ماضی نقلی، می‌بینیم که شناسه در سوم شخص مفرد، همانند ماضی ساده و بعید، فاقد تظاهر روساختی در گفتار و نوشتار است. این توزیع یکسان نشان می‌دهد که عناصر تصریفی موجود در (۲. ج) از جنس عناصر تصریفی در (۲. ب) و (۲. د) است و نه از جنس عناصر تصریفی موجود در (۲. الف). به عبارت دیگر، «ام، ای، اِ، ایم، اید، اند» شناسه‌اند و نه فعل ربطی و اگر فعل ربطی بودند، انتظار می‌رفت که همانند (۲. الف) در سوم شخص مفرد نیز در ساخت ماضی نقلی شاهد تظاهر عینی فعل ربطی باشیم (استدلال بالا شاهد نحوی دیگری است که ادعای این مقاله را تأیید می‌کند). شاید گفته شود که در ساخت ماضی نقلی در سوم شخص مفرد (۲. ج) نیز فعل ربطی ظاهر شده است، اما به دلیل آنکه همانند آخرین واج ستاک است، در گفتار و نوشتار تظاهر نمی‌یابد. در این باره باید گفت که اگر واکه‌ای به ستاک مختم به همان واکه اضافه شود، در چارچوب نظام آوایی زبان فارسی، حتماً یک همخوان میانجی بین آنها درج می‌شود یا کشش واکه پایانی حدوداً دو برابر می‌شود. در ساخت ماضی نقلی، هیچ‌یک از اتفاقات بالا رخ نمی‌دهد و همین واقعیت مهر تأیید بر شناسه بودن آنها می‌زند. به عنوان شاهدهی دیگر در تأیید ادعای بالا، به مثال‌های زیر توجه کنید:

3. a) 'mardam, 'mardi, 'marde ...

b) raf'teʔam, raf'teʔi, raf'te

در (3a) می‌بینیم که افعال مقید ربطی فاقد تکیه‌اند و وقتی به ستاک افزوده می‌شوند تکیه همچنان در هجای تکیه‌بر ستاک باقی می‌ماند، اما در /raf'te/ جایگاه تکیه تغییر کرده است و روی تکواژ /-e/ قرار گرفته است. اگر فعل ربطی در قالب /-e/ در (3b) ظاهر شده باشد، نباید /-e/ در (3b) تکیه‌دار می‌شد، تفاوت تکیه در /'marde/ و /raf'te/ نشان می‌دهد که /-e/ در /'marde/ فعل ربطی و در /raf'te/ غیر از آن است.

پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که اگر «-ام، ای، اِ...» شناسه‌اند، پس چرا تظاهر عینی آنها متفاوت با شناسه‌ها در دیگر زمان‌هاست؟ برای پاسخ به این پرسش به مثال‌های زیر توجه کنید:

۴. الف) خانه‌ام (در خانه هستم)

ب) خانه‌ام (خانه من)

ج) کلاس‌م (در کلاس هستم)

د) کلاس‌م (کلاس من)

(ه) رفته‌ام (من رفته‌ام)

(و) رفتم (من رفتم)

در چارچوب نظام آوایی زبان فارسی، همنشینی دو واکه در مجاورت هم امکان‌پذیر نیست و به همین دلیل اهل زبان، در صورت مجاورت دو واکه، بین آنها یک همخوان میانجی درج می‌کنند. در (۴. الف) ستاک (xāne) به واکه ختم شده است و چون وندی به آن اضافه شده که با واکه شروع شده است، یک همزه (i) بین آنها درج شده است. مقایسه «خانه‌ام» در (۴. الف و ب) با «کلاس» در (۴. ج و د) این مسئله را روشن‌تر می‌کند. در «کلاس» چون ستاک به واکه ختم نشده، لذا وند بدون درج همخوان به آن اضافه شده است. در (۴. ه) نیز شرایط و محیط آوایی باعث شده است که بین ستاک و شناسه در ساخت ماضی نقلی یک همخوان میانجی درج شود که در گفتار و نوشتار تظاهر آن همخوان میانجی را می‌بینیم، وگرنه در هر دو ماضی ساده و ماضی نقلی، شناسه «-am، -i، -ϕ...» است. تنها در ماضی نقلی، به دلیل محدودیت آوایی، یک همخوان درج شده است که درج همخوان محدود به ماضی نقلی نمی‌شود. بنابراین، وجود همزه در ساخت ماضی نقلی به دلیل شرایط آوایی است و همزه در چنین ساختی فاقد ارزش زبانی است و شناسه‌ها در ماضی نقلی و ساده شکل یکسانی دارند (استدلال‌های مربوط به کشش واکه و درج همخوان میانجی، از یک سو، و بی‌تکیه بودن واژه‌بست‌های ربطی، از سوی دیگر، شواهد واج‌شناختی در تأیید نظر ارائه‌شده در این مقاله‌اند).

۳ شناسه یا فعل کمکی؟!

درباره شناسه بودن وندهای تصریفی «ام، ای، ϕ...» در بخش پیش شواهدی چند ارائه شد. در برخی مطالعات پیشین، وندهای بالا را با عنوان فعل معین (کمکی) مطرح کرده‌اند. اگر به گفته پیشینیان، در ساخت ماضی نقلی، یک صفت مفعولی و یک فعل کمکی (مقید) مشارکت دارند، آیا نباید پرسید که در صورت درست بودن این ادعا، وندهای مورد نظر معین کدام فعل هستند؟ وقتی آنها ستاک را صفت (مفعولی) در نظر می‌گیرند، آیا می‌توان پذیرفت که وندهای تصریفی فوق گونه‌های فعل «بودن» هستند و به عنوان فعل کمکی در جمله ظاهر می‌شوند و موجب تصریف صفت می‌شوند، که در آن صورت معین صفت خواهند بود و نه فعل؟! در مثال‌های زیر:

۵. الف) آنها دارند می‌روند

(ب) آنها خواستند بروند

(ج) آنها رفته‌اند

«دارند» و «خواستند» نقش فعل کمکی را بازی می‌کنند و «می‌رود» و «برود» نقش فعل اصلی را بر عهده دارند. در «رفته‌اند» اگر به فرض «-اند» فعل کمکی است! نتیجه می‌گیریم که «رفته» فعل اصلی است و این مسئله خود شاهد نحوی دیگری در ردّ صفت مفعولی بودن ستاک در ماضی نقلی است. در تأیید بحث بالا و در تأیید آنچه در کل مقاله گفته شده است، می‌توان از یک شاهد نحوی دیگر بهره گرفت و آن اینکه مقوله واژگانی هسته هر گروه نحوی به کل گروه گسترش پیدا می‌کند. یعنی گروه نحوی عنوان دستوری خود را از مقوله واژگانی هسته می‌گیرد. با این مقدمه، در (۵. الف) «دارند می‌روند» یک گروه فعلی است که هسته آن (می‌روند) دارای مقوله فعل است. در (۵. ج) «رفته‌اند» گروه فعلی است که در آن اگر «-اند» فعل کمکی است (که نیست)، بنابراین «رفته» باید حتماً دارای مقوله فعل باشد تا بتواند نقش هسته گروه فعلی را ایفا کند. این نیز ارائه ساخت «بن ماضی + تکواژ نمایندۀ نمود کامل + شناسه» را برای ماضی نقلی تأیید می‌کند.

۴ انواع تکواژ /-e/ در زبان فارسی

در زبان فارسی، در زمینه موضوع این مقاله، سه تکواژ جداگانه با ساخت واجی واحد (/e/) نقش‌آفرینی می‌کنند که یکی از آنها وند اشتقاقی است و دوتای دیگر وندهای تصریفی‌اند که نقش‌های متفاوت دارند. در مثال‌های زیر:

۶. الف) خط شکسته و زیبا

(ب) حالش خوبه

(ج) او شیشه را شکسته

/e/ در (۶. الف) یک وند اشتقاقی است که از ترکیب آن با فعل، کلمه جدیدی با مقوله صفت درست شده است. همپایه شدن «شکسته» با «زیبا» در (۶. الف) نشان می‌دهد که «شکسته» صفت است، چرا که معمولاً واحدهای زبانی دارای مقوله و نقش یکسان می‌توانند با هم همپایه شوند. /e/ در «شکسته» تکیه‌بر است و تکیه روی آن قرار گرفته است. قاعده واژه‌سازی «بن ماضی + /e/ اشتقاقی = صفت» یک قاعده زیبا در زبان فارسی است، اگرچه /e/ در ساختن کلمه‌های دیگری با ستاک‌های متفاوت نیز شرکت دارد، مانند «ورقه، سپیده، هزاره، چکیده و شماره». در (۶. ب) تکواژ /-e/ در نقش یک واژه‌بست ربطی فاقد تکیه به

کار رفته است و در تصریف کلمه مشارکت دارد. در (۶ ج) تکواژ /-e/ به عنوان یک وند تصریفی نماینده نمود کامل به کار رفته که پیش‌تر تفاوت دو نوع تکواژ تصریفی موجود در (۶ ب، ج) شرح داده شد. به گمان نگارنده، اشکال مطالعات پیشین در آن است که بین دو نوع تکواژ متفاوت، یعنی تکواژ اشتقاقی در (۶ الف) و تکواژ تصریفی در (۶ ب) با ساخت واجی یکسان تمایز قائل نشده‌اند و به همین دلیل فعل ماضی نقلی را با صفت به دلیل شکل ظاهری آنها خلط کرده‌اند. از سوی دیگر، بین دو نوع تکواژ تصریفی متفاوت دارای ساخت واجی یکسان، یعنی تکواژ نمود کامل در (۶ ج) و واژه‌بست ربطی (در ۶ ب) تمایز قائل نشده‌اند. همین مسئله تحلیل آنها را دچار اشکال کرده است.

۵ تحلیل تاریخی ساخت ماضی نقلی

در فارسی میانه، فعل‌های لازم و متعدی در ساخت ماضی نقلی شکل‌های متفاوتی داشتند. ماضی نقلی لازم با افزودن صیغه‌های مضارع اخباری فعل /estādan/ (ایستادن) به ماده ماضی ساخته می‌شود (آموزگار و تفضلی ۱۳۷۵، ۷۸)؛ مثال:

7. a) raft	est + ēm	رفته‌ام
b) raft	est + ē	رفته‌ای
c) raft	est + ēd	رفته
d) raft	est + ēm	رفته‌ایم
e) raft	est + ēd	رفته‌اید
f) raft	est + ēnd	رفته‌اند

برای ساختن ماضی نقلی متعدی، فاعل واقعی به صورت عامل قبل از ماده ماضی می‌آید، بعد سوم شخص مضارع اخباری فعل /estādan/ به ماده ماضی افزوده می‌گردد (همان‌جا)؛ مثال:

8. a) um	dīd	estēd	(او را) دیده‌ام
b) ut	dīd	estēd	تو (او را) دیده‌ای

شناسه‌های فعل در فارسی میانه از ماده مختوم به -aya- به ترتیب از اول شخص مفرد عبارت‌اند از: "ēnd, ēd, ēm, ēd, ē(h), ēm" (خانلری ۱۳۶۶، ج ۳، ۱۹۴؛ ابوالقاسمی ۱۳۷۷، ۵۸-۵۴). با مقایسه شناسه‌ها در دو دوره فارسی میانه و نو متوجه می‌شویم که در ساخت ماضی نقلی در دوره میانه، با توجه به مثال‌های (۷)، سه عنصر «بن ماضی + est» (از

مصدر (estādan) + شناسه‌ها» شرکت داشتند؛ و از مقایسه ساخت ماضی نقلی در این دو دوره می‌توان نتیجه‌گیری کرد که /-est-/ در دوره میانه تکواژ نماینده نمود کامل در ساخت ماضی نقلی بوده که در دوره نو (جدید) به /-e-/ تبدیل شده است یا شاید /-e-/ به جای آن به کار رفته است. ظاهراً در دوره میانه /est/ تکواژ آزاد بوده است که در دوره نو (جدید) به صورت مقید به کار می‌رود. به ساخت ماضی نقلی در دو دوره توجه کنید:

دوره میانه: بن ماضی + /est/ + شناسه

دوره نو (جدید): بن ماضی + /e/ + شناسه

تحلیل تاریخی نیز مؤید نظری است که در این نوشته درباره ساخت ماضی نقلی ارائه شده است.

۶ داستان «است» در ماضی نقلی

در سوم شخص مفرد در ماضی نقلی، بعد از فعل و تکواژ نماینده نمود کامل، گاهی کلمه «است» به کار می‌رود و در برخی از کتاب‌های دستور، آن را بخشی از تصریف فعل ماضی نقلی در سوم شخص مفرد می‌دانند. همان‌طور که پیش‌تر در بخش دوم این نوشته گفته شد، در همه صورت‌های تصریفی فعل ماضی در سوم شخص مفرد، شناسه تظاهر عینی ندارد و در اصل تهی است. در ماضی نقلی نیز وضع بدین منوال است و به همین دلیل گاهی اهل زبان از صورت تصریفی سوم شخص فعل کمکی «بودن» استفاده می‌کنند تا با توجه به شخص و شمار فعل کمکی، شخص و شمار فعل اصلی را نشان دهند و تمایز بین صفت و فعل را شفاف‌تر سازند. بنابراین «است» در سوم شخص مفرد در ماضی نقلی بخشی از ساخت فعلی اصلی نیست، بلکه در حکم یک فعل کمکی نقش تصریفی بر عهده دارد.

۷ نتیجه‌گیری

در این مقاله ارائه ساخت «صفت مفعولی + واژه‌بست‌های ربطی / فعل معین» برای ماضی نقلی از سوی دستورنویسان و زبان‌شناسان مورد ارزیابی قرار گرفت و گفته شد که چنین ساختی نمی‌تواند موجه باشد. واژه‌بست‌های ربطی، به علت آنکه وندهای تصریفی‌اند، نمی‌توانند به صفت (مفعولی) بپیوندند و مقوله واژگانی آن را تغییر دهند و ستاک را به فعل تبدیل کنند. از سوی دیگر، اگر این وندها فعل معین/ کمکی هستند، معین کدام فعل‌اند،

چرا که گفته می‌شود آنها به صفت افزوده می‌شوند. شواهد فوق و شواهد واجی، صرفی، نحوی و معنایی دیگر که در متن مقاله به آنها اشاره شده نشان می‌دهد که ساخت مورد نظر صاحب‌نظران پیشین برای ماضی نقلی مورد تردید است.

از جمله دستاوردهای مقاله حاضر این نکته است که در یک مطالعه همزمانی، ماضی نقلی دارای ساخت «بن ماضی + /e-/ + شناسه» است که در آن /e-/ تکواژ نماینده نمود کامل است و واژه‌بست‌های ربطی یا افعال کمکی مورد ادعا در مطالعات گذشته تنها شناسه‌هایی هستند که به دلیل شرایط و محدودیت‌های آوایی در روساخت نمایش متفاوتی پیدا کرده‌اند.

منابع

- آموزگار، ژاله و احمد تفضلی، ۱۳۷۵، *زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن*، تهران، معین، ج ۲.
- ابوالقاسمی، محسن، ۱۳۷۷، *دستور تاریخی مختصر زبان فارسی*، تهران، سمت.
- ارژنگ، غلام‌رضا، ۱۳۷۴، *دستور زبان فارسی امروز*، تهران، نشر قطره.
- اسلامی، محرم و محمود بی‌جن‌خان، ۱۳۸۱، «نظام آهنگ در زبان فارسی»، *مجله زیان‌شناسی*، س ۱۷، ش ۲، پیاپی ۳۴، ص ۳۶-۶۱.
- باطنی، محمدرضا، ۱۳۴۸، *توصیف ساختمان زبان فارسی*، تهران، امیر کبیر.
- خانلری، پرویز، ۱۳۶۶، *تاریخ زبان فارسی*، ج ۲ و ۳، تهران، نشر نو، ج ۳.
- دبیرمقدم، محمد، ۱۳۷۸، *زبان‌شناسی نظری: پیدایش و تکوین دستور زایشی*، تهران، سخن.
- شفائی، احمد، ۱۳۶۳، *مبانی علمی دستور زبان فارسی*، تهران، نوین.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۵۷، *تکوین زبان فارسی*، تهران، دانشگاه آزاد ایران.
- صادقی، علی‌اشرف و غلام‌رضا ارژنگ، ۱۳۶۵، *دستور زبان فارسی سال چهارم آموزش متوسطه عمومی*، تهران.
- طباطبایی، علاءالدین، ۱۳۷۶، *فعل بسیط فارسی و واژه‌سازی*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- غلامعلی‌زاده، خسرو، ۱۳۷۴، *ساخت زبان فارسی*، تهران، احیاء کتاب.
- مشکوة‌الدینی، مهدی، ۱۳۷۳، *دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری*، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ج ۳.

Bauer, L., 1989, *English Word Formation*, Cambridge, Cambridge University Press.

Harlow, S. and N. Vincent, 1988, "Generative Linguistics: An Overview", *Linguistics: The Cambridge Survey*, Vol. 1, F.J. Newmeyer, ed., Cambridge, Cambridge University Press.

Trask, R.L., 1993, *A Dictionary of Grammatical Terms in Linguistics*, London, Routledge.

انفجاری‌های کامی در زبان فارسی معیار

محمود بی‌جن‌خان

دانشگاه تهران

در این مقاله، نگارنده به مطالعه جنبه‌های در زمانی و همزمانی انفجاری‌های کامی فارسی پرداخته است. نمی‌توان براساس شواهد تاریخی درباره ماهیت واج‌شناختی انفجاری‌های کامی در دوره فارسی باستان و میانه حکم داد. آواشناسی ۱۰ واجگونه مهم انفجاری‌های کامی، بدان‌گونه که ثمره (۱۳۷۸) مطرح کرده، از نظر اکوستیکی در حوزه زمان تجزیه و تحلیل شده است. واج‌شناسی انفجاری‌های کامی در چارچوب انگاره‌های واج‌شناسی ساختاری، اس.پی.ای. و خودواحد توضیح داده شده است. نگارنده، براساس کلماتی که نشانگر توزیع تکمیلی واجگونه‌های انفجاری‌های کامی است، به این نتیجه رسیده است که ارزش مشخصه [back] در بازنمایی واجی انفجاری‌های کامی خنثی است و مشخصه [back] یک خودواحد است که ارزش مثبت یا منفی آن به انفجاری کامی بلافاصله قبل یا بعد از خود گسترده می‌شود. علاوه بر این، ارزش مشخصه [back] برای انفجاری‌های کامی قبل از همخوان‌های غیرکامی برطبق یک اصل از واج‌شناسی جهانی همواره منفی است، یعنی در این جایگاه انفجاری کامی به صورت سختکامی ظاهر می‌شود.

مقدمه

کتاب آواشناسی زبان فارسی: آواها و ساخت آوایی هجا از جمله آثار استاد ثمره است که از هر دو جنبه نظری و کاربردی ارزش فوق‌العاده‌ای دارد. این کتاب در دو بخش تدوین شده است. در بخش اول، ساخت آوایی واج‌های زبان فارسی برحسب مشخصه‌های تولیدی یک‌ارزشی توصیف شده است. همچنین فرآیندهای (قواعد) واجی در چارچوب واجگونه‌های مهم توضیح داده شده‌اند و برای هر کدام مثال‌های متعددی آوانویسی شده است. در بخش دوم نیز محدودیت‌های واج‌آرایی زبان فارسی براساس تمایز عناصر ساختی هجا، یعنی آغاز، قله و پایانه، با استفاده از روش آماری توصیف شده‌اند. بنابراین، حوزه‌های اصلی نظام آوایی، یعنی واجگان، قواعد واجی و واج‌آرایی (کنستویچ ۱۹۹۴، ۵۷) برای زبان فارسی معیار به طور موجز در این کتاب تبیین شده‌اند.

جنبه کاربردی کتاب حوزه‌های متعدد علمی را پوشش می‌دهد، از جمله: آموزش زبان فارسی به غیر فارسی‌زبانان، دستور نظام آوایی زبان فارسی، گویش‌شناسی، دادگان‌های گفتاری زبان فارسی، بازشناسی رایانه‌ای گفتار و زبان فارسی، بازسازی و تولید مصنوعی گفتار فارسی، فشرده‌سازی گفتار فارسی به منظور کاهش ظرفیت کانال‌های مخابراتی، گفتاردرمانی و کاشت حلزون شنوایی. تقریباً در تمامی پایان‌نامه‌های کارشناسی ارشد و دکتری در زمینه‌های فوق در داخل و خارج کشور و همچنین سامانه‌های مهندسی طراحی شده، از یافته‌های این اثر ارزشمند بهره گرفته شده است.

جنبه نظری کتاب ملهم از مکتب ساخت‌گرایی اروپایی و به طور مشخص رویکرد دانیل جونز و اچ. گلیسون به نظام آوایی زبان‌هاست (هایمن ۱۳۶۸، ۱۰۲). بر این اساس، هر واج یک برچسب زبانی برای تعدادی آوای شبیه به هم است که در توزیع تکمیلی یکدیگرند. جونز معتقد است هر واج خانواده‌ای از آواهاست شامل مهم‌ترین عضو خانواده، که پریسامدترین آوا در میان اعضای خانواده است، و همچنین آواهای دیگر که در جایگاه‌های مشخصی از توالی آواهای زبان قرار می‌گیرند یا تحت تأثیر کشش، تکیه یا آهنگ در زنجیره گفتار تولید می‌شوند (جونز ۱۹۷۲، ۴۹). می‌توان چنین گفت که هر واج مانند /k/ نام مجموعه‌ای است که اعضای آن آوایی هستند که از نظر شنیداری به هم شبیه‌اند، یا اهل زبان آن آواها را یکسان درک می‌کنند. ثمره (۱۳۷۸، ۲۹-۲۸) واج را یک گروه آوایی می‌داند که در عین داشتن شباهت‌های اساسی تولیدی، دارای تفاوت‌های جزئی تولیدی با یکدیگر نیز هستند. در بین این آواها، آوایی هستند که چون فقط در یک جایگاه واجی مشخص تولید می‌شوند شباهت آوایی کمتری نسبت به یکدیگر دارند. ثمره این‌گونه آواها را با عنوان «واجگونه‌های مهم» برای هر واج مشخص کرده است. بر این اساس، واج /k/ را به صورت مجموعه‌ای از واجگونه‌های مهم می‌توان تعریف کرد (ثمره ۱۳۷۸، ۴۷-۴۴):

$$/k/ = \{[k^h], [k_h], [\bar{k}], [k], [c^h], [c_h], [c], [\bar{c}], [c']\}$$

انفجاری سختکامی دمیده، c^h ، یک واجگونه مهم تلقی می‌شود زیرا گوش آواشناس مجرب می‌تواند تفاوت آن را با سایر آواها، مانند c_h ، k^h یا حتی c ، درک کند. اما اینکه c^h با زبان افراشته قبل از /i/ و با لب‌های گسترده یا با زبان نیم‌افراشته قبل از /e/ یا با زبان افتاده قبل از /a/ یا با لب‌های باز تولید شود (ثمره ۱۳۷۸، ۲۸)، اهمیت واجگونه‌ای ندارد زیرا تفاوت آوایی بین این سه نوع c^h حتی با گوش آواشناس مجرب نیز قابل تشخیص نیست. نگارنده معتقد است آنچه دانیل جونز در تعریف واج با عنوان مهم‌ترین عضو خانواده مطرح کرده،

و آن را پربسامدترین آوا در میان اعضای خانواده دانسته، ثمره برای هر واج به صورت مجموعه‌ای از مشخصه‌های تولیدی در پایان توصیف هر واج تعریف کرده است که معمولاً اولین واجگونه‌ای است که در میان واجگونه‌های مهم آورده شده است. به عنوان مثال، مهم‌ترین عضو خانواده واج /k/ عبارت است از یک آوای ششی، برونسو، سخت، بی‌واک، دمیده، انفجاری، دهانی، نرمکامی (پسین)، که همان واجگونه شماره ۱، یعنی k^h است (ثمره ۱۳۷۸، ۴۷). البته ثمره شواهد آماری برای پربسامدترین واجگونه شماره ۱ در میان سایر واجگونه‌های مهم نیاورده است و این جای کار دارد.

در بخش اول این مقاله، یک بحث تاریخی درباره انفجاری‌های کامی فارسی مطرح می‌شود. در بخش دوم، انفجاری‌های کامی از نظر آوایی تجزیه و تحلیل می‌شوند. در بخش سوم به بحث درباره جنبه‌های واج‌شناختی انفجاری‌های کامی می‌پردازیم و سرانجام در بخش چهارم، نتیجه این تحقیق آورده می‌شود.

۱ یک بحث تاریخی

صادقی (۱۳۵۷) و ابوالقاسمی (۱۳۷۴) با استناد به منابع عربی، لاتین و فارسی به بحث درباره همخوان‌ها و واکه‌های فارسی باستان، میانه و دری پرداخته‌اند. آنچه از مطالعات زبان‌شناسی تاریخی درباره سیر تحول نظام آوایی زبان فارسی به دست می‌آید این است که انفجاری‌های کامی، واکدار و بی‌واک در فارسی باستان وجود داشته‌اند. این دو در منابع با علائم g و k نشان داده شده‌اند. ابوالقاسمی (۱۳۷۴، ۲۲-۲۳) نتیجه گرفته است که k فارسی باستان پس از واکه و همخوان واکدار به g تبدیل شده است:

فارسی دری	فارسی میانه	فارسی باستان
bozorg	wuzurg	wazarka

g فارسی باستان در بعضی موارد به y تبدیل شده است:

فارسی دری	فارسی میانه	فارسی باستان
bi	bay	baga

g پایانی در واژه‌های فارسی میانه، در فارسی دری حذف شده است:

فارسی دری	فارسی میانه
xāna	xānag
zinda	zindag

صادقی (۱۳۸۰، ۳۹-۴۳) براساس شواهد تاریخی از زبان پهلوی (فارسی میانه) معتقد است که اگرچه *g* پایانی در صورت مفرد این‌گونه کلمات به تدریج حذف شده، در صورت جمع آنها به همراه پسوند جمع *-ān* باقی مانده است و نظمی که در فارسی امروز در به کار رفتن *g* قبل از *-ān* جمع و *-i* مصدری دیده می‌شود محصول عملکرد عامل قیاس به ستاک‌های مختوم به واکه است تا به این ترتیب از التقای واکه‌ها در مرز دو تکواژ، به عنوان یک محدودیت واج‌آرایی در فارسی معیار، جلوگیری شود. بنابراین، سیر تحول صورت جمع و مصدری واژه «زنده» از فارسی دری تا فارسی امروز به صورت زیر است:

فارسی امروز (معیار)	فارسی دری
زندگان <i>zendegān</i> → <i>zende+ān</i>	<i>zindagān</i>
زندگی <i>zende.Ji</i> → <i>zende+i</i>	<i>zindagi</i>

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، در فارسی معیار، انفجاری کامی قبل از *ā* در «زندگان» به صورت پسکامی [*g*] و قبل از *i* در «زندگی» به صورت سختکامی [*J*] تولید می‌شود، ولی در فارسی دری، انفجاری کامی در هر دو کلمه با *g* نشان داده شده است. این بدان معناست که از واج‌نویسی یا آوانویسی کلمات در دوره‌های فارسی باستان، میانه و دری نمی‌توان همگونی محل تولید انفجاری‌های کامی را با واکه بعد از خود نتیجه گرفت. کما اینکه ابوالقاسمی (۱۳۷۴) و صادقی (۱۳۸۰) انفجاری‌های کامی را در تمامی جایگاه‌های واجی با *k* و *g* نشان می‌دهند. به عنوان مثال، صادقی (۱۳۸۰، ۴۰) کلمات «بندگان» و «بندگی» را در فارسی دری به صورت *bandagān* و *bandagīh* نشان داده است، اگرچه در اولی پس از *g* واکه پسین *ā* و در دومی واکه پیشین *ī* قرار دارد. در حالی که در بخش ۲ و ۳ مقاله خواهیم دید که همگونی محل تولید انفجاری‌های کامی با واکه بعد از خود یکی از الگوهای واجی مهم در زبان فارسی معیار و بعضی از زبان‌های هندواروپایی مانند زبان انگلیسی است.

بنابراین، کیفیت تولیدی انفجاری کامی در فارسی دری برحسب سختکامی یا نرمکامی بودن نامشخص است. البته صادقی (۱۳۵۷، ۱۲۹-۱۱۸) در بحثی با عنوان «صامت‌ها و مصوت‌های فارسی در قرن‌های اول بعد از اسلام» از قول سیبویه، ابوحاتم رازی و حمزه اصفهانی ثابت کرده است که در فارسی دری، همانند فارسی امروز، انفجاری‌های کامی واکدار و بی‌واک با انفجاری‌های لبی و دندانی واکدار و بی‌واک در تقابل چندگانه بوده‌اند. سیبویه «گ» (*g*) را حرفی بین «ک» و «ج» نامیده که چون محل تولید آن به «ج» نزدیک

بوده در عربی به «ج» بدل شده است. اما ابوحاتم محل تولید «گ» را میان «ق» و «ک» نامیده است. حمزه اصفهانی نیز «گ» را در کلماتی چون «گازر» و «گج» بین «ک» و «غ» دانسته است. آنچه از اقوال سه‌گانه فوق به دست می‌آید این است که اولاً، مبنای توصیف «گ» حرف «ک» عربی است که با «ک» فارسی دری یکسان در نظر گرفته شده است. ثانیاً، توصیف آنان متکی بر حروف نوشتاری است و لذا برای استنتاج‌های واجی - و نه لزوماً آوایی - قابل استناد هستند. کما اینکه حمزه اصفهانی هر دو آوای آغازین کلمات «گازر» و «گج» را، که در اولی بعد از «گ» واکه پسین و در دومی واکه پیشین است، صرفاً با حرف «گ» توصیف کرده است، مگر آنکه دقیقاً دارای یک محل تولید پیشکامی یا پسکامی باشند که بعید به نظر می‌رسد. صادقی (۱۳۵۷، ۱۲۹) نیز با تجزیه و تحلیل شواهد تاریخی سعی کرده واجگان فارسی دری را، صرف‌نظر از ویژگی‌های ساختی واج‌ها، استخراج کند. علاوه بر آن، قول سیویه درباره «گ» با قول ابوحاتم و حمزه اصفهانی به‌کلی مغایرت دارد زیرا «ک» عربی یا فارسی دری را، چه سختکامی و چه نرمکامی در نظر بگیریم، بر طبق قول سیویه «گ» پیشکامی است و بر طبق قول ابوحاتم و حمزه «گ» نرمکامی است.

۲ آواشناسی انفجاری‌های کامی

چون محل تولید، واکداری و دمش سه مشخصه آوایی مهم در ساخت آوایی انفجاری‌های کامی هستند، به بحث درباره آنها می‌پردازیم.

۲-۱ محل تولید انفجاری‌های کامی

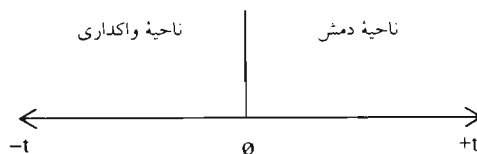
ثمره (۱۳۷۸، ۴۴-۴۸) واجگونه‌های انفجاری‌های کامی را ابتدا به دو زیرگروه انفجاری‌های سختکامی (پیشین) و نرمکامی (پسین) تقسیم می‌کند و سپس در هر زیرگروه، برحسب مشخصه‌های واکداری، دمی‌دگی و تولید ناقص، ۱۹ واجگونه طرح می‌کند. در این مقاله، به توصیف آزمایشگاهی ۱۰ واجگونه مهم انفجاری‌های کامی می‌پردازیم که عبارت‌اند از: انفجاری‌های سختکامی دمیده، سختکامی نیم‌دمیده، سختکامی نادمی‌ده، نرمکامی دمیده، نرمکامی نیم‌دمیده، سختکامی واکدار، سختکامی نیم‌واکرفته، سختکامی واکرفته، نرمکامی نیم‌واکرفته و نرمکامی واکدار. علت انتخاب این واجگونه‌ها اهمیت واج‌شناختی مشخصه‌های واکداری و دمش در زبان‌های هندواروپایی و به طور کلی واج‌شناسی جهانی است.

قبل از بحث درباره واجگونه‌های مورد نظر، لازم است درباره محل تولید انفجاری‌های کامی به اختصار مطلبی را متذکر شویم. در توصیف محل تولید هر آوا باید اندام گویایی

فعال و منفعل را مشخص کرد. ثمره (۱۳۷۸، ۴۸-۴۴) معتقد است انفجاری‌های سختکامی با مرکز زبان به عنوان اندام گویایی فعال، و پیشکام به عنوان اندام گویایی منفعل؛ و انفجاری‌های نرمکامی با عقب زبان به عنوان اندام گویایی فعال، و نرمکام به عنوان اندام گویایی منفعل تولید می‌شوند. وی معتقد است در فارسی تهرانی، انفجاری‌های سختکامی قبل از واکه‌های پیشین /i, e, a/ و قبل از دیگر همخوان‌ها و نیز در پایان واژه واقع می‌شوند و انفجاری‌های نرمکامی فقط قبل از واکه‌های پسین /u, o, ā/ علاوه بر این، اگر انفجاری‌های سختکامی قبل از انفجاری‌های نرمکامی واقع شوند، نرمکامی می‌شوند. یارمحمدی (۱۹۹۵، ۳۱) انفجاری‌های کامی فارسی را از نظر آوایی پسکامی (k, g) و پیشکامی (ky, gy) توصیف کرده، اما انفجاری‌های پیشکامی را، که معتقد است قبل از واکه‌های پیشین و جایگاه‌های پایانی ظاهر می‌شوند، محصول پیشکامی‌شدگی انفجاری‌های پسکامی می‌داند و به همین دلیل برای بازنمایی آنها از زیرنویس y استفاده کرده است. البته وی در جای دیگر (۱۹۹۵، ۲۶) معتقد است k و g پایانی در کلمات «خاک» و «دیگ» پسکامی هستند.

۲-۲ واکداری و دمش

واكداری و دمش دو مشخصه آوایی هستند که از پارامتر وضعیت تارآواها به دست می‌آیند. بنابراین، گویشوران هر زبان می‌توانند از پیوستار آوایی ارتعاش تارآواها به گونه‌ای خاص برای تمایز واژه‌های زبان از یکدیگر استفاده کنند. در شکل زیر، محور t نشانگر زمان شروع ارتعاش تارآواها نسبت به لحظه باز شدن بست انفجاری است، به طوری که این لحظه منطبق بر لحظه $t=0$ است:



لحظات بعد از لحظه 0 را با +t و لحظات قبل از لحظه 0 را با -t نشان داده‌ایم. اگر لحظه شروع ارتعاش تارآواها در ناحیه -t باشد، یعنی تارآواها قبل از باز شدن بست (در لحظه $t=0$) شروع به ارتعاش کنند، در این صورت همخوان انفجاری به صورت واکدار تولید می‌شود به طوری که هرچه لحظه شروع ارتعاش از $t=0$ دورتر باشد، یعنی قدرمطلق عدد -t بزرگ‌تر باشد، میزان ارتعاش تارآواها بیشتر و هرچه به $t=0$ نزدیک‌تر

باشد، میزان ارتعاش تارآواها کمتر خواهد بود. به هر حال، در این حالت، زمان شروع واک منفی است. ثمره تلویحاً معتقد است که فارسی‌زبانان ناحیه t - را، که در آن پارامتر ارتعاش تارآواها در مدت زمان بست انفجاری‌ها تعریف می‌شود، به سه قسمت افراز می‌کنند: واکداری، نیم‌واکداری و بی‌واکی. یک انفجاری به شرطی بی‌واک است که در زمان بست انفجاری، تارآواها مرتعش نشوند. اما اگر لحظه شروع ارتعاش تارآواها در ناحیه t + باشد، چون در ناحیه t - چاکنای باز بوده و انرژی هوای ششی صرف ارتعاش تارآواها نشده، در این صورت فشار هوای حنجره‌ای پس از پایان انفجار و قبل از شروع ارتعاش تارآواها به صورت سایش چاکنایی خارج می‌شود. به این ترتیب، همخوان انفجاری به صورت دمیده (و بی‌واک) تولید می‌شود. ثمره تلویحاً معتقد است که فارسی‌زبانان ناحیه t + را به سه قسمت افراز می‌کنند: دمیده، نیم‌دمیده و نادمیده.

۳-۲ واجگونه‌های مهم

حال با توجه به دو بحث قبلی درباره محل تولید، واکداری و دمش انفجاری‌های کامی، می‌توان به تجزیه و تحلیل آزمایشگاهی واجگونه‌های مهم این انفجاری‌ها پرداخت و یافته‌های شنیداری ثمره (۱۳۷۸، ۴۸-۴۴) را محک زد. برای این منظور، از نرم‌افزار `cooledit.pro` بر روی رایانه‌های شخصی برای ضبط رقمی و تجزیه و تحلیل گفتار در حوزه زمان و فرکانس استفاده شده است. کلمات تحقیق را، که حاوی واجگونه‌های مهم انفجاری‌های کامی بودند، نگارنده خود یک بار تولید و ضبط کرده است. در شکل‌های ۱ تا ۱۰ به دلیل مشکلات رایانه‌ای از علایم زیر استفاده شده است:

نویسه	توصیف آوایی
c	انفجاری سختکامی بی‌واک
k	انفجاری نرمکامی بی‌واک
g	انفجاری سختکامی واکدار
gg	انفجاری نرمکامی واکدار
sh	سایش لثوی کامی بی‌واک
ch	انسایشی لثوی کامی بی‌واک
a	واکه پیشین افتاده
aa	واکه پسین افتاده

در ضمن، برای پرهیز از پیچیدگی در حروفچینی مقاله، از نویسه‌های فرعی مانند علامت دمش و واکرفتگی و نیم‌واکرفتگی استفاده نشده است.

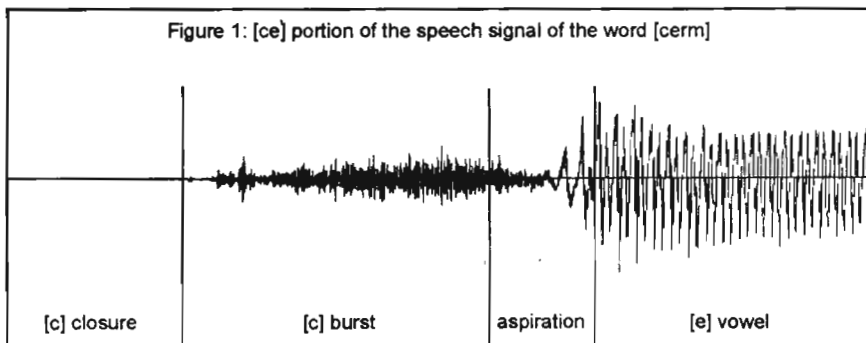
۱-۳-۲ انفجاری سختکامی دمیده بی‌واک

شکل ۱ علامت گفتاری رشته آوایی [ce] را از کلمه «کرم» [cerm] نشان می‌دهد. علامت گفتاری در واحد زمان به چهار قسمت تقسیم شده است:

قسمت اول، بست انفجاری سختکامی را نشان می‌دهد که چون فاقد انرژی است پس نشانگر آن است که به هنگام چسبیدن مرکز زبان به سختکام، چاکنای باز بوده است و هوای ششی برونسو صرف ارتعاش تارآواها نشده است. به تعبیر ثمره (۱۳۷۸، ۲۴-۲۵)، این آوا یک آوای «بی‌واک» است.

قسمت دوم، انفجار سختکامی را نشان می‌دهد که همراه با شدت زیاد نوفه اغتشاشی (موج مرکب نامنظم، ثمره ۱۳۷۸، ۸) به هنگام جدا شدن مرکز زبان از سختکام، یعنی باز شدن بست سختکامی است. در این فاصله زمانی، دستگاه گفتار ابتدا در وضعیت رهش و سپس سایش مرکز زبان با سختکام، قبل از باز شدن کامل بست سختکامی است. شدت زیاد موج نوفه اغتشاشی ناشی از فشار زیاد هوای ششی برونسو است که انرژی آن صرف ارتعاش تارآواها نشده است. لذا نیروی ماهیچه‌ای نسبتاً زیادی برای نگهداری بست سختکامی مورد نیاز است. به تعبیر ثمره (۱۳۷۸، ۲۶)، این آوا یک آوای «سخت» است.

قسمت سوم، دمش انفجاری سختکامی را نشان می‌دهد و نشانگر حد فاصل پایان سایش سختکامی و آغاز ارتعاش تارآواها برای واژه بعدی [e] است. در این فاصله زمانی که سایش سختکامی به پایان رسیده و تارآواها هنوز مرتعش نشده‌اند، جریان هوای ششی



شکل ۱

برونسو از چاکنای عبور می‌کند و لذا از میزان شدت نوفه اغتشاشی در مقایسه با زمان سایش سختکامی کاسته می‌شود. همان‌طور که ملاحظه می‌شود، متوسط شدت انرژی در این قسمت به مراتب کمتر از قسمت انفجار و سایش سختکامی (قسمت دوم) است. علاوه بر این، در پایان قسمت سوم که مصادف با آغاز ارتعاش تارآواها برای تولید واکه [e] است، علامت گفتاری به صورت یک موج مرکب منظم (پریودیک) همراه با نوفه اغتشاشی هوای ششی درآمده است. به عبارت دیگر، تارآواها آماده ارتعاش برای تولید واکه [e] می‌شوند. این وضعیت دقیقاً معادل تولید سایش چاکنایی [h] است. در این حالت، زمان شروع واک (Voice Onset Time=VOT) بعد از باز شدن کامل بست و پایان رهش و سایش سختکامی است، یعنی زمان شروع واک مثبت است. به تعبیر ثمره (۱۳۷۸، ۲۷-۲۶)، این آوا یک آوای «دمیده» است.

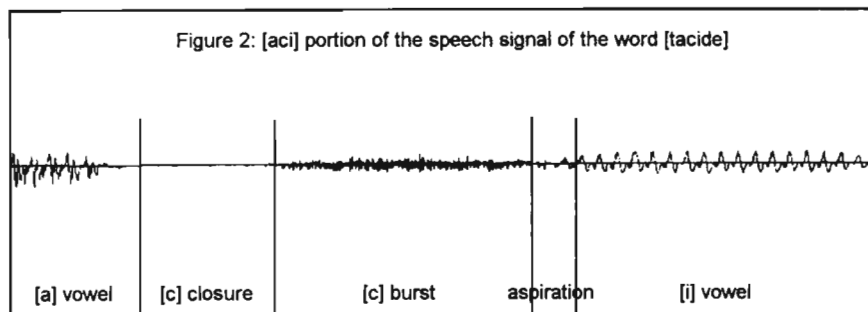
قسمت چهارم، تولید واکه [e] را، که همراه با ارتعاش کامل تارآواهاست، به صورت علامت یک موج مرکب منظم نشان می‌دهد (ثمره ۱۳۷۸، ۸). شدت انرژی آن نیز به دلیل تکیه بر بودن کلمه زیاد است.

۲-۳-۲ انفجاری سختکامی نیم‌دمیده بی‌واک

شکل ۲ علامت گفتاری رشته آوایی [aci] را از کلمه «تکیده» [tacide] نشان می‌دهد. علامت گفتاری در واحد زمان به پنج قسمت تقسیم شده است:

قسمت اول، بخش پایانی تولید واکه [a] را، که همراه با ارتعاش تارآواهاست، به صورت علامت یک موج منظم نشان می‌دهد.

قسمت دوم، بست انفجاری سختکامی را نشان می‌دهد که چون فاقد انرژی است پس بی‌واک است.



شکل ۲

قسمت سوم، رهش و به دنبال آن سایش سختکامی را نشان می‌دهد، به طوری که شدت انرژی نوفه اغتشاشی به مراتب کمتر از قسمت متناظر آن در انفجار سختکامی دمیده در شکل ۱ است، زیرا اولاً [c] در [tacide] در هجای تکیه‌بر نیست، ثانیاً بین دو واکه قرار دارد. لذا میزان سختی آن کمتر از [c] در [cerm] است.

قسمت چهارم، دمش [c] را نشان می‌دهد که هم مدت زمان آن و هم شدت انرژی آن به مراتب کمتر از قسمت متناظر آن در شکل ۱ است. بنابراین، در این حالت نیز زمان شروع واک مثبت است، اما مدت زمان دمش کمتر از انفجاری سختکامی بی‌واک در شکل ۱ است. به تعبیر ثمره (۱۳۷۸، ۴۵)، این آوا یک آوای «نیم‌دمیده» است.

قسمت پنجم، موج مرکب منظم واکه [i] را نشان می‌دهد که شدت انرژی آن نیز به مراتب کمتر از واکه [e] در شکل ۱ است.

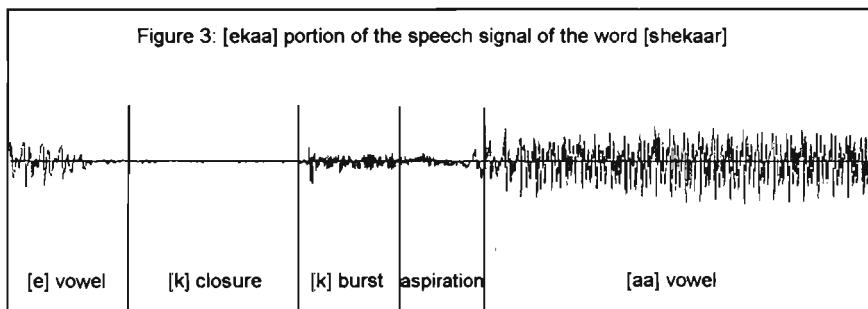
۳-۳-۲ انفجاری نرمکامی دمیده بی‌واک

شکل ۳ علامت گفتاری رشته آوایی [ekaa] را از کلمه «شکار» [shekaar] نشان می‌دهد. علامت گفتاری در واحد زمان به پنج قسمت تقسیم شده است:

قسمت اول، بخش پایانی تولید واکه [e] را، که همراه با ارتعاش تارآواهاست، به صورت علامت یک موج مرکب منظم نشان می‌دهد.

قسمت دوم، بست انفجاری نرمکامی را نشان می‌دهد که چون فاقد انرژی است، نشانگر آن است که به هنگام چسبیدن عقب زبان به نرمکام، چاکنای باز بوده است و هوای ششی برونسو صرف ارتعاش تارآواها نشده است. بنابراین، آوای تولیدشده یک آوای بی‌واک است.

قسمت سوم، انفجار نرمکامی را نشان می‌دهد که همراه با شدت نه‌چندان زیاد نوفه



شکل ۳

اغتشاشی به هنگام جدا شدن عقب زبان از نرمکام، یعنی باز شدن بست نرمکامی است. در این فاصله زمانی، دستگاه گفتار ابتدا در وضعیت رهش و سپس سایش عقب زبان با نرمکام، قبل از باز شدن کامل بست نرمکامی است. شدت کمتر نوفه اغتشاشی، در مقایسه با سایش مرکز زبان با سختکام، ناشی از فشار هوای ششی برونسو است که انرژی آن صرف ارتعاش تارآواها نشده است. بنابراین، سختی انفجار نرمکامی بی‌واک کمتر از انفجار سختکامی بی‌واک است.

قسمت چهارم، دمش انفجاری نرمکامی را نشان می‌دهد و نشانگر حد فاصل پایان سایش نرمکامی و آغاز ارتعاش تارآواها برای واکه بعدی [aa] است. بر طبق بحث مربوط به قسمت سوم شکل ۱، در این حالت، زمان شروع واک بعد از باز شدن کامل بست و پایان رهش و سایش نرمکامی است، یعنی زمان شروع واک مثبت است. بنابراین، این آوا نیز یک آوای دمیده است.

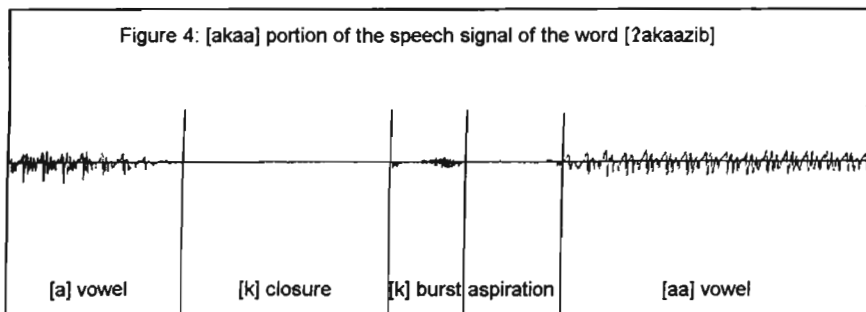
قسمت پنجم، موج مرکب منظم واکه [aa] را نشان می‌دهد که شدت انرژی آن به دلیل تکیه‌بر بودن هجای [kaar] زیاد است.

۲-۳-۴ انفجاری نرمکامی نیم‌دمیده بی‌واک

شکل ۴ علامت گفتاری رشته آوایی [akaa] را از کلمه «اکاذیب» [ʔakaazib] نشان می‌دهد. علامت گفتاری در واحد زمان به پنج قسمت تقسیم شده است:

قسمت اول، بخش پایانی تولید واکه [a] را به صورت علامت یک موج مرکب منظم نشان می‌دهد.

قسمت دوم، بست انفجاری نرمکامی را نشان می‌دهد که چون فاقد انرژی است، پس بی‌واک است.



شکل ۴

قسمت سوم، رهش و به دنبال آن سایش نرمکامی را نشان می‌دهد، به طوری که شدت انرژی نوفه اغتشاشی به مراتب کمتر از قسمت متناظر آن در انفجار نرمکامی دمیده (شکل ۳) است، زیرا اولاً [k] در [ʔakaazib] در هجای تکیه‌بر نیست، ثانیاً بین دو واکه قرار دارد. لذا میزان سختی آن کمتر از [k] در [shekaar] است.

قسمت چهارم، دمش [k] را نشان می‌دهد که اگرچه مدت زمان آن تقریباً به اندازه دمش [k] در [shekaar] (شکل ۳) است، شدت انرژی آن به طرز معنی‌داری کمتر از قسمت متناظر آن در شکل ۳ است. بنابراین، در این حالت نیز زمان شروع واک مثبت است، اما شدت انرژی هوای برونسو کمتر از انفجاری نرمکامی بی‌واک در شکل ۳ است. لذا این آوا یک آوای نیم‌دمیده است.

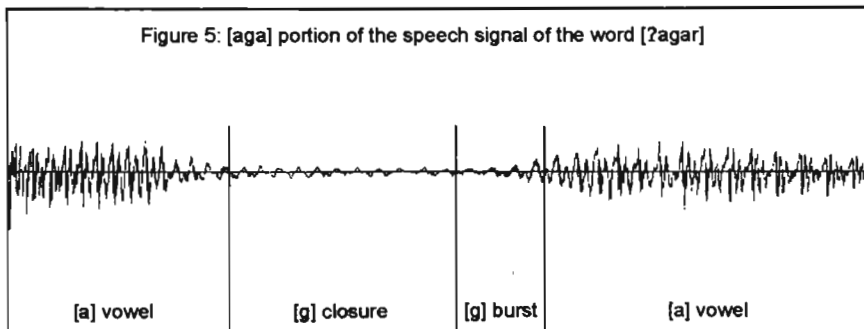
قسمت پنجم، موج مرکب منظم واکه [aa] را نشان می‌دهد که شدت انرژی آن نیز به مراتب کمتر از واکه [aa] در شکل ۳ است.

۵.۳-۲ انفجاری سختکامی واکدار

شکل ۵ علامت گفتاری رشته آوایی [aga] را از کلمه «اگر» [ʔagar] نشان می‌دهد. علامت گفتاری در واحد زمان به چهار قسمت تقسیم شده است:

قسمت اول، بخش پایانی تولید واکه [a] را، که همراه با ارتعاش تارآواهاست، به صورت علامت یک موج مرکب منظم نشان می‌دهد.

قسمت دوم، بست انفجاری سختکامی را نشان می‌دهد که چون دارای یک موج مرکب منظم با بسامد و انرژی کم است، نشانگر آن است که به هنگام چسبیدن مرکز زبان به سختکام، هوای ششی برونسو صرف ارتعاش تارآواها شده است، یعنی زمان شروع واک منفی است. به تعبیر ثمره (۱۳۷۸، ۲۵-۲۴)، این آوا یک آوای «واکدار» است.



شکل ۵

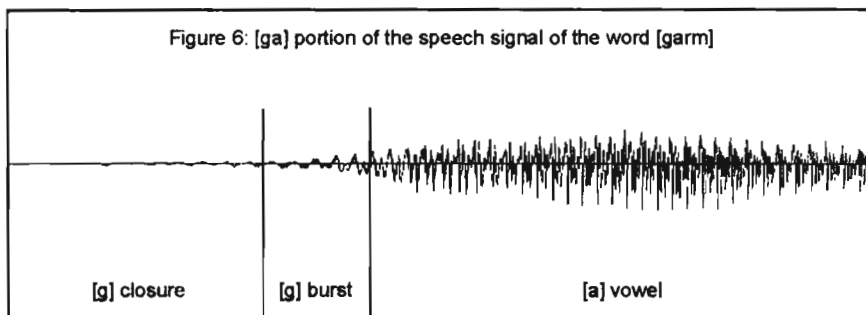
قسمت سوم، انفجار سختکامی را نشان می‌دهد به طوری که، در مقایسه با قسمت متناظرش در شکل ۱، رهش و سایش آن به صورت یک موج نوفه اغتشاشی با شدت انرژی کمتر ظاهر شده است. شدت کمتر موج نوفه اغتشاشی ناشی از فشار کمتر هوای شنی برونسو است که بخشی از انرژی آن به هنگام بست سختکامی صرف ارتعاش تارآواها شده است. به همین علت است که برای ایجاد بست کامل سختکامی، نیروی ماهیچه‌ای کمتری در مقایسه با تولید انفجاری سختکامی بی‌واک (شکل ۱) مورد نیاز است. به تعبیر ثمره (۱۳۷۸، ۲۶)، این آوا یک آوای «نرم» است.

قسمت چهارم، موج مرکب منظم واکه [a] را نشان می‌دهد که چون فاقد تکیه اصلی است، شدت انرژی آن در مقایسه با واکه [a] در هجای اول کلمه «اگر» نسبتاً کمتر است.

۶-۳-۲ انفجاری سختکامی نیم‌واکرته

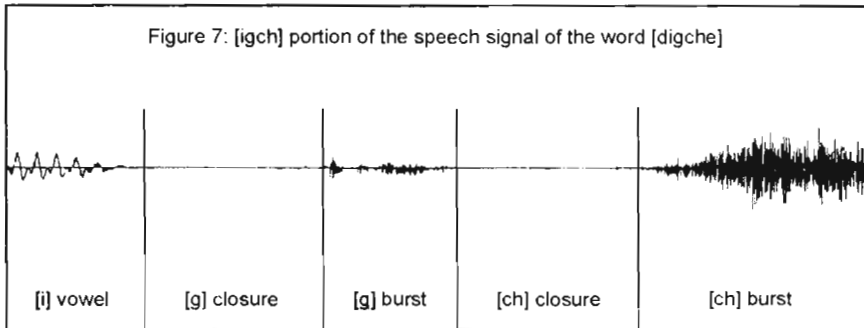
شکل ۶ علامت گفتاری رشته آوایی [ga] را از کلمه «گرم» [garm] نشان می‌دهد. علامت گفتاری در واحد زمان به سه قسمت تقسیم شده است:

قسمت اول، بست انفجاری سختکامی را نشان می‌دهد که دارای یک موج مرکب منظم با مدت زمان و انرژی کمتر در مقایسه با قسمت متناظرش در شکل ۵ است. علت آن این است که کلمه «گرم» به طور مجزا و در آغاز کلام تولید شده، یعنی قبل از تولید بست سختکامی، تارآواها در حال استراحت هستند. بنابراین، طبیعی است که میزان واک از حالتی که انفجاری کامی بین دو واکه تولید شود کمتر است. یعنی زمان شروع واک منفی است، اما قدرمطلق آن کمتر از قدرمطلق زمان شروع واک در انفجاری سختکامی واکدار است. ثمره این وضعیت واکداری را «نیم‌واکرته» نامیده است.



شکل ۶

قسمت دوم، انفجار سختکامی را نشان می‌دهد. ویژگی‌های رهش و سایش سختکامی همانند انفجار سختکامی واکدار است. قسمت سوم، موج مرکب منظم واکه [a] را نشان می‌دهد.



شکل ۷

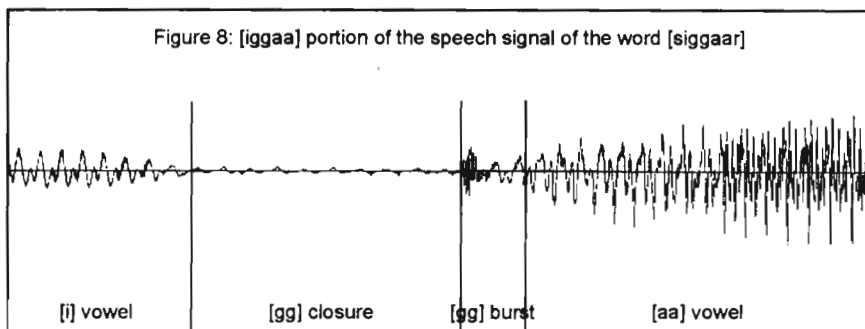
۷-۳-۲ انفجاری سختکامی واکرفته

شکل ۷ علامت گفتاری رشته آوایی [igch] را از کلمه «دیگچه» [digche] نشان می‌دهد. علامت گفتاری در واحد زمان به پنج قسمت تقسیم شده است: قسمت اول، بخش پایانی موج مرکب منظم واکه بی‌تکیه [i] را نشان می‌دهد. قسمت دوم، بست انفجاری سختکامی را نشان می‌دهد که چون فاقد انرژی است، پس بی‌واک است.

قسمت سوم، انفجار سختکامی را نشان می‌دهد که، از یک سو، نوفه اغتشاشی آن همانند انفجار سختکامی واکدار (شکل ۵) شدت بیشتری دارد زیرا فشار هوا صرف ارتعاش تارآواها نشده و، از سوی دیگر، مدت زمان و شدت نوفه کمتر از سایر سختکامی‌های بی‌واک (شکل ۱ و ۲) است. بنابراین، میزان سختی این نوع سختکامی‌ها از سختکامی‌های بی‌واک کمتر و میزان نرمی آنها نیز از سختکامی‌های واکدار کمتر است. قسمت چهارم، بست انسایشی را نشان می‌دهد که چون فاقد انرژی است، پس بی‌واک است.

۸-۳-۲ انفجاری نرمکامی واکدار

شکل ۸ علامت گفتاری رشته آوایی [igaa] را از کلمه «سیگار» [siggaar] نشان می‌دهد. علامت گفتاری در واحد زمان به چهار قسمت تقسیم شده است:



شکل ۸

قسمت اول، بخش پایانی تولید واکه [i] را، که همراه با ارتعاش تارآواهاست، به صورت علامت یک موج مرکب منظم نشان می‌دهد.

قسمت دوم، بست انفجاری نرمکامی را نشان می‌دهد که چون دارای یک موج مرکب منظم با بسامد و انرژی کم است، نشانگر آن است که به هنگام چسبیدن عقب زبان به نرمکام، هوای ششی برونسو صرف ارتعاش تارآواها شده، یعنی زمان شروع واک منفی است و این آوا یک آوای واکدار است.

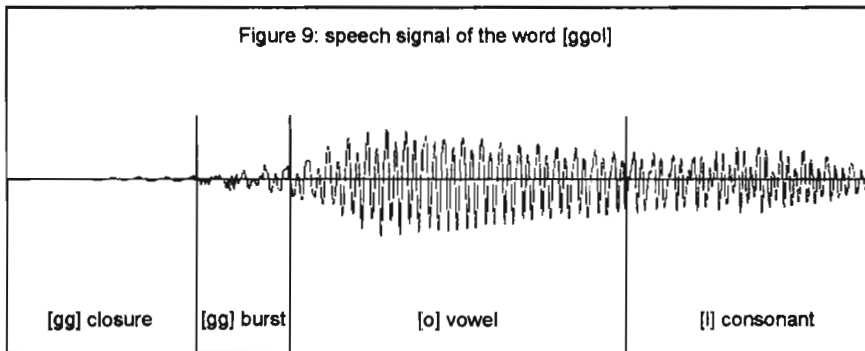
قسمت سوم، انفجار نرمکامی را نشان می‌دهد به طوری که، در مقایسه با قسمت متناظرش در شکل ۳، رهش و سایش آن به صورت یک موج نوفه اغتشاشی با شدت انرژی کمتر ظاهر شده است. شدت کمتر نوفه اغتشاشی ناشی از فشار کمتر هوای ششی برونسو است که بخشی از انرژی آن به هنگام بست نرمکامی صرف ارتعاش تارآواها شده است. بنابراین، یک آوای نرم است.

قسمت چهارم، موج مرکب منظم واکه [ɑɑ] را نشان می‌دهد که چون تکیه‌بر است، شدت انرژی قابل ملاحظه‌ای دارد.

۹-۳-۲ انفجاری نرمکامی نیم‌واکرفته

شکل ۹ علامت گفتاری کلمه «گل» [ggol] را نشان می‌دهد که در واحد زمان به چهار قسمت تقسیم شده است:

قسمت اول، بست انفجاری نرمکامی را نشان می‌دهد که دارای یک موج مرکب با انرژی و مدت زمان کمتر در مقایسه با قسمت متناظر آن در شکل ۹ است. یعنی زمان



شکل ۹

شروع واک منفی است، اما قدر مطلق آن کمتر از قدر مطلق زمان شروع واک در انفجاری نرمکامی واکدار است. بنابراین، یک آوای نیم‌واکرفته است.

قسمت دوم، انفجار نرمکامی را نشان می‌دهد. ویژگی‌های رهش و سایش این نوع نرمکامی تقریباً مشابه انفجاری نرمکامی واکدار است.

قسمت سوم، موج مرکب منظم واکه تکیه‌بر [o] را نشان می‌دهد.

قسمت چهارم، موج مرکب منظم همخوان کناری [l] را نشان می‌دهد.

۲-۳-۱۰ انفجاری سختکامی نادمیده بی‌واک

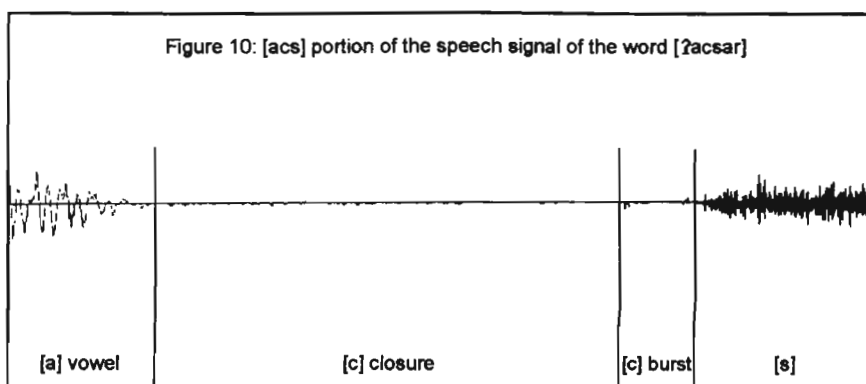
علامت رشته گفتاری [acs] از کلمه «اکثر» [ʔacsar] را می‌توان به چهار قسمت تقسیم کرد:

قسمت اول، بخش پایانی موج مرکب منظم واکه بی‌تکیه [a] را تشکیل می‌دهد.

قسمت دوم، بست انفجاری سختکامی را نشان می‌دهد که چون فاقد انرژی است، پس بی‌واک است.

قسمت سوم، انفجار سختکامی است به طوری که مدت زمان و شدت انرژی نوفه اغتشاشی به مراتب کمتر از قسمت متناظر آن در حالت نیم‌دمیده (شکل ۲) است. مهم‌تر از آن، نوفه اغتشاشی که نشانگر دمش در انتهای انفجار سختکامی باشد وجود ندارد. بنابراین، باید انتظار داشت که کیفیت تولیدی و شنیداری انفجاری سختکامی نادمیده بی‌واک مشابه انفجاری سختکامی واکرفته باشد.

قسمت چهارم، نوفه اغتشاشی سایش لثوی بی‌واک [s] را تشکیل می‌دهد.



شکل ۱۰

۳ واج‌شناسی انفجاری‌های کامی

یک سؤال اساسی در واج‌شناسی زبان فارسی دربارهٔ ساخت واجی انفجاری‌های کامی است. فارسی‌زبانان، به رغم تفاوتی که در محل تولید انفجاری‌های سختکامی و نرمکامی وجود دارد، هر گروه از این آواها را برحسب واکداری و بی‌واکی به صورتی متفاوت با گروه دیگر درک می‌کنند: گروه آواهای سختکامی و نرمکامی واکدار را به یک صورت و گروه آواهای سختکامی و نرمکامی بی‌واک را به صورتی دیگر. به همین علت در واژگان زبان فارسی کلماتی وجود دارد که تقابل واجی‌شان ناشی از حضور یک عضو از یک گروه در مقابل عضو متناظرش از گروه دیگر است. علاوه بر این، اعضای هر گروه در جایگاه مشخص واجی ظاهر می‌شوند به طوری که اگر به جای یک عضو، عضو دیگری از همان گروه تولید شود، فارسی‌زبان کلمهٔ جدیدی درک نمی‌کند، بلکه به شیوهٔ تلفظ کلمهٔ اعتراض می‌کند. به عنوان مثال، اگر یک فارسی‌زبان در گفتار رسمی خود کلمهٔ «کور» را به صورت [cur] تولید کند و نه [kur]، شنوندگان همان مفهوم «نابینا» را درک می‌کنند، اما ممکن است این تلفظ برای آنها عجیب باشد و مثلاً تصور کنند گوینده اهل قزوین است.

سؤال اساسی این است که چگونه باید این واقعیت واج‌شناختی را توصیف کرد و توضیح داد. برای این منظور، کلمات زیر را که ناظر بر توزیع تکمیلی انفجاری‌های کامی هستند در نظر می‌گیریم:^۱

۱. کلمات براساس شم زبانی نگارنده به صورت کلان آوانویسی شده‌اند.

(۱)	(۲)	(۳)
kur کور	civi کیوی	shic شیک
gur گور	Jivi گیوی	shecl شکل
kol کل	cel کل (هلهله)	rashc رشک
gol گل	Jel گِل	xuc خوک
kām کام	car کر	roc رک
gām گام	Jar گر	xāc خاک

(۴)			
rokgu	رک‌گو	shicpush	شیک‌پوش
sagkosh	سگ‌کش	sag # mord	سگ‌مُرد
rangkaar	رنگ‌کار	zangzade	زنگ‌زده
yec # Jire	یک‌گیره		
lenJcardan	لنگ‌کردن		

با دقت در آوانویسی کلمات فوق می‌توان تعمیم‌های واجی زیر را به دست آورد:

۱. محل تولید انفجاری‌های کامی در آغازۀ هجا همگون با محل تولید واکه‌ای است که بلافاصله بعد از آنها وجود دارد.

بنابراین، در کلمات ستون (۱) انفجاری‌ها پسکامی هستند چون واکه‌های پسین u, o و ā بعد از آنها وجود دارد. در کلمات ستون (۲) انفجاری‌ها پیشکامی هستند چون واکه‌های پیشین i, e و a بعد از آنها وجود دارد.

۲. انفجاری‌های کامی در پایانه هجا به صورت سختکامی تولید می‌شوند، مگر آنکه بلافاصله بعد از آنها در آغازۀ هجای بعد یک انفجاری نرمکامی وجود داشته باشد که در این صورت، نرمکامی تولید می‌شوند.

همان‌طور که بحث شد، اگر در هر کدام از کلمات ستون‌های ۱، ۲، ۳ و ۴ به جای انفجاری سختکامی، انفجاری نرمکامی متناظرش و، بالعکس، به جای انفجاری نرمکامی، انفجاری سختکامی متناظرش را تولید کنیم، فارسی‌زبانان کلمۀ جدیدی درک نمی‌کنند، بلکه به دلیل توزیع تکمیلی انفجاری‌های کامی برحسب وقوع در آغازۀ و پایانه هجا ممکن است تلفظ کلمه برای آنها عجیب به نظر برسد. مثلاً کلمۀ «گِل» را با انفجاری سختکامی به صورت Jol یا کلمۀ «شکل» را با انفجاری نرمکامی به صورت shekl تولید کنیم. اما اگر

اولین آوای کلمه «گل» با انفجاری نرمکامی واکدار تولید شود، فارسی‌زبانان کلمه جدید «گل» را درک می‌کنند.

برای توصیف و تبیین دانش واجی فارسی‌زبانان درخصوص انفجاری‌های کامی، چاره‌ای جز پیروی از اصل دوگانگی (duality) سطوح تحلیل وجود ندارد (کنستویچ ۱۹۹۴، ۵۹): اینکه اهل زبان در ذهن خود برای هر کلمه یک بازنمایی واجی و یک یا چندین بازنمایی آوایی دارند. واج‌شناس نیز در انگاره واج‌شناسی خود هرکدام از این بازنمایی‌ها را در یک سطح مجزا در نظر می‌گیرد. آنچه به لحاظ نظری اهمیت فراوان دارد این است که چگونه باید نگاشت بازنمایی واجی به بازنمایی آوایی را توجیه کرد. برای این منظور، سه انگاره واج‌شناختی طرح می‌کنیم:

۱-۳ انگاره واج‌شناسی ساختاری

در چارچوب این انگاره، آواهای زبان نقش اصلی را در نگاشت بازنمایی واجی به بازنمایی آوایی دارند. هر واج یک برجسب زبانی برای گروهی از آواهای شبیه به هم است که در توزیع تکمیلی یکدیگرند. به عنوان مثال، در ذهن فارسی‌زبانان، مجموعه انفجاری‌های سختکامی و نرمکامی واکدار با همه تنوعشان با موجودی چون /g/ و مجموعه انفجاری‌های سختکامی و نرمکامی بی‌واک نیز با همه تنوعشان با موجودی چون /k/ ذخیره شده‌اند. بنابراین، جایگزینی یک عضو از مجموعه /g/ یا /k/ با سایر اعضای همان مجموعه از نظر زبانی نمی‌تواند معنی‌دار باشد زیرا همه آنها عضو یک خانواده هستند. اما جایگزینی یک عضو از مجموعه /g/ یا /k/ با هر عضو از مجموعه مقابله‌ای از نظر زبانی می‌تواند معنی‌دار باشد زیرا این دو عضو هم‌خانواده نیستند. بنابراین، انتظار می‌رود که در چارچوب انگاره واج‌شناسی ساختاری، نگاشت هر واج به عنوان یک عنصر زبانی به هرکدام از اعضای مجموعه‌اش، به عنوان آواها یا واجگونه‌های متعلق به آن واج، برحسب جایگاه‌های واجی تعریف شود تا از این رهگذر تولید مجاز هر کلمه به عنوان یک زنجیره واجی مشخص شود. به عنوان مثال، تولید انفجاری کامی در ابتدای کلمه «گل» با نگاشت یا قاعده زیر تعریف می‌شود:

«واج /k/ قبل از واکه /o/ به صورت [k^h] تولید شود.» ثمره (۱۳۷۸) و یارمحمدی (۱۹۹۵) از این انگاره برای توصیف نظام آوایی زبان فارسی پیروی کرده‌اند. با این تفاوت که یارمحمدی (۱۹۹۵، ۲۶ و ۳۱) با صراحت انفجاری‌های نرمکامی واکدار و بی‌واک را به عنوان برجسب‌های واجی یا، به تعبیر واج‌شناسی زایشی، بازنمایی زیرساختی انفجاری‌های

کامی در نظر می‌گیرد و انفجاری‌های سختکامی واکدار و بی‌واک را نتیجه فرآیند پیشکامی‌شدگی انفجاری‌های نرمکامی به عنوان واج می‌داند. اما ثمره (۱۳۷۸) دربارهٔ برچسب‌های واجی انفجاری‌های کامی که با علائم /g/ و /k/ نشان داده صراحت ندارد.

۲-۳ انگارهٔ اس.پی.ای.

در این انگاره که اولین انگارهٔ دستور زایشی از نظام آوایی زبان‌هاست (چامسکی و هله ۱۹۶۸)، مشخصه‌های آوایی/ واجی، که عناصر کمینه برای ساختن واج‌های زبان هستند، نقش اصلی را در نگاشت بازنمایی واجی به بازنمایی آوایی دارند. بنابراین، بازنمایی واجی کلمه صرفاً یک زنجیرهٔ واجی نیست، بلکه یک جدول دو ارزشی از مشخصه‌های واجی زبان است. با این نگرش می‌توان یکی از کاستی‌های جدی انگارهٔ واج‌شناسی ساختاری را برطرف کرد: اینکه نمی‌توان شباهت ساختاری اعضای دو یا چند مجموعه یا گروه آوایی را توضیح داد و برجسته کرد. به عنوان مثال، اگر به کلمات ستون (۱) و (۲) دوباره دقت شود، انفجاری‌های کامی واکدار /g/ و بی‌واک /k/ در همگونی با واکه‌های بعد از خود برحسب پیشین یا پسین بودن یکسان عمل می‌کنند (تعمیم شمارهٔ ۱)، اما چون عناصر کمینهٔ تحلیل در واج‌شناسی ساختاری آواهای زبان هستند و نه مشخصه‌های آوایی نهفته در درون آواها، بنابراین، توصیف بهینه‌ای از واقعیت‌های واجی به دست نمی‌آید زیرا نمی‌تواند روابط ساختاری موجود بین واج‌های زبان را، که مثلاً به صورت طبقات طبیعی برحسب مشخصه‌ها هستند، تبیین کند. شاید اولین بار تروبتسکوی بود که متوجه این نقطهٔ ضعف واج‌شناسی ساختاری شد و با طرح انواع تقابل‌ها، از رهگذر مشخصه‌های واجی (ثمره، جزوهٔ درس دکتری) یک شبکه از روابط بین واجی در زبان به دست آورد. چامسکی و هله (۱۹۶۸) در انگارهٔ موسوم به اس.پی.ای. برای رفع این نقیصه از قواعد حساس به بافت با محوریت مشخصه‌های واجی استفاده کردند:

$$\begin{bmatrix} -\text{son} \\ +\text{high} \end{bmatrix} \longrightarrow \begin{bmatrix} +\text{back} \end{bmatrix} / \text{---} \begin{bmatrix} \text{V} \\ +\text{back} \end{bmatrix} \quad (۱)$$

$$\begin{bmatrix} -\text{son} \\ +\text{high} \end{bmatrix} \longrightarrow \begin{bmatrix} -\text{back} \end{bmatrix} / \text{---} \begin{bmatrix} \text{V} \\ -\text{back} \end{bmatrix} \quad (۲)$$

قاعدهٔ (۱) و (۲) به ترتیب صورت‌بندی همگونی محل تولید انفجاری‌های کامی را با واکهٔ پسین و پیشین بعد از خود نشان می‌دهند. با استفاده از متغیر α و ترکیب دو قاعده،

صورت‌بندی کلی‌تر زیر به دست می‌آید:

$$\left[\begin{array}{c} -\text{son} \\ +\text{high} \end{array} \right] \rightarrow \left[\alpha \text{ back} \right] / \text{---} \left[\begin{array}{c} \text{V} \\ \alpha \text{ back} \end{array} \right] \quad (3)$$

قاعده (۳) صورت‌بندی تعمیم واجی شماره ۱ است که از کلمات ستون (۱) و (۲) به دست آمد. به این ترتیب، با استفاده از مشخصه پسین بودن [back] و بازنمایی خطی قواعد حساس به بافت، توانسته‌ایم همگونی محل تولید همخوان با واکه را برای هر دو گروه آوایی /k/ و /g/ توصیف کنیم.

۳-۳ انگاره خودواحد

انگاره خه دواحد یک انگاره غیرخطی از نظام آوایی زبان در چارچوب دستور زایشی است. در چارچوب این انگاره، نه تنها مشخصه‌های واجی عناصر کمینه تحلیل واجی هستند، بلکه هر مشخصه یا تعدادی از مشخصه‌ها می‌تواند مستقل از سایر مشخصه‌های درون یک واج، همانند یک واحد مستقل واجی، در نظام آوایی زبان تأثیرگذار باشد و نقش واجی مستقلی را ایفا کند. با این نگرش می‌توان یکی از کاستی‌های اساسی انگاره واج‌شناسی اس.پی.ای. را برطرف کرد: اینکه مشخصه‌های واجی بدون هیچ قاعده و نظمی با یکدیگر ترکیب می‌شوند و واج‌ها را می‌سازند. در انگاره خودواحد، نه تنها مشخصه‌های واجی با یک هندسه و نظم معین و به صورت درختی در درون واج‌ها سازماندهی شده‌اند، بلکه هر مشخصه یا تعدادی از مشخصه‌ها می‌تواند همانند یک واج به طور مستقل در فرآیندهای واجی شرکت کند. انفجاری‌های کامی فارسی شاهد خوبی برای انگاره خودواحد هستند.

قبل از اینکه در چارچوب انگاره خودواحد به تجزیه و تحلیل کلمات ستون‌های (۱) تا (۴) بپردازیم، باید درباره بازنمایی واجی یا زیرساختی انفجاری‌های کامی تحقیق کنیم. سؤال این است که فارسی‌زبانان چه تصور آوایی از انفجاری‌های کامی واکدار و بی‌واک در ذهن خود دارند. سه فرضیه در این باره می‌توان مطرح کرد:

فرضیه اول: بازنمایی واجی انفجاری‌های کامی به صورت سختکامی است. قابل دفاع بودن این فرضیه از آنجا تقویت می‌شود که انفجاری سختکامی، در مقایسه با انفجاری نرمکامی، در جایگاه‌های واجی بیشتری ظاهر می‌شود: قبل از واکه‌های پیشین (ستون ۱)، پایان واژه (ستون ۳) و در پایانه هجایی که بلافاصله بعد از آن انفجاری سختکامی دیگری وجود دارد (ستون ۴). اگر این فرضیه را بپذیریم، در این صورت نیاز به قاعده یا قواعدی

داریم که انفجاری سختکامی را در جایگاه قبل از واکه‌های پسین و همخوان‌های نرمکامی به انفجاری نرمکامی تبدیل کند.

فرضیه دوم: بازنمایی واجی انفجاری‌های کامی به صورت نرمکامی است. این فرضیه برحسب فراوانی وقوع در جایگاه‌های واجی نسبت به فرضیه اول قابل دفاع نیست، زیرا در جایگاه‌های کمتری ظاهر می‌شود. اما برحسب تقارن اکوستیکی در دو طرف انتهایی حفره دهان قابل دفاع است: یعنی با پذیرش این فرضیه، در یک طرف حفره دهان دو انفجاری لبی واکدار و بی‌واک و در طرف دیگر آن دو انفجاری نرمکامی واکدار و بی‌واک وجود خواهد داشت که تمرکز انرژی آنها روی فرکانس‌های بالا نیست. علاوه بر این، با پذیرش این فرضیه می‌توان یک شباهت ساختاری بین انفجاری‌های کامی فارسی و انگلیسی برقرار کرد، همان‌طور که یارمحمدی (۱۹۹۵، ۳۱ و ۲۴) عمل کرده است. اما از سوی دیگر، با پذیرش این فرضیه، نیاز به قواعد بیشتری خواهیم داشت که انفجاری نرمکامی را در جایگاه قبل از واکه‌های پیشین، پایان واژه و قبل از همخوان‌های سختکامی به انفجاری سختکامی تبدیل کند، که اگرچه توجیه این تبدیل قبل از واکه‌های پیشین و همخوان‌های سختکامی با عنوان پیشکامی‌شدگی طبیعی به نظر می‌رسد، تبدیل آن به انفجاری سختکامی در پایان واژه کاملاً تصادفی خواهد بود.

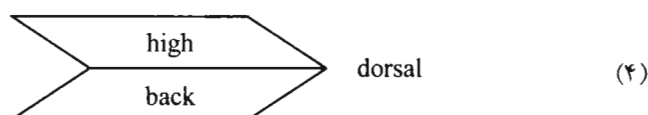
اگر معیار پذیرش فرضیه را فراوانی وقوع بیشتر و تعداد قواعد کمتر در نظر بگیریم، فرضیه اول قابل دفاع‌تر است. اما هر دو فرضیه یک اشکال اساسی دارند: اینکه نمی‌توانند همگونی محل تولید انفجاری‌های کامی را در آغاز هجا برحسب پیشین یا پسین بودن واکه بعد تبیین کنند زیرا در این جایگاه هیچ برتری‌ای بین انفجاری نرمکامی و سختکامی برحسب فراوانی وقوع وجود ندارد. در واقع، آنچه از نظر واجی در تعمیم شماره ۱ اهمیت دارد این است که محل تولید انفجاری کامی را واکه بعد از انفجاری کامی تعیین می‌کند، نه اینکه محل تولید انفجاری کامی تحت تأثیر پیشین یا پسین بودن واکه تغییر کند. به عبارت دیگر، در هماهنگی انفجاری‌های کامی با محل تولید واکه، نمی‌توان برای پیشین یا پسین بودن هیچ‌گونه برتری ساختاری قائل شد زیرا در شرایطی که یکی از سه واکه پیشین در مرکز هجا باشد، در آغاز هجا یک همخوان پیشکامی ظاهر می‌شود، و در شرایطی که یکی از سه واکه پسین در مرکز هجا باشد، در آغاز هجا یک همخوان پسکامی ظاهر می‌شود. بنابراین، با پذیرش هرکدام از فرضیه‌های اول و دوم نتوانستیم این شرایط یکسان را در بافت CV برای همخوان‌های کامی تبیین کنیم. به همین دلیل فرضیه اول و دوم هیچ‌کدام کفایت توضیحی ندارند.

فرضیه سوم: بازنمایی واجی انفجاری‌های کامی برحسب مشخصه پسین بودن خشی

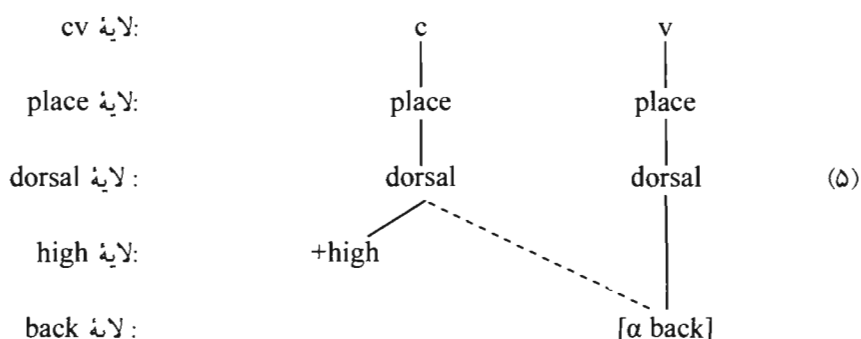
است. یعنی ارزش مشخصه [back] در ذهن فارسی‌زبانان برای انفجاری‌های کامی مشخص نمی‌شود (underspecification)، بلکه در نگاشت بازنمایی واجی به بازنمایی آوایی، برحسب اینکه واکه سمت راست [+back] یا [-back] باشد، انفجاری کامی نیز نرمکامی یا سختکامی خواهد بود.

حال ببینیم با توجه به هندسه مشخصه‌های مک‌کارتی (۱۹۸۸) این فرضیه چگونه انفجاری‌های کامی را در کلمات ستون (۱) تا (۴) توجیه می‌کند:

۱. کلمات ستون (۱) و (۲) نشانگر همگونی محل تولید انفجاری‌های کامی در آغاز هجا با واکه بعدی است. همخوان‌های غیررسای فارسی که با بدنه زبان تولید می‌شوند شامل انفجاری‌های کامی و همخوان‌های ملازی هستند. کامی‌ها [+high] و ملازی‌ها [-high] هستند. بنابراین، انفجاری‌های کامی فارسی با دو مشخصه [high] و [back] قابل توصیف‌اند. نکته مهم از نظر واجی این است که کلمات ستون (۱) و (۲) شهادی برای استقلال [back] از [high] است و، بنابراین، در یک فضای دوبعدی یک فصل مشترک دارند که همان گره بدنه زبان dorsal است:



به این ترتیب، بازنمایی غیرخطی توصیف و تغییر ساختاری فرآیند همگونی در کلمات ستون (۱) و (۲) به صورت زیر است:



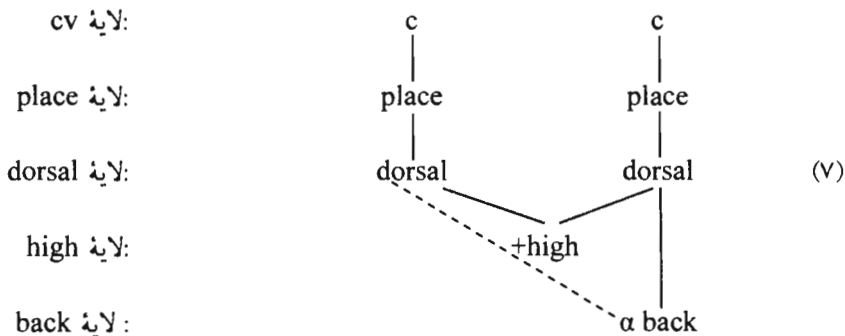
α متغیری دو ارزشی است: + یا - در بازنمایی فوق، مشخصه [back] خودواحد است زیرا ارزش آن هرچه باشد، مستقل از سایر مشخصه‌ها چون [+high] یا حتی [voiced] بر انفجاری کامی سمت چپ گسترده می‌شود.

۲. کلمات ستون (۳) نشان می‌دهند انفجاری‌های کامی در پایان واژه و قبل از همخوان‌های غیرکامی همواره سختکامی هستند. چون ارزش بی‌نشان مشخصه [back] برای همخوان‌ها در واج‌شناسی جهانی [-back] است، بنابراین، در فرآیند نگاشت بازنمایی واجی به بازنمایی آوایی، یک قاعده از پیش تعریف‌شده (default rule) آزاد از بافت، انفجاری کامی در پایان واژه و قبل از همخوان‌های غیرکامی را به سختکامی تبدیل می‌کند (کنسویچ ۱۹۹۴، ۶۴):

$$[+cons] \rightarrow [-back] \quad (۶)$$

بنابراین، برای انفجاری‌های سختکامی در پایان واژه و قبل از همخوان‌های غیرکامی نیاز به قاعده خاص زبان فارسی نداریم.

۳. کلمات ستون (۴) نشانگر همگونی محل تولید انفجاری‌های کامی با انفجاری کامی بعد از خود است.



در این بازنمایی نیز [back] یک خودواحد است که مستقل از [high] بر انفجاری کامی قبل از خود گسترده می‌شود. یکی از کاستی‌های جدی قواعد خطی (۲) و (۳) این است که نمی‌توانند همگونی محل تولید انفجاری کامی را تبیین کنند. زیرا نمی‌توان در ساختار قواعد خطی، مشخصه [back] را از سایر مشخصه‌های بدنه زبان مانند [high] جدا کرد و تأثیرگذاری آن را در انفجاری کامی مجاور نشان داد. بلکه مشخصه [back] با سایر مشخصه‌ها به طور یکجا یک واحد مستقل واجی مانند /g/ و /k/ می‌سازند. در حالی که قواعد غیرخطی (۵) و (۷)، با نقش مستقلی که به مشخصه [α back] بر روی لایه [back] می‌دهند، قادرند ماهیت همگونی محل تولید را با عمل غیرخطی «گسترش» به خوبی تبیین کنند. بنابراین، با پذیرش فرضیه سوم، نیاز به دو قاعده خاص (۵) و (۷) و یک اصل واجی (۶) خواهیم داشت تا بتوان نگاشت بازنمایی

واجی انفجاری‌های کامی را در کلمات ستون (۱) تا (۴) تبیین کرد. اگرچه با پذیرش فرضیه سوم، برای اشتقاق بازنمایی روساختی همخوان‌های کامی، نیاز به یک اصل و دو قاعده غیرخطی داریم و این در مقایسه با فرضیه اول و دوم هزینه بیشتری به نظریه تحمیل می‌کند؛ اما همواره در استدلال‌های زبانی باید اقتصاد در نظریه را فدای کفایت توضیحی کرد. به عنوان مثال، اشتقاق بازنمایی آوایی کلمه «رک‌گو» [rokgu] در چارچوب فرضیه سوم به صورت زیر خواهد بود:

/rokGu/	بازنمایی واجی
rokgu	قاعده ۵
roggu	قاعده ۷ (به اضافه قاعده همگونی [voiced])
roggu	بازنمایی آوایی

۴ نتیجه‌گیری

در این مقاله، انفجاری‌های کامی فارسی در دوره فارسی باستان، میانه و فارسی معیار امروز تجزیه و تحلیل شدند. واجگونه‌های مهم انفجاری‌های کامی که ثمره در کتاب *آواشناسی زبان فارسی* (۱۳۷۸) مطرح کرده، از دیدگاه اکوستیکی در حوزه زمان بررسی شدند و در نهایت، مطالعه توزیع تکمیلی واجگونه‌های انفجاری کامی در چارچوب سه انگاره واج‌شناسی ساختاری، اس.پی.ای. و خودواحد نشان داد که، در بازنمایی زیرساختی انفجاری‌های کامی، ارزش مشخصه [back] خنثی است و از رهگذر دو قاعده غیرخطی و یک اصل واجی می‌توان نداشت بازنمایی انفجاری‌های کامی به بازنمایی آوایی را توضیح داد.

منابع

- ابوالقاسمی، محسن، ۱۳۷۴، *ریشه‌شناسی (تیمولوژی)*، تهران، ققنوس.
- ثمره، یدالله، ۱۳۷۸، *آواشناسی زبان فارسی: آواها و ساخت آوایی*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۵۷، *تکوین زبان فارسی*، تهران، دانشگاه آزاد ایران.
- _____, ۱۳۸۰، *مسائل تاریخی زبان فارسی*، تهران، سخن.
- کردزعفرانلو، عالییه، ۱۳۷۹، *واج‌شناسی خودواحد و کاربرد آن در فرآیندهای واجی*، پایان‌نامه دکتری زبان‌شناسی همگانی، دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی.
- هایمن، لاری ام.، ۱۳۶۸، *نظام آوایی زبان: نظریه و تحلیل*، ترجمه یدالله ثمره، تهران، فرهنگ معاصر.

- Chomsky, N. and M. Halle, 1968, *The Sound Pattern of English*, New York, Harper and Row.
- Jones, Daniel, 1972, *Outline of English Phonetics*, Cambridge, W. Heffer & Sons Ltd.
- Kenstowicz, Michael, 1994, *Phonology in Generative Grammar*, Cambridge, Mass, Blackwell.
- McCarthy, John, 1988, "Feature Geometry and Dependency: A Review", *Phonetica* 43: 84-108.
- Yarmohammadi, L., 1995, *A Contrastive Phonological Analysis of English and Persian*, Shiraz, Shiraz University Press.

رفتار کلامی قلب‌نحوی در فارسی*

محمد راسخ مهند

دانشگاه بوعلی سینا

قلب‌نحوی ویژگی زبان‌هایی است که دارای آرایش واژگانی آزاد هستند. این حرکت نحوی می‌تواند سازه‌های مختلف جملات را بدون ایجاد تغییر در معنای تحلیلی آنها جایجا کند. مطالعه قلب‌نحوی از دیدگاه نحوی، کلامی، معنایی و آوایی حائز اهمیت است. در این مقاله به ویژگی‌های کلامی قلب‌نحوی و ارتباط آن با مفاهیمی مانند تأکید و مبتدا پرداخته می‌شود، و البته در این ضمن به طور خلاصه ویژگی‌های نحوی و آوایی این حرکت نیز مرور می‌شود. نگارنده استدلال می‌کند که قلب‌نحوی از حیث عوامل کلامی و ساخت اطلاعی در فارسی اختیاری نیست. تمایز بین مبتدا و تأکید از یک سو و تأکید اطلاعی و تأکید تقابلی از سوی دیگر به درک نقش قلب‌نحوی در تغییر ساخت اطلاعی جمله کمک می‌کند. انجام قلب‌نحوی متأثر از ساخت اطلاعی و عوامل آوایی مانند تکیه جمله است. همچنین قلب‌نحوی با ویژگی‌های کلامی مانند (+/-) برجسته و (+/-) نو در ارتباط است. همچنین قلب‌نحوی با ویژگی مشخص‌بودگی در ارتباط است و این نکته می‌تواند در بحث فعل مرکب فارسی دارای اهمیت باشد.

مقدمه

زبان‌ها بسته به آرایش واژگانی جملات خود به دو دسته تقسیم می‌شوند: زبان‌هایی که دارای آرایش واژگانی ثابت (strict word order) هستند، مانند انگلیسی؛ و زبان‌هایی که دارای آرایش واژگانی آزاد (free word order) هستند، مانند فارسی. همان‌گونه که از نام این دو گروه برمی‌آید، امکان جابجایی واژگان در سطح جمله در زبان‌های گروه اول نسبت به گروه دوم کمتر است. به عنوان مثال، در انگلیسی فاعل، مفعول و فعل در جمله دارای

* در نوشتن مقاله حاضر از کمک و همراهی دکتر ویدا شقاقی، دکتر کورش صفوی و دکتر امید طبیب‌زاده بهره بردم. همچنین برخی منابع را دکتر سیمین کریمی، دکتر آنوب ماهاجان، دکتر ونیتا دایال، دکتر ایرینا سکرینا، دکتر کارینه مگردومیان، دکتر جان بایلین و خانم شادی گنجوی در اختیارم گذاشتند. از این بزرگواران سپاسگزارم.

جایگاه مشخصی هستند و امکان جابجایی آنها در مقایسه با فارسی چندان زیاد نیست. در حالی که امکان جابجایی این سازه‌ها در فارسی بیشتر است. اصطلاح قلب‌نحوی^۱ (scrambling) که اولین بار از سوی راس (۱۹۶۷) به عنوان یک قاعده گشتاری به کار برده شد، در اشاره به ویژگی زبان‌هایی به کار می‌رود که دارای آرایش واژگانی آزاد هستند. در واقع، قلب‌نحوی اصطلاحی پوششی است برای اشاره به جابجایی عناصر مختلف جمله در زبان‌هایی که دارای آرایش واژگانی آزاد هستند (بایلین ۲۰۰۲). این حرکت، علاوه بر فارسی، در زبان‌هایی مانند هندی، کره‌ای، ژاپنی، آلمانی، روسی، هلندی و بسیاری دیگر از زبان‌های طبیعی دنیا دیده می‌شود. در این زبان‌ها، جملات مقلوب بیشتر در محاوره دیده می‌شوند. میزان انجام قلب‌نحوی، انواع آن و همچنین ویژگی‌های آن در زبان‌های مختلف یکسان نیست.

مطالعه قلب‌نحوی پس از راس (۱۹۶۷) با گستردگی بیشتر ادامه یافت. سیر دستور زایشی و ظهور نظریه‌ها و رویکردهای مختلف در این دیدگاه باعث شده است که قلب‌نحوی از جنبه‌های مختلف و با پیش‌فرض‌های متفاوت مطالعه شود. راس (۱۹۶۷) فقط با معرفی گشتار قلب‌نحوی به توصیف ویژگی زبان‌های دارای آرایش واژگانی آزاد پرداخت، اما در دیدگاه حاکمیت و مرجع‌گزینی و سپس برنامه کمینه‌گرا، فقط معرفی گشتار مشکلی را حل نمی‌کند. در این دیدگاه‌ها باید به دلیل عملکرد گشتارها پرداخت و به تبیین علل انجام یک حرکت نحوی همت گماشت. با معرفی اصل اقتصاد زبانی (economy principle) در برنامه کمینه‌گرا، تعداد گشتارها عملاً محدود به آنهایی شد که دلیلی برای حرکت داشتند و به این ترتیب اقتصادی بودند (چامسکی ۱۹۹۳؛ هورنشتاین ۱۹۹۶؛ ردفورد ۱۹۹۷). مهم‌ترین مشکلی که قلب‌نحوی برای دستوریان گشتاری ایجاد کرده این است که در بسیاری موارد به نظر می‌رسد هیچ دلیل نحوی باعث حرکت قلب‌نحوی نمی‌شود. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد قلب‌نحوی پدیده‌ای اختیاری است و با اصل اقتصاد زبانی در تناقض است (سایتو ۱۹۸۵؛ سایتو و فوکوی ۱۹۹۸؛ میاگوا ۱۹۹۷؛ بوشکوویچ و تاکاهاشی ۱۹۹۸؛ بایلین ۲۰۰۲).

پرسش‌های مختلفی درباره قلب‌نحوی و ماهیت آن مطرح است، از جمله اینکه تعریف مشخص قلب‌نحوی چیست و انواع آن کدام است؟ آیا قلب‌نحوی حرکتی کاملاً اختیاری است یا دلیلی برای انجام آن می‌توان یافت؟ قلب‌نحوی در چه طبقه‌ای از حرکت‌های نحوی قرار می‌گیرد؟ آیا قلب‌نحوی بر معنای تحلیلی جمله تأثیر دارد؟ بر معنای ارتباطی

۱. اصطلاح قلب‌نحوی را اولین بار دبیرمقدم (۱۳۷۴) در فارسی به کار برده است.

چطور؟ چه رابطه‌ای بین عناصر معنایی، کلامی، آوایی و قلب‌نحوی وجود دارد؟ پاسخ همه این سؤال‌ها را نمی‌توان در یک مقاله گنجاند و مطالعه هریک از ویژگی‌های قلب‌نحوی نیازمند مجالی جداست. در این مقاله سعی خواهیم کرد با بررسی ویژگی‌های قلب‌نحوی در فارسی به برخی از این سؤال‌ها پاسخ دهیم.

با اینکه قلب‌نحوی در فارسی فراوان به کار می‌رود و تقریباً همه انواع آن نیز در فارسی وجود دارد، اما مطالعات انجام‌شده در این زبان در مقایسه با زبان‌های دیگر بسیار ناچیز است. مقاله حاضر از چهار بخش تشکیل شده است. پس از مقدمه، در بخش اول به تعریف قلب‌نحوی، تاریخچه مختصر مطالعه قلب‌نحوی و انواع آن در فارسی می‌پردازیم.

از آنجایی که هدف این مقاله پرداختن به ویژگی‌های کلامی قلب‌نحوی است، در بخش دوم به معرفی ساخت اطلاعی (information structure) به عنوان ساختی مهم و لازم در کنار دیگر ساخت‌های زبان، مانند ساخت نحوی، آوایی و معنایی خواهیم پرداخت. در معرفی ساخت اطلاعی به دیدگاه ولدووی (۱۹۹۰) به عنوان دیدگاهی تأثیرگذار در این زمینه اشاره می‌شود و مفاهیم کلامی مانند تأکید (focus)، زمینه (ground) و مبتدا (topic) معرفی می‌شود. همچنین بین دو نوع تأکید یعنی تأکید اطلاعی (information focus) و تأکید تقابلی (contrastive focus) فرق خواهیم گذاشت و آنها را معرفی خواهیم کرد. بخش سوم به ارتباط میان قلب‌نحوی و انواع تأکید در فارسی می‌پردازد و نشان می‌دهد که قلب‌نحوی چگونه با تأکید اطلاعی، تأکید تقابلی و مجموعه تأکید (focus set) در ارتباط است. همچنین در این بخش تعامل قلب‌نحوی با مبتدا نیز شرح داده خواهد شد. به عوامل آوایی، به ویژه تکیه جمله، و ارتباط آنها با تأکید قلب‌نحوی نیز توجه می‌شود. رفتار قلب‌نحوی با تأکید تقابلی متفاوت با رفتار آن با تأکید اطلاعی است. در ادامه، یافته‌های پیشین را در دو ویژگی کلامی (+/- برجسته) و (+/- نو) خلاصه می‌کنیم و نحوه ارتباط آنها را با قلب‌نحوی بررسی می‌کنیم. بخش چهارم به رابطه قلب‌نحوی و فعل مرکب در فارسی و معرفی ویژگی مشخص‌بودگی (specificity) می‌پردازد. همچنین به تفاوت جایگاه مفعول مستقیم همراه با «را» و مفعول مستقیم بدون «را» در جمله پرداخته می‌شود. این تمایز و تفاوت آنها در ارتباط با قلب‌نحوی می‌تواند معیاری باشد برای تعیین افعال مرکب در فارسی.

هدف کلی مقاله این است که نشان دهد اگرچه قلب‌نحوی در فارسی از حیث مشخصه‌های نحوی اختیاری است، اما این حرکت با ساخت اطلاعی و ساخت آوایی جمله ارتباط نزدیکی دارد. از این رو، مطالعه پدیده‌های مختلف در حوزه‌های مختلف زبان بدون

توجه به ویژگی‌های حوزه‌های دیگر کاری ناقص است. برای توصیف و تبیین پدیده قلب‌نحوی که در حوزه نحو اتفاق می‌افتد، پرداختن به ویژگی‌های کلامی، معنایی و آوایی لازم است.

۱ قلب‌نحوی

همان‌گونه که ذکر شد، قلب‌نحوی اصطلاحی کلی است که به گوناگونی آرایش واژگانی در زبان‌های مختلف اشاره دارد. این فرآیند خاص زبان‌هایی است که دارای آرایش واژگانی آزاد هستند (سایتو ۱۹۸۵؛ ماهاجان ۱۹۹۴؛ بایلین ۲۰۰۱، ۲۰۰۲). برای درک مفهوم این فرآیند به مثال‌های (۱) توجه کنید:^۲

(۱) الف. آرش کتاب را به آریا داد. (جمله بی‌نشان)

ب. آرش به آریا کتاب را داد.

ج. به آریا آرش کتاب را داد.

د. کتاب را آرش به آریا داد.

همان‌طور که مشخص است، به علت آزادی آرایش واژگان در فارسی، از جمله بی‌نشان (۱) الف با آرایش [فاعل + مفعول مستقیم + مفعول غیرمستقیم + فعل] جملات دیگری مشتق شده‌اند.^۳

فرآیندی که باعث جابجایی این عناصر شده است قلب‌نحوی نام دارد. این فرآیند در (۱) ب مفعول غیرمستقیم را به قبل از مفعول مستقیم آورده است، در (۱) ج مفعول غیرمستقیم را به قبل از فاعل آورده است و در (۱) د مفعول مستقیم را به قبل از فاعل آورده است. با توجه به جملات فوق، اولین نکته‌ای که به نظر می‌رسد این است که انجام این حرکت تغییری در معنای تحلیلی این جملات ایجاد نکرده است و جملات فوق دارای معنای تحلیلی یکسان هستند. نکته دیگری که در مورد فرآیند قلب‌نحوی مشخص است این است که قلب‌نحوی از حیث نحوی حرکی اختیاری است زیرا انجام نشدن آن باعث

۲. در این مقاله، سازه مقلوب را با خط /یرانیک نشان می‌دهیم. همچنین برای نشان دادن تأکید تقابلی از حروف سیاه استفاده می‌شود. تأکید اطلاعاتی را با کشیدن خط زیر سازه نشان می‌دهیم. اگر همزمان بیش از یکی از این مفاهیم لازم باشد، از ترکیب این نشانه‌ها استفاده می‌شود. همچنین علامت * نشانه نادرستی بودن و علامت ؟ قبل از جمله نشانه عجیب یا غیرقابل قبول بودن جمله به لحاظ معنایی است.

۳. استاد ابوالحسن نجفی از جمله نجار تخته را با اره می‌برد، با تغییر جای سازه‌های آن، ۲۴ جمله مختلف با معنای یکسان به دست می‌دهد (نجفی ۱۳۷۱، ۱۶۸).

نادستوری شدن جمله نمی‌شود (سایتو ۱۹۸۵؛ سایتو و فوکوی ۱۹۹۸). در حالی که بسیاری از حرکت‌های نحوی، مانند حرکت مجهول در انگلیسی، اجباری هستند و انجام نشدن آنها باعث نادستوری شدن جمله می‌گردد،^۴ قلب‌نحوی در فارسی از حیث نحوی حرکتی اختیاری است؛ اما این بدان معنی نیست که این حرکت در کل نظام زبان اختیاری است، بلکه همان‌طور که خواهیم دید، این حرکت از حیث کلامی اختیاری نیست.

نیلمن و راینهارت (۱۹۹۷) اظهار می‌کنند که تمایزی رده‌شناختی بین زبان‌هایی که قلب‌نحوی در آنها وجود دارد و آنهایی که اجازه انجام قلب‌نحوی را نمی‌دهند وجود دارد. طبق بررسی آنها، زبان‌هایی که دارای آرایش فعل + مفعول [VO] هستند اجازه عملکرد قلب‌نحوی را نمی‌دهند؛ اما زبان‌هایی که دارای آرایش مفعول + فعل [OV] هستند اجازه انجام قلب‌نحوی را می‌دهند. زبان انگلیسی (و زبان‌هایی مانند دانمارکی، نروژی و سوئدی) که از زبان‌های گروه اول است اجازه انجام قلب‌نحوی را نمی‌دهد، به همین سبب جمله (۲)ب که در آن عبارت قیدی بین مفعول و فعل قرار گرفته است نادستوری است. یعنی انجام قلب‌نحوی باعث نادستوری شدن جمله شده است. اما زبان فارسی (و زبان‌هایی مانند ژاپنی، کره‌ای، آلمانی، هلندی، ترکی و هندی) در گروه دوم قرار می‌گیرد و به همین دلیل جمله (۳)ب که در آن عبارت قیدی بین فعل و مفعول قرار گرفته است دستوری است.

(2) a. John read the book slowly.

b. * John read slowly the book.

(۳) الف. علی کتاب را با دقت خواند.

ب. علی با دقت کتاب را خواند.

قلب‌نحوی، بسته به اینکه سازه‌ای را درون یک بند یا فراتر از یک بند جابجا کند، به دو نوع قلب‌نحوی کوتاه (short distance scrambling) و قلب‌نحوی دوربرد (long distance scrambling) تقسیم می‌شود (ماهاجان ۱۹۹۴؛ میاگاوا ۱۹۹۷، ۲۰۰۰؛ بایلین ۲۰۰۱، ۲۰۰۲؛ سکرینا ۱۹۹۷؛ لی ۱۹۹۶؛ دایال ۱۹۹۴؛ کریمی ۱۹۹۹). به این ترتیب جملات (۱)ب، ج و د همگی قلب‌نحوی کوتاه هستند چون سازه‌ها درون یک جمله ساده

۴. در برخی از آثار اخیر به ویژه مقالات میاگاوا (۱۹۹۷، ۲۰۰۰، زیرچاپ) عنوان شده که نوعی قلب‌نحوی در ژاپنی اجباری است. برای بحث اجباری یا اختیاری بودن قلب‌نحوی، علاوه بر مقالات مذکور، رک. ماهاجان ۱۹۹۴؛ کریمی ۱۹۹۹؛ بایلین ۲۰۰۱. راسخ‌مهند ۱۳۸۲. همچنین برای مرور دیدگاهی که قائل به حرکت نحوی در جملات مقلوب نیست، رک. بوشکوویچ و تاکاهاشی ۱۹۹۸؛ نیلمن و راینهارت ۱۹۹۷.

جابجا شده‌اند. البته می‌توان میان (۱)ب از یک سو و (۱)ج و د از سوی دیگر فرق گذاشت، زیرا در (۱)ب گستره جابجایی فقط در گروه فعلی است؛ به عبارت دیگر، عنصر مقلوب به قبل از فاعل حرکت نمی‌کند. این نوع قلب‌نحوی را نموتو (۱۹۹۳) قلب‌نحوی کوتاه نامیده است و نمونه‌های (۱)ج و د را قلب‌نحوی میانه نامیده است. البته افراد بسیاری نیز از نمونه (۱)الف که باعث جابجایی مفعول در گستره گروه فعلی می‌شود با نام جابجایی مفعول (object shift) یاد کرده‌اند (سایتو و فوکوی ۱۹۹۸؛ فوکوی ۱۹۹۳؛ میاگاو ۱۹۹۷). پس می‌توان گفت که قلب‌نحوی کوتاه می‌تواند از طرفی در گستره گروه فعلی باشد که همان جابجایی مفعول است، و از طرفی دیگر می‌تواند در گستره جمله باشد و عناصر را به ابتدای جمله حرکت دهد.

اما در قلب‌نحوی دوربرد، عنصری از بند پیرو به بند پایه انتقال می‌یابد. جملات (۴)ب، ج و د نمونه‌ای از قلب‌نحوی دوربرد هستند:

(۴) الف. آریا می‌خواهد کتاب را به آرش بدهد. (آرایش بی‌نشان)

ب. آریا به آرش می‌خواهد کتاب را بدهد.

ج. به آرش آریا می‌خواهد کتاب را بدهد.

د. کتاب را آریا می‌خواهد به آرش بدهد.

ه. کتاب را به آرش آریا می‌خواهد بدهد.

در جملات (۴) سازه‌ای از بند پیرو به بند پایه منتقل شده است و قلب‌نحوی دوربرد انجام شده است. البته از طرفی (۴)ه با (۴)ب، ج و د متفاوت است. در (۴)ه بیش از یک سازه همزمان مقلوب شده‌اند («کتاب را» و «به آرش»). این نوع قلب‌نحوی را قلب‌نحوی چندگانه (multiple scrambling) می‌نامند. نوع دیگر قلب‌نحوی آن است که سازه، به جای اینکه به سمت ابتدای جمله حرکت کند، که آن را قلب‌نحوی به سمت چپ (leftward scrambling) می‌نامند، به سمت انتهای جمله حرکت می‌کند. از این نوع قلب‌نحوی با عنوان قلب‌نحوی به سمت راست (rightward scrambling) نام می‌برند (ماهاجان ۱۹۹۷). مثال (۵) نمونه‌ای از قلب‌نحوی به سمت راست در فارسی است:

(۵) آریا می‌خواهد کتاب را بدهد به آرش.

بحث ویژگی‌های نحوی قلب‌نحوی موضوع این مقاله نیست، بلکه ویژگی‌های کلامی و معنایی قلب‌نحوی را در اینجا پی‌خواهیم گرفت. برای درک ویژگی‌های کلامی قلب‌نحوی، معرفی ساخت اطلاعاتی لازم است.

۲ ساخت اطلاعی

اصطلاح ساخت اطلاعی را ولدووی (۱۹۹۰) به عنوان ساختی هم‌ردیف ساخت‌های نحوی، آوایی و صرفی زبان به کار می‌برد. او اظهار می‌دارد که این ساخت با استفاده از عوامل موجود در ساخت‌های نحوی، آوایی و حتی صرفی جمله ایجاد می‌شود تا باعث شود جمله در بافت و گفتمانی خاص به طور مناسب به کار رود. ساخت اطلاعی جمله بازتاب اطلاعات کلامی و بافتی در جمله است. درک و تفسیر جمله نه تنها نیازمند درک معنای تحلیلی جمله، بلکه مستلزم درک معنای اطلاعی و ارتباطی آن نیز هست. در واقع، بر طبق این نظر، چون جملات در بافت‌های متفاوت به کار می‌روند و نیاز است که دارای معنای ارتباطی متفاوتی در بافت‌های مختلف باشند، در زبان‌های مختلف عوامل نحوی (مانند آرایش واژگان)، عوامل آوایی (مانند تکیه جمله و آهنگ) و عوامل صرفی (مانند تکیه‌های تأکیدی) کمک می‌کنند تا جمله بتواند معنای ارتباطی لازم و مورد نظر گوینده را در بافتی خاص برساند. مثال (۶) برای درک مفهوم ساخت اطلاعی آورده شده است:

(۶) الف. آریا کتاب را به آرش داد.

ب. به آرش آریا کتاب را داد.

ج. از آرش آریا کتاب را خرید.

آنچه مشخص است، دو جمله (۶) الف و ب دارای معنای تحلیلی یکسان هستند. یعنی قضیه‌های (propositions) به کار رفته در این دو جمله یکسان است. به عبارت دیگر، این دو جمله یک چیز می‌گویند، اما نحوه گفتن آنها متفاوت است. در حالی که دو جمله (۶) ب و ج دارای قضیه‌های متفاوت هستند و دو چیز متفاوت را می‌گویند، اما نحوه گفتن آنها یکسان است. این را که یک جمله چه می‌گوید باید در معنای تحلیلی آن که می‌تواند خارج از بافت درک شود جستجو کرد. اما اینکه یک جمله چگونه چیزی را می‌گوید به ساخت اطلاعی آن مربوط می‌شود. به این ترتیب می‌توان گفت دو جمله (۶) الف و ب دارای معنای تحلیلی یکسان هستند، اما ساخت اطلاعی متفاوتی دارند؛ در حالی که دو جمله (۶) ب و ج دارای معنای تحلیلی متفاوتی هستند، اما ساخت اطلاعی آنها یکسان است (ولدووی و انگدال ۱۹۹۶).
در آثار مختلف، ساخت اطلاعی را با اصطلاح‌های مختلف به دو بخش تقسیم کرده‌اند.^۵

۵. ولدووی و انگدال (۱۹۹۶) اصطلاحات دوگانه‌ای را که افراد مختلف در تقسیم ساخت اطلاعی به کار برده‌اند این گونه ذکر می‌کنند: نهاد (theme) و گزاره (rheme) (هالیدی ۱۹۶۷، ۱۹۸۵؛ استیدمن ۱۹۹۱). مبتدا در برابر خبر (مبتسوس ۱۹۱۵؛ هاگت ۱۹۵۸؛ دال ۱۹۷۴؛ راینهارت ۱۹۸۲)، مبتدا در برابر تأکید (سگال و حاجی‌کوا ۱۹۷۷)، تأکید در برابر پیش‌انگاره (presupposition) (آکماجیان ۱۹۷۹؛ چامسکی ۱۹۷۱؛ چکنداف ۱۹۷۲؛ دال

از میان اصطلاحات به کار رفته، تقسیم ساخت اطلاعی به تأکید (focus) در برابر زمینه (ground) از یک طرف و مبتدا (topic) در برابر خبر (comment) از طرف دیگر رایج‌تر است. در بخش (۱-۲) به تعریف و تعیین انواع تأکید و در بخش (۲-۲) به تعریف زمینه و ارتباط آن با مبتدا و خبر می‌پردازیم.

۱-۲ تأکید

تقسیم جمله به زمینه و تأکید عبارت است از تقسیم آن به بخشی که دارای اطلاع نو نیست و شنونده از قبل از آن اطلاع داشته (زمینه) در برابر بخشی که حاوی اطلاع نو یا اطلاعی برخلاف انتظار است (تأکید) (ولدووی و انگدال ۱۹۹۶؛ راینهارت ۱۹۹۶). تأکید اطلاعی است که به دانش شنونده اضافه می‌شود، ولی زمینه محل و نحوه ارتباط این اطلاع نو با دانش قبلی وی را مشخص می‌کند. مثال‌های (۷) به کاربرد تقسیم‌بندی جملات به تأکید و زمینه اشاره دارد:

(۷) الف. - علی چه درست می‌کند؟

- (او) کاردستی درست می‌کند.

ب. - علی چکار می‌کنه؟

- (او) کاردستی درست می‌کنه.

ج. - این سروصداها چیست؟

- علی کاردستی درست می‌کنه.

در جمله (۷) الف تأکید جمله «کاردستی» است که برای شنونده دارای اطلاع نو است. در (۷) ب کل گروه فعلی «کاردستی درست می‌کنه» تأکید جمله است و در (۷) ج کل جمله دارای اطلاع نو است و تأکید جمله است. پس گاهی اوقات جمله اصلاً دارای زمینه نیست و فقط تأکید است. در واقع، بی‌نشان‌ترین حالت جملات این است که فقط تأکید را در خود داشته باشند و آوردن بخش زمینه در این مثال‌ها فقط برای روشن شدن بحث است (الکسویولو و کولیاکو ۲۰۰۲). نکته حائز اهمیت این است که با اینکه این جملات همگی دارای معنای تحلیلی یکسانی هستند اما نمی‌توان آنها را به جای همدیگر به کار برد. در جملات فوق بخشی که تأکید جمله نیست و اطلاع نو ندارد زمینه است.

۱۹۷۴؛ ویلیامز ۱۹۸۰؛ سلکرک ۱۹۸۴)، اطلاع نو (new information) در برابر اطلاع کهنه (old information) (والی-بلوم ۱۹۸۸) و اطلاع قبلی (given) در برابر نو (new) (هالیدی ۱۹۶۷، ۱۹۸۵).

تأکید در تمام جملات یکسان نیست و انواع مختلفی از آن وجود دارد. همچنین زمینه را نیز می‌توان به دو بخش مجزا تقسیم کرد (ولدووی ۱۹۹۰). در ادامه، به بحث انواع تأکید و رابطه آنها با آرایش نحوی جملات و عوامل آوایی خواهیم پرداخت. همچنین خواهیم دید که ولدووی (۱۹۹۰) بر چه اساسی زمینه را نیز به دو بخش مجزا تقسیم کرده است.

۲-۱-۱ تأکید اطلاعاتی

در آثار مختلف، از دو نوع تأکید نام برده شده است. تأکید اطلاعاتی تأکید بی‌نشان در جملات است که اطلاع نو جمله محسوب می‌شود. از طرف دیگر، تأکید تقابلی تأکید نشان‌دار جملات است که هم دارای اطلاع نو است و هم معنای تقابلی القا می‌کند^۶ (چو ۱۹۹۶؛ کیس ۱۹۹۸؛ ولدووی و ویلکونا ۱۹۹۸).

همان‌طور که اشاره شد، تأکید بخشی از جمله است که دارای اطلاع نو است و در تقابل با زمینه قرار می‌گیرد که حاوی اطلاع نو نیست. شیوه معمول برای تعیین تأکید اطلاعاتی جمله استفاده از پرسش و پاسخ است که در مثال (۷) دیده شد. در واقع، عنصری که در پاسخ به پرسش‌واژه در جمله سؤالی می‌آید، همان اطلاع نو یا تأکید اطلاعاتی جمله است. نکته مهم در مورد تأکید اطلاعاتی این است که آیا می‌توان جایگاهی بی‌نشان برای تأکید اطلاعاتی در جملات تعیین کرد؟

در تعیین جایگاه بی‌نشان تأکید اطلاعاتی جملات، دو حوزه نحو و آواشناسی در تعامل هستند. سینک (۱۹۹۳، ۲۷۲) با استفاده از قاعده تکیه اصلی (nuclear stress rule) به جایگاه تأکید اطلاعاتی در زبان‌های مختلف اشاره کرده است. قاعده تکیه اصلی جایگاه تکیه جمله را مشخص می‌کند. سینک (۱۹۹۳) معتقد است که در تعیین جایگاه تکیه اصلی در جملات زبان‌های مختلف می‌توان به قاعده‌ای کلی دست یافت که همگانی است. بر طبق این قاعده، (۸)، تکیه اصلی جمله روی درونی‌ترین سازه جمله واقع می‌شود:

(۸) قاعده تکیه اصلی جمله (سینک ۱۹۹۳):

تکیه اصلی جمله بر درونی‌ترین سازه جمله واقع می‌شود.

به این ترتیب در زبان انگلیسی، درونی‌ترین سازه جمله، یعنی مفعول تکیه اصلی جمله را با

۶. برای اشاره به تأکید بی‌نشان از اصطلاح تأکید گسترده (wide focus) و برای اشاره به تأکید نشان‌دار از اصطلاحات تأکید محدود (narrow focus) و تأکید هویتی (identificational focus) استفاده شده است (رک. کیس ۱۹۹۸).

خود دارد. در زبان‌هایی مانند ژاپنی، هلندی و فارسی نیز درونی‌ترین سازه جمله مفعول است، با این تفاوت که برخلاف انگلیسی، مفعول در این زبان‌ها قبل از فعل واقع می‌شود. در این زبان‌ها نیز تکیه اصلی جمله بر درونی‌ترین سازه جمله که در حالت بی‌نشان مفعول است واقع می‌شود (راینهارت و نیلمن ۱۹۹۷؛ ایشی‌هارا ۲۰۰۰؛ راسخ مهند ۱۳۸۲). در اشاره به زبان‌هایی که دارای آرایش واژگانی [فعل + مفعول] هستند، مانند انگلیسی، یا زبان‌هایی که دارای آرایش واژگانی [مفعول + فعل] هستند، مانند فارسی، دو الگو برای نشان دادن تکیه اصلی جمله در (۹) مطرح شده است. در (۹) الف تکیه اصلی جمله در زبان‌هایی مانند انگلیسی و در (۹) ب تکیه اصلی جمله در زبان‌هایی مانند فارسی نشان داده شده است که در هر دو مورد، درونی‌ترین سازه حامل این تکیه است.

(۹) الف. گروه فعلی [فعل + مفعول]

ب. گروه فعلی [مفعول + فعل]

مثال‌های (۱۰) و (۱۱) جایگاه تکیه اصلی در جملات انگلیسی و فارسی را بر طبق الگوی (۹) نشان می‌دهند:

(10) I bought a book.

(۱۱) من یک کتاب خریدم.

به این ترتیب مشخص می‌شود که در تعیین تکیه جمله، که فرآیندی آوایی است، استفاده از اطلاعات نحوی مانند آرایش واژگانی و درونی‌ترین سازه جمله لازم است. دیدگاه سینک (۱۹۹۳) در مورد جایگاه تکیه اصلی جمله با داده‌های زبان‌های مختلف همخوانی دارد (راینهارت ۱۹۹۶؛ راینهارت و نیلمن ۱۹۹۷؛ چو ۱۹۹۶؛ ایشی‌هارا ۲۰۰۰؛ سنتدوری ۲۰۰۱).

راینهارت و نیلمن (۱۹۹۷) به نقل از چامسکی (۱۹۷۱) آورده‌اند که تکیه جمله می‌تواند تأکید اطلاعاتی و زمینه جمله را مشخص کند. بنا به تعریف، تأکید اطلاعاتی جمله سازه‌ای است دربردارنده عنصری که حامل تکیه اصلی جمله است. به بیان ساده‌تر، مجموعه تأکید جمله شامل سازه‌هایی است که عنصر تکیه‌دار جمله درون این سازه‌ها قرار دارد. مثال (۱۲) به مجموعه تأکید جمله و ارتباط آن با تکیه اصلی جمله اشاره دارد.

(۱۲) الف. - چه خبر است؟

- آریا پیراهن اتو می‌کشد.

- ب. - آریا چکار می‌کند؟
 - آریا پیراهن اتو می‌کشد.
 ج. - آریا چه اتو می‌کشد؟
 - آریا پیراهن اتو می‌کشد.

در نمونه‌های (۱۲) درونی‌ترین سازه که دارای تکیه اصلی جمله است مفعول مستقیم، یعنی «پیراهن» است. به این ترتیب در (۱۲) الف کل جمله که تأکید اطلاعی محسوب می‌شود، تکیه اصلی را درون خود دارد. در (۱۲) ب نیز گروه فعلی که تأکید اطلاعی جمله است، سازه‌ای را که حامل تکیه اصلی است در خود دارد. و در (۱۲) ج تأکید اطلاعی جمله گروه اسمی است که نقش مفعول را دارد و حاوی تکیه اصلی جمله نیز هست. به این ترتیب قاعده (۱۳) را می‌توان برای رابطه تکیه اصلی جمله و تأکید اطلاعی آن عنوان کرد:

(۱۳) رابطه تکیه اصلی جمله و تأکید اطلاعی:

مجموعه تأکید جمله می‌تواند شامل سازه‌هایی باشد دربردارنده عنصری که تکیه اصلی جمله را با خود دارد.

به این ترتیب در حالت بی‌نشان، در زبان‌هایی که دارای آرایش واژگانی [فعل + مفعول] یا [مفعول + فعل] هستند، مجموعه تأکید برابر است. الگوی (۱۴) این وضعیت را نشان می‌دهد (راینهارت و نیلمن ۱۹۹۷):

- (۱۴) الف. جمله [فاعل گروه فعلی] [فعل مفعول]
 ب. جمله [فاعل گروه فعلی] [مفعول فعل]
 ج. مجموعه تأکید: [جمله، گروه فعلی، مفعول]

بر طبق نتیجه‌گیری (۱۴) ج، در دو گروه زبان‌هایی که دارای آرایش‌های مختلف واژگانی هستند که در (۱۴) الف و (۱۴) ب نشان داده شده است، مجموعه تأکید یکسان است و می‌تواند شامل کل جمله، مانند نمونه (۱۲) الف؛ گروه فعلی، مانند نمونه (۱۲) ب؛ یا مفعول جمله، مانند نمونه (۱۲) ج باشد.

به طور خلاصه می‌توان گفت تأکید اطلاعی، تأکید بی‌نشان جمله است که حاوی اطلاع نو است. تأکید اطلاعی با تکیه اصلی جمله هماهنگ است. بر طبق دیدگاه سینک (۱۹۹۳) درونی‌ترین سازه جمله دارای تکیه اصلی است. به این ترتیب مجموعه تأکید جمله نیز شامل سازه‌هایی می‌شود که سازه حامل تکیه اصلی را با خود دارند. به این ترتیب اگر مفعول حامل تکیه اصلی جمله باشد، سازه‌هایی که مفعول را درون خود دارند، یعنی جمله،

گروه فعلی و گروه اسمی در نقش مفعول می‌توانند تأکید اطلاعی جمله باشند. رابطهٔ قلب‌نحوی و تأکید اطلاعی در بخش (۱-۳) مطرح خواهد شد.

۲-۱-۲ تأکید تقابلی

همان‌طور که در بخش (۱-۲) اشاره شد، بسیاری از زبان‌شناسان به وجود دو نوع تأکید قائل‌اند؛ تأکید اطلاعی که اطلاع نو جمله را در خود دارد، و تأکید تقابلی که علاوه بر اطلاع نو، نوعی معنای تقابلی را نیز به همراه دارد. در واقع، تأکید تقابلی از میان مجموعه‌ای با دو یا چند عنصر، یکی از آنها را انتخاب می‌کند و در تقابل با بقیه قرار می‌دهد (چو ۱۹۹۶؛ کیس ۱۹۹۸؛ ایشی‌هارا ۲۰۰۰؛ ستندوری ۲۰۰۱). می‌توان گفت تأکید اطلاعی دارای ویژگی‌های کلامی (+نو، -برجسته) است، در حالی که تأکید تقابلی دارای ویژگی‌های (+نو، +برجسته) است (رک. ۳-۳).

کیس (۱۹۹۸) بر این عقیده است که جملات اسنادی‌شده (cleft sentences) در انگلیسی دارای تأکید تقابلی هستند. وی نمونه (۱۵) را به عنوان شاهد ذکر می‌کند.

15. It was A HAT that Jack bought.

در این جمله، سازهٔ A HAT که در ساخت اسنادی‌شده قرار گرفته، در تقابل با حداقل یک سازهٔ دیگر، مثلاً a shirt واقع شده است. به این ترتیب تأکید تقابلی، علاوه بر اینکه اطلاع نو جمله است، در تقابل با عنصر یا عناصر دیگر نیز قرار می‌گیرد.

تأکید تقابلی به لحاظ کاربردی می‌تواند عنصری را از یک مجموعه انتخاب کند و در تقابل با اعضای دیگر قرار دهد. می‌توان وظایف زیر را برای تأکید تقابلی در نظر گرفت:

(۱۶) الف. نقش انتخابی:

مثال: - مریم شکر خرید یا آرد؟

- او شکر خرید.

ب. نقش محدودکننده:

مثال: - چون مریم شکر و آرد خرید می‌تونه کیک درست کنه.

- نه، او فقط شکر خرید.

ج. نقش بسط‌دهنده:

مثال: - چون مریم شکر خرید پس حتماً خیلی خوشحال است.

- بله اما او آرد هم خرید پس می‌تونه کیک درست کنه.

د. نقش جایگزینی:

مثال: - مریم به تهران رفت.

- نه او به مشهد رفت.

ه. نقش تأکید برابر:

مثال: مریم شکر خرید اما زهره آرد خرید.

با اینکه در تأکید تقابلی نیز ممکن است اطلاعی نو وجود داشته باشد، اما مهم‌ترین ویژگی تأکید تقابلی نوعی برجستگی (prominence) است که آن را در برابر عناصر دیگری قرار می‌دهد که این خاصیت برجستگی را ندارند (چو ۱۹۹۶؛ ولدووی و ویلکونا ۱۹۹۸).

کاربرد تأکید تقابلی تفاوت‌هایی با تأکید اطلاعی دارد. نخستین تفاوت که در مثال‌های قبل نیز مطرح شد این است که تأکید تقابلی فقط عنصر یا عناصر خاصی از یک مجموعه را انتخاب می‌کند، اما تأکید اطلاعی می‌تواند به یک عضو از مجموعه‌ای اشاره کند در حالی که به معنای نفی بقیه عناصر نباشد. مثال (۱۷) این تفاوت را نشان می‌دهد:

(۱۷) - تابستان کجا رفتی؟

الف. من به شمال رفتم. (تأکید تقابلی: یعنی فقط «شمال» و نه جای دیگر.)

ب. من به شمال رفتم. (تأکید اطلاعی: یعنی به شمال و احتمالاً مکانهای دیگر رفتم.)

تفاوت دیگر این دو نوع تأکید را در مثال (۱۸) می‌توان مشاهده کرد:

(۱۸) الف. مریم یک کلاه و یک کفش خرید. (تأکید تقابلی) # (نمی‌توان در ادامه گفت) مریم یک کلاه خرید.

ب. مریم یک کلاه و یک کفش خرید. (تأکید اطلاعی)؛ (می‌توان در ادامه گفت) مریم یک کلاه خرید.

ج. مریم یک کلاه خرید ← نه او یک کت نیز خرید. (تأکید تقابلی)

د. مریم یک کلاه خرید. ←؟؟ نه او یک کت نیز خرید. (تأکید اطلاعی)

همان‌طور که مشخص است، تأکید تقابلی بخشی از یک مجموعه را انتخاب می‌کند و در تقابل با اعضای دیگر مجموعه قرار می‌دهد، به همین دلیل نمی‌توان در (۱۸) الف عناصر انتخاب‌شده را محدودتر کرد و فقط یک عنصر (یک کلاه) را در ادامه آورد؛ در حالی که در مورد تأکید اطلاعی که فقط اطلاع جدید است و عنصری را از مجموعه‌ای انتخاب نمی‌کند می‌توان بخشی را جدا کرد و در ادامه آورد، (۱۸) ب. به علاوه می‌توان تأکید تقابلی را نفی کرد و آن را بسط داد، (۱۸) ج؛ اما در (۱۸) د این کار باعث عجیب شدن معنای جمله

می‌گردد، زیرا تأکید اطلاعی می‌توانسته شامل عناصر دیگر نیز باشد و از ابتدا محدود نبوده است.

زبان‌های مختلف با استفاده از ابزارهای مختلف زبانی تأکید تقابلی را نشان می‌دهند (ولدووی ۱۹۹۰؛ راینهارت و نیلمن ۱۹۹۷؛ کیس ۱۹۹۸). زبان انگلیسی با استفاده از تکیه جمله (sentence stress) و ساخت اسنادی‌شده، زبان مجاری با استفاده از ابزار آوایی و حرکت نحوی (ستدوری ۲۰۰۱)، زبان کاتالان با استفاده از حرکت نحوی (ولدووی ۱۹۹۰) و زبان ژاپنی با استفاده از تکیه جمله و نقش‌نماهای کلامی (ایشی‌هارا ۲۰۰۰) تأکید تقابلی را نشان می‌دهند. فارسی از ابزار آوایی، واژگانی و نحوی برای نشان دادن تأکید تقابلی استفاده می‌کند. در واقع، شاید بتوان گفت فارسی از این نظر منحصربه‌فرد است، زیرا با بهره‌گیری از مؤلفه‌های آوایی، واژگانی و نحوی می‌تواند عنصری اطلاعی را مشخص کند.

در فارسی با بهره‌گیری از تکیه تقابلی (contrastive/focal/additional sentence stress) می‌توان معنای تأکید تقابلی را در سازه‌ای ایجاد کرد. یعنی می‌توان با تغییر محل تکیه و تکیه‌دار کردن هر عنصری، به آن عنصر معنای خاصی داد و بر آن تأکید کرد. مثال (۱۹) این وضعیت را نشان می‌دهد. (تأکید تقابلی که همراه با تکیه جمله است با حروف سیاه نشان داده شده است.)

(۱۹) الف. علی کتاب را به احمد داد. (نه دفتر را)

ب. علی کتاب را به احمد داد. (نه احمد)

ج. علی کتاب را به احمد داد. (نه به آرش)

د. علی کتاب را به احمد داد. (نه اینکه نداد)

همان‌طور که از جملات فوق استنباط می‌شود، تغییر تکیه جمله باعث القای معنای تأکید تقابلی می‌شود و تکیه تقابلی را بر هر عنصری می‌توان قرار داد. سازه‌هایی که بعد از تکیه تقابلی قرار می‌گیرند دارای تکیه بسیار خفیف می‌گردند یا به عبارتی، از آنها تکیه‌بری (deaccentuating) می‌شود (ایشی‌هارا ۲۰۰۰). در عین حال باید عنوان کرد که تکیه تقابلی در فارسی بسیار قوی‌تر از تکیه معمولی در هر جمله است که تأکید اطلاعی از آن برخوردار است. راینهارت و نیلمن (۱۹۹۷) و ایشی‌هارا (۲۰۰۰) این نکته را در مورد زبان‌های هلندی و ژاپنی نیز ذکر کرده‌اند. ارتفاع تکیه تقابلی بیشتر از تکیه عادی جمله است. در واقع، می‌توان گفت که تکیه عادی هر جمله نشانگر تأکید اطلاعی در هر جمله است، در حالی که برای نشان دادن تأکید تقابلی می‌توان از تکیه تقابلی استفاده کرد. همان‌طور که از مثال‌های فوق مشخص است، تأکید تقابلی می‌تواند فاعل، فعل، یا مفعول‌های جمله و ادات باشد.

راینهارت و نیلمن (۱۹۹۷) و ایشی‌هارا (۲۰۰۰) اظهار می‌دارند که وقتی تکیه تقابلی بر روی سازه خاصی قرار می‌گیرد، سازه‌هایی که بعد از این سازه قرار می‌گیرند کاملاً بدون تکیه تلفظ می‌شوند و نسبت به حالتی که تکیه تقابلی در جمله استفاده نشده بود، با تکیه ضعیف‌تری تلفظ می‌شوند. همان‌طور که ذکر شد، این فرآیند را تکیه‌بری نامیده‌اند. آنان معتقدند عناصری می‌توانند تحت فرآیند تکیه‌بری قرار گیرند که دارای اطلاع نو نباشند یا به عبارت صحیح‌تر، جزء زمینه جمله باشند.^۷

در فارسی می‌توان با استفاده از ابزار واژگانی، تأکید تقابلی را مشخص کرد. یکی از نقش‌های تکواژ «که» در فارسی محاوره‌ای می‌تواند مشخص کردن تأکید تقابلی باشد. البته نقش «که» به عنوان ضمیر موصولی کاملاً جداست. در فارسی محاوره‌ای می‌توان پس از سازه‌ای که در جایگاه تأکید تقابلی قرار دارد، از تکواژ «که» استفاده کرد و معنای تقابلی را از آن استنباط کرد. جملات (۲۰)، (۲۱) و (۲۲) این وضعیت را نشان می‌دهند:

(۲۰) الف. - از بچه‌ها کی آمده؟

ب. - علی که آمده. (در مقابل بقیه بچه‌ها)

(۲۱) الف. - چه روزهایی می‌آیی؟

ب. - جمعه که می‌آیم. (در مقابل روزهای دیگر)

(۲۲) الف. - نوشیدنی چی میل داری؟

ب. - قهوه که می‌خورم. (در مقابل نوشیدنی‌های دیگر)

همان‌طور که مشخص است، تکواژ «که» در جملات فوق دارای نقش موصولی نیست، بلکه بر سازه قبل از خود تأکید می‌کند و آن را در تقابل با عنصر یا مجموعه‌ای دیگر قرار می‌دهد. پس زبان فارسی می‌تواند با استفاده از این ابزار واژگانی نیز تأکید تقابلی را نشان دهد.

ابزار نحوی زبان فارسی برای نشان دادن تأکید تقابلی، قلب‌نحوی است. در بخش (۳-۲) به رابطه قلب‌نحوی و تأکید تقابلی پرداخته شده است.

۷. در واقع، راینهارت و نیلمن (۱۹۹۷) اظهار می‌دارند که سازه‌ای می‌تواند تحت فرآیند تکیه‌بری واقع شود که با گفتمان دارای ارتباط باشد. آنها از اصطلاح ربط به گفتمان (D-linking) استفاده کرده‌اند. ایشی‌هارا نیز بر این عقیده است که عنصری می‌تواند تحت فرآیند تکیه‌بری واقع شود که حاوی اطلاع کهنه (given) باشد. نکته مشترک دیدگاه آنها این است که عنصری که مربوط به گفتمان قبل باشد دارای اطلاع کهنه است؛ بنابراین، بخشی از زمینه است.

۲-۲ زمینه

ولدووی (۱۹۹۰) زمینه را در تقابل با تأکید قرار می‌دهد و آن را بخشی از جمله می‌داند که حاوی اطلاع نو نیست. در واقع، زمینه دانش مشترک میان گوینده و شنونده در یک جمله است که می‌تواند از قبل بین آنها وجود داشته باشد یا از طریق گفت‌وگو حاصل شود. در برخی جملات که فقط حاوی اطلاع نو هستند، مانند جملات (۷) ج و (۱۲) الف، تنها تأکید در جمله وجود دارد و بخش زمینه وجود ندارد. اما در اکثر جملات، علاوه بر تأکید، زمینه نیز وجود دارد.

برخی از زبان‌شناسان به جای مفاهیم تأکید و زمینه از مفاهیم مبتدا و خبر نیز استفاده کرده‌اند (هالیدی ۱۹۹۶؛ چو ۱۹۹۶)، اما ولدووی (۱۹۹۰) و ولدووی و انگدال (۱۹۹۶) در پی آن‌اند تا نشان دهند این مفاهیم با یکدیگر متفاوت‌اند. آنها زمینه را به دو بخش رابط (link) و انتها (tail) تقسیم می‌کنند. رابط و انتها دارای اطلاع نو نیستند، اما دارای نقش کلامی متفاوتی هستند. برای درک تفاوت این دو به نمونه (۲۳) توجه کنید:

(۲۳) احمد کتاب فیزیک می‌خواند.

با توجه به مباحث مربوط به تأکید اطلاعی (۱-۲)، در جمله (۲۳) «کتاب فیزیک» حامل تکیه جمله و در نتیجه، تأکید اطلاعی بی‌نشان جمله است. این سازه طبق قاعده (۸) درونی‌ترین سازه جمله و حاوی تکیه اصلی جمله است. از طرفی، طبق قاعده (۱۳)، سازه‌ای که تکیه جمله را با خود دارد تأکید اطلاعی بی‌نشان جمله است. بقیه سازه‌های جمله (۲۳) زمینه آن را تشکیل می‌دهند. بر طبق دیدگاه ولدووی (۱۹۹۰)، عناصری که ارتباط اطلاع نو با بافت قبلی را نشان می‌دهند رابط جمله هستند. در جمله (۲۳) «احمد» رابط جمله است زیرا به شنونده این امکان را می‌دهد که آماده دریافت اطلاعی نو درباره وی باشد. پس رابط، محل ارتباط تأکید اطلاعی با بافت قبلی را نشان می‌دهد. از طرف دیگر، انتها چگونگی و نحوه ارتباط تأکید اطلاعی با بافت قبلی را نشان می‌دهد. یعنی شنونده می‌داند که چگونگی ارتباط میان تأکید جمله، یعنی «کتاب فیزیک» و بافت قبلی به «خواندن» برمی‌گردد. پس براساس این مفاهیم، رابط محل ارتباط اطلاع نو با بافت قبلی و انتها نحوه این ارتباط را نشان می‌دهد. در ادامه، به بررسی تفاوت میان رابط و مبتدا از یک سو و انتها و خبر از سوی دیگر می‌پردازیم.

مبتدا به عنوان سازه‌ای تعریف شده است که در ابتدای جمله واقع می‌شود (هالیدی ۱۹۹۶). از این حیث مبتدا به گفت‌وگو قبل از خود برمی‌گردد و دارای اطلاع نو نیست. مبتدا

نسبت به سازه‌های دیگر برجسته‌تر است. مفهوم مقابل مبتدا، خبر است. خبر شامل همه سازه‌های جمله غیر از مبتداست (چو ۱۹۹۶). در این تعریف، خبر دارای ویژگی برجستگی نیست و اطلاع نو جمله می‌تواند در آن واقع شود. اما با تعریفی که در این مقاله از تأکید و زمینه ارائه شد، باید بین این مفاهیم و مبتدا تفاوت قائل شد. در واقع، تمایز بین تأکید و زمینه به ویژگی کلامی (+/- نو) برمی‌گردد که طبق تعریف، تأکید دارای ویژگی (+ نو) و زمینه دارای ویژگی (- نو) است. اما تمایز میان مبتدا و خبر به ویژگی (+/- برجسته) مربوط می‌شود. مبتدا که در ابتدای جمله واقع می‌شود دارای ویژگی (+ برجسته) و خبر دارای ویژگی (- برجسته) است. پس می‌توان گفت تأکید اطلاعی دارای ویژگی‌های (+ نو، - برجسته) و مبتدا دارای ویژگی‌های (- نو، + برجسته) است. در ادامه، به ویژگی‌های تأکید تقابلی نیز اشاره خواهد شد.

نکته‌ای که مطرح است این است که مبتدا همیشه برابر رابط نیست. اگر رابط فقط شامل یک سازه باشد، مانند نمونه (۲۳)، آن سازه مبتدای جمله است. یعنی رابط و مبتدا بر هم منطبق هستند. ولی در صورتی که بیش از یک سازه تشکیل‌دهنده رابط باشند، فقط سازه‌ای که در ابتدای جمله واقع شده مبتداست. به عبارت دیگر، مبتدا بخشی از رابط است که دارای ویژگی (+ برجسته) است. به این ترتیب، در نمونه (۲۴)، رابط و مبتدا با هم متفاوت‌اند و مبتدا بخشی از رابط است.

(۲۴) [[علی] مبتدا کتاب فیزیک را] رابط از احمد [خرید] انتها.

در جمله (۲۴) «از احمد» تأکید اطلاعی جمله است. «علی» مبتدای جمله است و در عین حال بخشی از رابط جمله، یعنی «علی کتاب فیزیک را» نیز هست. انتها در جمله فوق «خرید» است. پس می‌توان گفت فقط بخشی از رابط را می‌توان مبتدای جمله دانست که در ابتدای جمله واقع شده باشد.

از طرف دیگر، باید میان خبر و تأکید نیز تفاوت نهاد. خبر عناصری را شامل می‌شود که در مقابل مبتدا قرار می‌گیرند. به این ترتیب، در (۲۴) «کتاب فیزیک را از احمد خرید» خبر جمله است، در حالی که در این جمله تأکید اطلاعی «از احمد» است.

به طور خلاصه می‌توان گفت که زمینه به دو بخش رابط و انتها تقسیم می‌شود. رابط محل ارتباط تأکید با گفتمان است و انتها نحوه این ارتباط را نشان می‌دهد. تمایز میان مبتدا و خبر از سویی و تأکید و زمینه از سوی دیگر، به ترتیب، به دو ویژگی کلامی (+/- برجسته) و (+/- نو) برمی‌گردد.

۳-۲ خلاصه بخش

همان‌گونه که ساخت نحوی جمله را می‌توان به بخش‌هایی مانند نهاد و گزاره تقسیم کرد، ساخت اطلاعی جمله را نیز می‌توان به بخش‌های مختلف تقسیم کرد. در این بخش، ساخت اطلاعی جمله از جنبه‌های مختلف تقسیم شد. براساس داشتن یا نداشتن اطلاع نو، جمله را می‌توان به تأکید و زمینه تقسیم کرد. تأکید در حالت بی‌نشان درونی‌ترین سازه جمله است که حامل تکیه اصلی جمله نیز هست. مجموعه تأکید جمله باید شامل سازه‌ای باشد که دارای تکیه اصلی جمله است. زمینه در مقابل تأکید است و دارای اطلاع نو نیست. زمینه به دو بخش رابط، که محل ارتباط اطلاع نو با بافت قبلی را نشان می‌دهد، و انتها، که نحوه این ارتباط را نشان می‌دهد، تقسیم می‌شود. از طرفی، ساخت اطلاعی جمله را، براساس ویژگی (+/- برجسته)، به مبتدا و خبر تقسیم می‌کنند. مبتدا دارای ویژگی (+ برجسته) و خبر دارای ویژگی (- برجسته) است. بخشی از رابط که در ابتدای جمله واقع می‌شود مبتداست اما این دو همیشه با یکدیگر یکسان نیستند. در بخش (۳) به رابطه میان قلب‌نحوی و ساخت اطلاعی پرداخته می‌شود.

۳ رابطه قلب‌نحوی و ساخت اطلاعی

در این بخش استدلال می‌شود که رابطه قلب‌نحوی با تأکید اطلاعی و تأکید تقابلی کاملاً متفاوت است. قلب‌نحوی نمی‌تواند سازه‌ای را که درونی‌ترین سازه جمله و در نقش تأکید اطلاعی بی‌نشان جمله است جابجا کند (رک. ۱-۳). از طرفی، قلب‌نحوی می‌تواند سازه‌ای را که تأکید تقابلی جمله است جابجا کند (رک. ۲-۳). همچنین امکان جابجایی عناصری که در رابط جمله هستند با عناصری که در انتهای جمله قرار دارند متفاوت است (رک. ۳-۳). دو فرض مطرح در (۲۵) به رابطه قلب‌نحوی و انواع تأکید در فارسی اشاره دارد:

(۲۵) الف. تأکید اطلاعی در برابر قلب‌نحوی مقاومت می‌کند؛ یعنی اگر عنصری که در جایگاه تأکید اطلاعی جمله قرار دارد مقلوب شود، دیگر تأکید جمله محسوب نمی‌شود و عنصر دیگری جای آن را می‌گیرد و در نتیجه، ساخت تأکیدی جمله به هم می‌خورد. این فرض را می‌توان با نام تأثیر ضد تأکیدی (anti-focus) قلب‌نحوی مطرح کرد.

ب. تأکید تقابلی می‌تواند حاصل قلب‌نحوی باشد؛ یعنی عنصری که در تأکید تقابلی است می‌تواند عنصر مقلوب باشد و در ساخت آوایی تکیه جمله را بگیرد و در ساخت معنایی دارای معنای تقابلی گردد. این فرض رابطه میان قلب‌نحوی و تأکید تقابلی را نشان می‌دهد که با نام تأثیر تأکیدی (focal effect) قلب‌نحوی ذکر می‌شود.

به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که قلب‌نحوی با ساخت تأکیدی جمله سروکار دارد و در هر صورت بر آن تأثیر می‌گذارد. هرچند این تأثیر، بسته به نوع تأکید، می‌تواند تأثیری دوگانه باشد.

۳-۱ قلب‌نحوی و تأکید اطلاعی

همان‌طور که در بخش قبل عنوان شد، رابطه قلب‌نحوی و تأکید اطلاعی را می‌توان با عنوان تأثیر ضد تأکیدی (رک. (۲۵) الف) مطرح کرد (چو ۱۹۹۶). بر طبق این اصل، عناصر مقلوب نمی‌توانند در جایگاه تأکید اطلاعی باشند. در واقع، اگر مثال (۲۶) را در نظر بگیریم، در (۲۶) الف، که حالت بی‌نشان جمله است، عنصر نزدیک به فعل که در اینجا ادات «دیروز» است می‌تواند تأکید اطلاعی جمله باشد؛ اما جمله (۲۶) ب، که در آن حرکت قلب‌نحوی «دیروز» را از جایگاه بی‌نشان تأکید اطلاعی جابجا کرده است، نمی‌تواند پاسخ مناسبی برای سؤال (۲۶) باشد، زیرا در آن عنصری که اطلاع جدید است باید پاسخ پرسش‌واژه «کی» باشد. البته باید توجه داشت که اگر کلمه «دیروز» در (۲۶) ب با تکیه تقابلی تلفظ شود، جمله می‌تواند مناسب باشد؛ اما در این صورت، جمله دارای تأکید تقابلی می‌گردد که رفتار آن از تأکید اطلاعی جداست و در بخش (۳-۲) به آن پرداخته می‌شود.

(۲۶) - تو کتاب را کی خواندی؟

الف. من کتاب را دیروز خواندم.

ب. ؟ دیروز من کتاب را خواندم.

ج. کتاب را من دیروز خواندم.

در واقع، چون در سؤال (۲۶) از زمان خواندن کتاب پرسش شده است، پس در پاسخ‌ها نیز اطلاع نو به زمان خواندن کتاب اشاره دارد و باید در جایگاه بی‌نشان تأکید اطلاعی جمله قرار گیرد؛ در حالی که در پاسخ (۲۶) ب اطلاع جدید «کتاب را» است که در جایگاه تأکید اطلاعی نشسته است، اما سؤال درباره آن نبوده است و جمله به لحاظ کاربردی نامناسب است. به عبارت دیگر، در جمله (۲۶) ب عنصر تأکیدی «دیروز» در جای خود قرار ندارد و نمی‌توان آن را تأکید اطلاعی جمله دانست و قلب‌نحوی نمی‌تواند عنصری را که در جایگاه تأکیدی قرار دارد جابجا کند و اگر این کار انجام شود، آن عنصر دیگر در جایگاه تأکید اطلاعی نیست و مجموعه تأکیدی جمله تغییر کرده است. مجموعه تأکیدی جملات (۲۶) الف و ب را به ترتیب در (۲۷) الف و ب می‌توان دید:

(۲۷) الف. من کتاب را دیروز خواندم.

مجموعه تأکید: [جمله] گروه فعلی [ادات] [[

ب. دیروز من کتاب را خواندم.

مجموعه تأکید: [جمله] گروه فعلی [مفعول] [[

تفاوت میان مجموعه‌های تأکیدی برای جملات (۲۷) الف و ب در این است که در جمله نخست، «دیروز» که درونی‌ترین سازه جمله و حامل تکیه اصلی جمله است می‌تواند تأکید اطلاعی جمله باشد، یا هر سازه‌ای که این سازه را درون خود دارد می‌تواند تأکید اطلاعی باشد. به این ترتیب جمله (۲۷) الف می‌تواند پاسخی باشد برای سؤال (۲۸) الف. اما در (۲۷) ب که قلب نحوی ادات را به ابتدای جمله برده است، مجموعه تأکید دگرگون شده است. در (۲۷) ب «دیروز» نمی‌تواند در مجموعه تأکید جای بگیرد، زیرا از ساخت جمله فراتر رفته است.^۸ به این ترتیب، این جمله برای سؤال (۲۸) الف پاسخ مناسبی نیست، هرچند می‌تواند در پاسخ به سؤال (۲۸) ب به کار رود.

(۲۸) الف. کتاب را کی خواندی؟

ب. دیروز چه چیزی خواندی؟

در جمله (۲۶) ج عنصری که مقلوب شده است، یعنی «کتاب را»، در جایگاه تأکید بی‌نشان جمله نبوده است و مقلوب شدن آن تأثیری بر ساخت تأکیدی جمله نمی‌گذارد و به همین دلیل جمله (۲۶) ج نیز می‌تواند پاسخ مناسبی برای سؤال (۲۶) باشد، زیرا عنصر تأکیدی همان قید «دیروز» است.

در مورد ساخت متعدی با دو مفعول نیز چنین محدودیتی دیده می‌شود. مثال‌های (۲۹) و (۳۰) به این موضوع اشاره می‌کنند:

(۲۹) - علی پول را به کی داد؟

الف. علی پول را به آریا داد.

ب. ؟ علی به آریا پول را داد.

ج. پول را علی به آریا داد.

۸. در اینجا جمله معادل گروه تصریفی [IP] گرفته شده است و در جمله (۲۷) ب قید «دیروز» خارج از این گروه است و از طریق اتصال (adjunction) به گروه متممی [CP] ایجاد شده است (رک. راینهارت و نیلمن ۱۹۹۷).

(۳۰) - علی به آریا چی داد؟

الف. علی به آریا پول داد.

ب. ؟ علی پول به آریا داد.

ج. به آریا علی پول داد.

در جواب سؤال (۲۹) که از مفعول غیرمستقیم، «به کی»، سؤال شده است، پاسخ (۲۹) الف پاسخی مناسب است چون تأکید اطلاعی جمله در حالت بی‌نشان و قبل از فعل قرار دارد. اما (۲۹) ب نمی‌تواند پاسخ مناسبی باشد زیرا تأکید اطلاعی جمله، «به آریا»، را نمی‌توان مقلوب کرد. با انجام این کار، ساخت تأکیدی جمله تغییر می‌کند و «پول را» در جایگاه تأکید اطلاعی قرار می‌گیرد که جواب سؤال نیست. اما همان‌طور که (۲۹) ج نشان می‌دهد، عنصر غیرتأکیدی، یعنی «پول را»، می‌تواند مقلوب شود و جمله همچنان قابل قبول باقی بماند زیرا ساخت تأکیدی جمله دست‌نخورده باقی مانده است. در سؤال (۳۰) عنصر مورد سؤال مفعول مستقیم جمله است. به این ترتیب در (۳۰) الف مفعول مستقیم غیرمشخص (non-specific)، «پول»، در جایگاه تأکید اطلاعی قرار دارد و پاسخ سؤال محسوب می‌شود؛ و به همین دلیل نمی‌توان آن را قبل از مفعول غیرمستقیم قرار داد، زیرا باز هم ساخت تأکیدی جمله تغییر می‌کند. پس تأکید اطلاعی بی‌نشان، یعنی درونی‌ترین سازه جمله را که حامل تکیه اصلی جمله است نمی‌توان مقلوب کرد. جمله (۳۰) ج پاسخی مناسب به سؤال (۳۰) است، زیرا ساخت تأکیدی آن تغییر نکرده است و عنصر جابجاشده در جایگاه تأکید اطلاعی نبوده است.

پس تا اینجا می‌توان اصل (۳۱) را نتیجه گرفت:

(۳۱) اصل تأثیر ضد تأکیدی قلب‌نحوی:

قلب‌نحوی نمی‌تواند عنصری را که تأکید اطلاعی جمله است جابجا کند و مجموعه تأکید جمله را دگرگون سازد.

اگر قلب‌نحوی بر تأکید اطلاعی جمله اعمال شود، ساخت تأکیدی جمله را تغییر می‌دهد. البته باید به خاطر داشت که این مسئله کاملاً جدا از تأثیر قلب‌نحوی بر تأکید تقابلی است. با این اوصاف این سؤال پیش می‌آید که قلب‌نحوی چه تأثیری بر ساخت اطلاعی جملاتی که دارای تأکید تقابلی نیستند می‌گذارد و انجام آن چه تغییری در ساخت اطلاعی جمله ایجاد می‌کند؟ همان‌طور که در بخش قبل اشاره شد، ولدووی (۱۹۹۰) ساخت اطلاعی جمله را به تأکید در مقابل زمینه تقسیم می‌کند. تأکید یعنی اطلاع نو و زمینه یعنی اطلاعات

قبلی. علاوه بر این، او زمینه را نیز به دو بخش رابط، یعنی محل ارتباط تأکید با دانش شنونده و انتها، یعنی نحوه انجام این ارتباط تقسیم می‌کند. رابط و انتها دو ویژگی مشترک (-نو، -برجسته) را دارا هستند، یعنی رابط و انتها نه اطلاع جدید جمله‌اند و نه دارای برجستگی اطلاعی در جمله هستند. تنها اگر رابط و مبتدای جمله یکی باشند، دارای ویژگی (+برجسته) می‌شوند. بر طبق این ویژگی‌ها می‌توان مشخص کرد که انواع مختلف قلب‌نحوی در فارسی می‌تواند نقش اطلاعی خاصی داشته باشد. نقش اطلاعی قلب‌نحوی کوتاه، قلب‌نحوی به سمت راست و قلب‌نحوی چندگانه را در ادامه بررسی می‌کنیم.

همان‌طور که در بخش‌های پیشین ذکر شد، قلب‌نحوی در فارسی می‌تواند عنصری را در جملات ساده جابجا کند. قلب‌نحوی می‌تواند بیش از یک عنصر را همزمان جابجا کند یا عنصری را به سمت راست جمله بفرستد. مثالهای (۳۲) این موارد را نشان می‌دهد:

(۳۲) - علی دیروز کتاب را به کی داد؟

الف. علی دیروز کتاب را به آریا داد. (جمله بی‌نشان)

ب. ؟ علی به آریا دیروز کتاب را داد. (طبق اصل (۳۷) امکان جابجایی تأکید اطلاعی وجود ندارد.)

ج. [کتاب را] مبتدا علی دیروز به آریا داد.

د. [دیروز] مبتدا علی کتاب را به آریا داد.

ه. [دیروز] مبتدا کتاب را علی به آریا داد.

و. [کتاب را] مبتدا دیروز علی به آریا داد.

ز. ؟ داد علی دیروز کتاب را به آریا.

ح. علی دیروز به آریا داد کتاب را.

ط. علی کتاب را به آریا داد دیروز.

جمله (۳۲) الف می‌تواند پاسخ بی‌نشان برای سؤال (۳۲) باشد که در آن «به آریا» تأکید اطلاعی جمله است که مورد سؤال قرار گرفته و در جواب آمده است. «به آریا» اطلاعی نو در جمله است و در جایگاه تأکید اطلاعی بی‌نشان نیز قرار گرفته است. بر طبق اصل (۳۱) نمی‌توان عنصر تأکید اطلاعی را مقلوب کرد، بنابراین جمله (۳۲) ب برای سؤال (۳۲) نامناسب می‌نماید، یعنی نمی‌توان عنصر تأکید اطلاعی را جابجا کرد. در جمله (۳۲) ج مفعول مستقیم، «کتاب را»، مقلوب شده و قبل از فاعل قرار گرفته است. «کتاب را» در واقع در بخش رابط جمله قرار داشته و عنصری دارای ویژگی‌های (-نو، -برجسته) بوده است. اما وقتی به جایگاه ابتدای جمله حرکت می‌کند، دارای ویژگی‌های (-نو، +برجسته) می‌شود و به عبارتی، مبتدای جمله

می‌گردد. به این ترتیب، ساخت اطلاعی جمله دگرگون می‌شود، اما همچنان ساخت تأکیدی جمله ثابت باقی می‌ماند. در جمله (۳۲) د قید «دیروز» به قبل از فاعل حرکت کرده است و ویژگی‌های آن از (- نو، - برجسته) به (- نو، + برجسته) تغییر یافته است. اما همچنان ساخت تأکیدی جمله ثابت باقی مانده، در حالی که مبتدای جمله تغییر کرده است.

چنانکه مشخص است، عناصری که در رابط جمله قرار دارند به سادگی مقلوب می‌شوند. همین حالت را در (۳۲) ه و و شاهد هستیم. در این جملات نیز دو عنصر به طور همزمان مقلوب شده‌اند. در (۳۲) ه باز هم «دیروز» در جایگاه مبتدا قرار گرفته است اما «کتاب را» همچنان رابط جمله است، در حالی که در (۳۲) و «کتاب را» مبتدای جمله است و «دیروز» همچنان رابط جمله است. در این دو جمله، به ترتیب، در (۳۲) ه «کتاب را علی» و در (۳۲) و «دیروز علی» رابط جمله هستند. مهم‌ترین تغییری که در این دو جمله روی داده این است که مبتدای جمله عوض شده است؛ و البته ترتیب رابط‌ها نیز به هم خورده است، یعنی قلب‌نحوی چندگانه در اینجا، علاوه بر ایجاد مبتدا، باعث تغییر ترتیب رابط‌ها نیز شده است. به نظر می‌آید ترتیب رابط‌ها نیز در جمله دارای نقش اطلاعی باشد هرچند دلیل تجربی خاصی برای این مورد سراغ نداریم. به نظر نگارنده می‌توان از مبتدا تا انتها، طیفی از ویژگی برجستگی را برای جمله در نظر گرفت که این طیف در مبتدای جمله در حد اعلامی خود است و در انتها در پایین‌ترین حد خود قرار دارد. به این ترتیب، هرچند در (۳۲) ه دو رابط «کتاب را» و «علی» هر دو (- نو) هستند، اما به نظر می‌رسد حداقل برجستگی «کتاب را» از «علی» بیشتر باشد و این مورد در (۳۲) و نیز برای «دیروز» و «علی» صادق است. البته همان‌طور که عنوان شد، دلیل قطعی برای این مسئله وجود ندارد اما در نظر گرفتن طیف برجستگی می‌تواند این مسئله را توجیه کند.

حال ببینیم مسئله طیف برجستگی را در جمله (۳۲) ز چگونه می‌توان توصیف کرد. در این جمله، انتهای جمله مقلوب شده و به جایگاه مبتدا آمده است؛ اما این جمله نامناسب و شاید نادرستی است. در واقع، این جمله و جملات مشابه نشان می‌دهند که امکان انجام قلب‌نحوی در انتها محدودتر از این امکان در رابط است. اگر طیف برجستگی را بپذیریم می‌توانیم بگوییم چون انتها در آخرین مرحله این طیف قرار دارد و اصلاً برجسته نیست، نمی‌توان آن را به ابتدای جمله آورد و کاملاً برجسته ساخت. به هر حال، قلب‌نحوی عناصر رابط را ساده‌تر از عناصر انتها جابجا می‌کند. در جملات (۳۲) ح و ط نیز قلب‌نحوی به سمت راست دیده می‌شود. در این جملات نیز عنصری از رابط به جایگاه بعد از فعل انتقال یافته است. در واقع، اگر بپذیریم که طیف برجستگی در جمله وجود دارد، از میزان

برجستگی این عناصر کاسته شده است؛ مضافاً اینکه این عناصر از بخش رابط جمله به بخش انتهای جمله انتقال یافته‌اند و نقش کلامی آنها تغییر کرده است. براساس مباحث مطرح شده می‌توان نتایج (۳۳) را استنباط کرد:

(۳۳) الف. عناصر رابط ساده‌تر از عناصر انتها مقلوب می‌شوند، چون قلب‌نحوی به سمت چپ عنصری را به سمت (+ برجسته) نزدیک می‌کند و از آنجا که انتها کاملاً (- برجسته) است، امکان قلب آنها کمتر است.

ب. قلب‌نحوی در هر حال می‌تواند بر برجسته بودن عناصر تأثیر بگذارد و آنها را کاملاً برجسته کند و مبتدا قرار دهد یا در قلب‌نحوی به سمت راست آنها را در انتها قرار دهد که کاملاً (- برجسته) است.

ج. اگر طیفی از برجستگی را بتوان تصور کرد، در آن صورت مبتدا کاملاً (+ برجسته) و انتها کاملاً (- برجسته) است و قلب‌نحوی به سمت چپ باعث برجسته‌تر شدن عنصر و قلب‌نحوی به سمت راست باعث کم شدن ویژگی برجستگی می‌شود.

د. با مشاهده رفتار قلب‌نحوی در ارتباط با تأکید اطلاعی و تأثیر آن بر ساخت اطلاعی جمله مشخص می‌شود که قلب‌نحوی دارای تأثیرات مختلفی بر ساخت اطلاعی جمله است و نمی‌توان آن را حرکتی یگانه دانست.

۳-۲ قلب‌نحوی و تأکید تقابلی

در بخش قبل دیدیم که قلب‌نحوی دارای تأثیر ضد تأکیدی است، یعنی نمی‌تواند عنصری را که در جایگاه تأکید اطلاعی است جابجا کند. از طرفی، امکان جابجایی گروه اسمی غیرمشخص نیز تاحدی محدود است و قلب‌نحوی نمی‌تواند آن را جابجا کند. اما در این بخش داده‌هایی ارائه می‌شود که نشان می‌دهند این دو اصل در مورد تأکید تقابلی به کار نمی‌روند. هنگامی که عنصری مقلوب در معنای تقابلی در جمله به کار رود، قلب‌نحوی می‌تواند این عنصر را جابجا کند و معنای تأکید تقابلی از آن به دست دهد. این عنصر اگر گروه اسمی غیرمشخص نیز باشد می‌تواند جابجا شود. مثال‌های (۳۴)، (۳۵) و (۳۶) نکات مطرح شده را نشان می‌دهند:

(۳۴) الف. علی کتاب را به احمد داد. (تأکید تقابلی: نه به کس دیگر)

ب. به احمد علی کتاب را داد.

ج. علی به احمد کتاب را داد.

د. علی کتاب را داد به احمد.

(۳۵) الف. علی کتاب را به احمد داد. (تأکید تقابلی: نه چیز دیگر را)

ب. کتاب را علی به احمد داد.

(۳۶) الف. علی به احمد پول نقد داد. (تأکید تقابلی: نه چک)

ب. علی پول نقد به احمد داد.

ج. پول نقد علی به احمد داد.

تأکید تقابلی دارای ویژگی‌های (+ نو، + برجسته) است، یعنی در عین حال که حاوی اطلاع نو است حتماً دارای ویژگی برجستگی نیز هست و در تقابل با سازه‌های دیگر قرار می‌گیرد. در حالی که مبتدا دارای ویژگی‌های (- نو، + برجسته) و تأکید اطلاعی دارای ویژگی‌های (+ نو، - برجسته) هستند. همان‌گونه که مثال‌های فوق نشان می‌دهند، قلب‌نحوی در فارسی می‌تواند تأکید تقابلی را به قبل از فاعل یا بعد از فعل ببرد و در عین حال می‌تواند جایگاه مفعول مستقیم و غیرمستقیم را نیز تغییر دهد. قلب‌نحوی تأکید تقابلی در مورد گروه‌های اسمی غیرمشخص نیز محدود نیست و همان‌گونه که مثال‌های (۳۶) نشان می‌دهند، می‌تواند سازه غیرمشخص، «پول نقد»، را جابجا کند.^۹ تنها نکته‌ای که ذکر مجدد آن لازم است این است که در تأکید تقابلی، تکیه جمله بر روی عنصر تأکیدی قرار دارد و قوی‌تر از تکیه جمله اصلی (سینک ۱۹۹۳) در تأکید اطلاعی است که جایگاه مشخصی دارد. پس می‌توان گفت در تأکید تقابلی محدودیت‌های عنوان‌شده برای قلب‌نحوی در مورد تأکیدی بودن و مشخص بودن سازه‌های مقلوب کاربرد ندارد و قلب‌نحوی در این نقش با محدودیت‌های پیشین سازگار نیست.

کاربرد تأکید تقابلی با قیدهای تأکیدی، مانند «فقط» و «تنها» نیز نشان می‌دهد که قلب‌نحوی می‌تواند سازه همراه با این عناصر را که معنای تقابل با خود دارند جابجا کند. در واقع، وجود قیدهای تأکیدی مانند وجود تکیه تقابلی در جمله است و با تأکید، هویت تقابلی را نشان می‌دهد؛ به همین دلیل قلب‌نحوی می‌تواند آنها را جابجا کند. نمونه (۳۷) به این رابطه اشاره دارد:

(۳۷) الف. علی کتاب را فقط به احمد داد.

ب. فقط به احمد علی کتاب را داد.

۹. در مورد رابطه میان قلب‌نحوی و ویژگی معنایی مشخص‌بودگی (specificity)، رک. کریمی، زیر چاپ و راسخ مهند ۱۳۸۲.

ج. علی فقط به احمد کتاب را داد.

د. علی کتاب را داد فقط به احمد.

با مثال‌ها و مباحث مطرح‌شده می‌توان اصل (۳۸) را دربارهٔ رابطهٔ قلب‌نحوی و تأکید اطلاعی و تقابلی نتیجه‌گرفت:

(۳۸) اصل ارتباط بین قلب‌نحوی و تأکید:

الف. تأکید اطلاعی نمی‌تواند مقلوب شود.

ب. تأکید تقابلی می‌تواند مقلوب شود.

با توجه به اصول و نتیجه‌گیری‌هایی که در این بخش مطرح شد، می‌توان گفت که قلب‌نحوی برخلاف برخی دیدگاه‌ها حرکتی اختیاری نیست. هرچند این حرکت در فارسی دارای دلیل یا دلایل مشخص نحوی نیست، اما ارتباط آن با ساخت اطلاعی انکارناپذیر است و رابطهٔ آشکاری میان قلب‌نحوی و انواع تأکید وجود دارد. پس می‌توان گفت که اگر قرار است جمله‌ای در فارسی دارای تأکید تقابلی باشد، این جمله می‌تواند از طریق ابزار آوایی (تکیهٔ تقابلی جمله)، ابزار واژگانی («که» تأکید)، ابزار نحوی (قلب‌نحوی) و گاه ترکیبی از این موارد، سازهٔ دارای تأکید تقابلی را نشان دهد. وجود ویژگی تأکید تقابلی را در فارسی می‌توان ویژگی قوی دانست.^{۱۰} به این معنی که این ویژگی، اگر در جمله‌ای وجود داشته باشد، به نوعی باید در ساخت جمله نشان داده شود و یکی از راه‌های انجام این کار استفاده از قلب‌نحوی به عنوان حرکتی نحوی است. اما اگر ویژگی تأکید تقابلی در جمله وجود نداشته باشد، هیچ‌کدام از این ابزار (آوایی، صرفی و نحوی) به کار نمی‌رود و به همین دلیل، طبق اصل تأثیر ضد تأکیدی قلب‌نحوی، نمی‌توان تأکید اطلاعی را مقلوب کرد. اگر حرکت قلب‌نحوی در این جملات انجام شود، ارتباطی با تأکید اطلاعی در جمله ندارد ولی می‌تواند بر بقیهٔ عناصر ساخت اطلاعی جمله تأثیر بگذارد. شاید مهم‌ترین نقش قلب‌نحوی در جابجا کردن سازه‌های ضد تأکیدی، تغییر ویژگی (+/- برجسته) باشد؛ به این معنی که عنصری را که دارای ویژگی (- برجسته) بوده و مبتدای جمله نبوده است به جایگاه مبتدا می‌آورد و ویژگی (+ برجسته) به آن می‌دهد. البته اگر قلب‌نحوی در این جملات به سمت راست انجام شود، می‌تواند ویژگی (+ برجسته) را به ویژگی (- برجسته) تبدیل کند. به هر حال

۱۰. بحث ویژگی قوی و ضعیف در برنامهٔ کمینگی (minimalist program) مطرح است. برای بحث

مفصل در این مورد رک. ردفورد ۱۹۹۷.

می‌توان گفت اگر قلب‌نحوی در جمله‌ای انجام شود که دارای تأکید اطلاعی است و عنصر مقلوب‌شده دارای تأکید تقابلی نیست، پس قلب‌نحوی در محور برجستگی دارای نقش است و این ویژگی را جابجا می‌کند. اما اگر قلب‌نحوی در جمله‌ای انجام گرفت که دارای تأکید تقابلی است و این عنصر مقلوب شود، در آن صورت ویژگی (+نو) نیز به ویژگی (+برجسته) عنصر اضافه می‌شود و قلب‌نحوی می‌تواند عنصری را که دارای هردو ویژگی است جابجا کند. پس اینکه طبق اصل (۳۸) الف تأکید اطلاعی نمی‌تواند جابجا شود به این دلیل است که این عنصر دارای ویژگی (+برجسته) نیست و نمی‌تواند در چنین جملاتی جابجا شود، و دلیل اینکه قلب‌نحوی می‌تواند تأکید تقابلی را جابجا کند این است که این عنصر علاوه بر ویژگی (+برجسته) دارای ویژگی (+نو) نیز هست و مقلوب می‌شود. به هر حال این مباحث نشان می‌دهد که رابطه قلب‌نحوی و ساخت اطلاعی در فارسی می‌تواند انجام یا عدم انجام این حرکت را توجیه کند.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا قلب‌نحوی، به عنوان حرکتی نحوی که دلیل انجام آن عوامل کلامی است، از محدودیت‌های نحوی پیروی می‌کند؟ یا محدودیت‌های نحوی، مانند اصل کوتاه‌ترین حرکت (principle of shortest move) در انجام این حرکت نقشی دارند؟

شاید مهم‌ترین محدودیتی که در برنامه کمینگی برای حرکت‌های نحوی پیش‌بینی شده است اصل کوتاه‌ترین حرکت (ردفورد ۱۹۹۷) است. به این ترتیب که اگر دو عنصر، همزمان در جمله قابلیت انجام حرکت نحوی را داشته باشند، آن عنصری حرکت می‌کند که به جایگاه نشست نزدیک‌تر باشد. مثال (۳۹) این نکته را در جملات سؤالی انگلیسی نشان می‌دهد:

(39) a. Who i ti wants what?

b. * What i does who want ti?

در (۳۹) الف پرسش‌واژه who که به جایگاه نشست نزدیک‌تر است حرکت کرده و جمله دستوری است، اما در (۳۹) ب عنصر دورتر یعنی what حرکت کرده، در حالی که who که نزدیک‌تر بوده است حرکت نکرده و اصل کوتاه‌ترین حرکت نقض شده است. اما مثال‌های قلب‌نحوی در نگاه اول به نظر می‌رسد که از اصل کوتاه‌ترین حرکت پیروی نمی‌کنند. مثال (۴۰) این ویژگی را نشان می‌دهد:

(۴۰) الف. علی کتاب را به احمد داد. (بی‌نشان)

ب. کتاب را i علی ti به احمد داد.

ج. به احمد i علی کتاب را ti داد.

د. کتاب را i به احمد j علی ti tj داد.

ه. به احمد j کتاب را i علی ti tj داد.

اما آیا واقعاً قلب نحوی با اصل کوتاه‌ترین حرکت در تناقض است؟ با توجه به مباحث بخش قبل در مورد تأکید اطلاعی و تأکید تقابلی، مشخص شد که قلب نحوی نمی‌تواند تأکید اطلاعی جمله را جابجا کند؛ بنابراین، قلب نحوی تأکید اطلاعی منتفی است. اما در مورد تأکید تقابلی که قلب نحوی می‌تواند آن را جابجا کند، محدودیت کوتاه‌ترین حرکت بر آن حاکم است. در مثال‌های بالا، جمله (۴۰) الف که ساخت بی‌نشان است دارای تأکید تقابلی نیست و فقط «به احمد» می‌تواند تأکید اطلاعی جمله باشد. در عین حال در جملات (۴۰) ب تا ه نیز فقط یک عنصر در جایگاه تأکید تقابلی جمله قرار گرفته و مقلوب شده است و تکیه تأکیدی جمله را گرفته است. به همین سبب در (۴۰) ب، دلیل اینکه «کتاب را» مقلوب شده ولی «به احمد» مقلوب نشده این است که فقط «کتاب را» در ساخت اطلاعی تأکید تقابلی جمله بوده است و عنصر دیگری در ساخت اطلاعی در جایگاه تأکید تقابلی جمله قرار نداشته است. به همین ترتیب در (۴۰) ج، دلیل مقلوب شدن «به احمد» این است که این عنصر در تأکید تقابلی قرار داشته است. به عبارت دیگر، دو جمله (۴۰) ب و ج دارای ساخت اطلاعی متفاوت هستند، هرچند معنای تحلیلی آنها یکسان است. اما چرا در (۴۰) د هر دو عنصر حرکت کرده‌اند و (۴۰) ه نیز نشان می‌دهد که ترتیب حرکت آنها می‌تواند متفاوت باشد؟ دلیل این امر این است که «کتاب را» و «به احمد» در این دو جمله دارای نقش اطلاعی یکسان نیستند. در (۴۰) د، «کتاب را» مبتدای جمله است، در حالی که «به احمد» در تأکید تقابلی است؛ اما در (۴۰) ه، «به احمد» که به ابتدای جمله آمده تأکید تقابلی است و «کتاب را» بخشی از زمینه جمله است. نتیجه‌ای که نگارنده قصد دارد از این بحث بگیرد این است که در جملات (۴۰)، که به ظاهر از اصل کوتاه‌ترین حرکت پیروی نمی‌کنند، چنین امری صحت ندارد. زیرا وجود اصل کوتاه‌ترین حرکت بر پایه این فرض است که اگر همزمان دو عنصر با ویژگی یکسان در یک جمله باشند، مانند پرسش‌واژه‌ها در نمونه (۳۹)، آن عنصری باید حرکت کند که کوتاه‌ترین مسیر را طی می‌کند. اما در جملات (۴۰) اصلاً دو عنصر با نقش کلامی یکسان در جمله وجود ندارند که بحث انجام کوتاه‌ترین حرکت پیش بیاید. در واقع، این ساخت اطلاعی، و نه ساخت نحوی جمله است که تعیین می‌کند کدام عنصر باید در تأکید تقابلی جمله یا در مبتدای جمله قرار بگیرد و آن‌گاه انجام حرکت نحوی بر این اساس صورت می‌گیرد.

کریمی نیز به بحث رابطه اصل کوتاه‌ترین حرکت با قلب‌نحوی پرداخته است. او اظهار می‌دارد که در یک جمله می‌توان دو عنصر تقابلی داشت و یکی از آنها را جابجا کرد (۱۹۹۹، ۱۶۴). مثال‌های (۴۱) از مقاله او برگرفته شده‌اند:

- (۴۱) الف. سه تا کتاب **i** من به کیمیا **ti** دادم.
 ب. فقط به کیمیا **i** من **ti** سه تا کتاب دادم.
 ج. * سه تا کتاب من فقط به کیمیا **ti** دادم.

کریمی (۴۱) الف را مثال آورده تا نشان دهد حرکت «سه تا کتاب» به عنوان تأکید تقابلی صحیح است. در مورد (۴۱) ب، به نظر او «فقط به کیمیا» و «سه تا کتاب» هر دو در تأکید تقابلی جمله هستند و چون «فقط به کیمیا» به جایگاه نشست نزدیک‌تر بوده و حرکت کرده جمله دستوری است و اصل کوتاه‌ترین حرکت رعایت شده است. در حالی که از دیدگاه وی، در (۴۱) ج، چون «سه تا کتاب» که سازه دورتر بوده حرکت کرده است از اصل کوتاه‌ترین حرکت تخطی کرده و جمله نادرستی شده است. به نظر نگارنده، داده‌های کریمی صحیح نیست و استدلال او نیز بر پایه این داده‌ها نادرست است. به این معنی که (۴۱) ب نیز مانند (۴۱) ج در فارسی نادرستی است، یعنی نمی‌توان در این جمله دو تأکید تقابلی همزمان داشت و حتی اگر هیچ‌یک از این سازه‌ها مقلوب نشوند، باز هم جمله نادرستی خواهد بود. به عبارت دیگر، وجود دو سازه تقابلی در جملات ساده به طور همزمان قابل قبول نیست. می‌توان دلایلی برای این امر ذکر کرد. دلیل نخست که از مثال‌های خود کریمی برمی‌آید این است که وی در (۴۱) الف قبل از «کیمیا» از قید تأکیدی «فقط» استفاده نکرده است، یعنی به طور ضمنی پذیرفته است که جمله (۴۱) الف فقط باید یک تأکید تقابلی داشته باشد تا پذیرفتنی باشد. اما در (۴۱) ج از این قید تأکیدی استفاده کرده تا نادرستی بودن جمله را نشان دهد. دلیل دوم را می‌توان با این فرض نشان داد که به جای حرکت قلب‌نحوی برای نشان دادن تأکید تقابلی، برای هر دو سازه که از نظر کریمی در تأکید تقابلی هستند، از قید تأکیدی «فقط» استفاده می‌کنیم. در این صورت مثالهای (۴۱) به صورت (۴۲) در می‌آیند:

- (۴۲) الف. * من فقط به کیمیا فقط سه تا کتاب دادم.
 ب. * فقط به کیمیا من فقط سه تا کتاب دادم.
 ج. * فقط سه تا کتاب من فقط به کیمیا دادم.

به نظر نگارنده هر سه جمله مورد (۴۲) نادرستی هستند، یعنی چه قلب‌نحوی انجام

نشود، مانند (۴۲) الف، و چه با هر ترتیبی صورت پذیرد، مانند (۴۲) ب و ج، جملات نادرستی‌اند. یعنی دلیل غیردستوری بودن آنها رعایت نکردن اصل کوتاه‌ترین حرکت نیست، بلکه این است که نمی‌توان در این جملات ساده، بیش از یک عنصر در تأکید تقابلی داشت و وجود دو تأکید تقابلی باعث نادرستی شدن جملات می‌گردد.

در قلب‌نحوی دوربرد نیز همین وضعیت دیده می‌شود. این حرکت نیز از اصل کوتاه‌ترین حرکت پیروی می‌کند؛ به این ترتیب که چون فقط یک سازه می‌تواند در تأکید تقابلی جمله جای داشته باشد، پس همان سازه نیز می‌تواند حرکت کند و مقلوب شود. اگر سازه دیگری در کنار این حرکت مقلوب شود، ویژگی آن سازه تأکید تقابلی نیست و دارای ویژگی کلامی دیگری است. آن سازه اگر به ابتدای جمله بیاید می‌تواند مبتدا باشد و اگر بعد از تأکید تقابلی قرار بگیرد بخشی از رابط جمله است. نگارنده معتقد است که در فارسی، مبتدا همیشه قبل از تأکید تقابلی قرار می‌گیرد و اگر سازه‌ای که در ابتدای جمله قرار گرفته تأکید تقابلی باشد، در این صورت جمله فاقد مبتدا اما همچنان دارای رابط و انتهاست. این دیدگاه نیز برخلاف نظر کریمی است که معتقد است برای گروه تأکید تقابلی [FocP] و گروه مبتدا [TopP] در فارسی ترتیب خاصی وجود ندارد (۱۹۹۹، ۱۶۷). در واقع، با پذیرفتن دیدگاه ولدووی (۱۹۹۰) مبنی بر وجود رابط و انتها در زمینه جمله، بین مبتدا و رابط می‌توان تفاوت نهاد و تناقض مطرح‌شده از سوی کریمی را حل کرد. مثال‌های (۴۳) از کریمی (۱۹۹۹) نقل شده و نحوه تقسیم‌بندی او را نشان می‌دهد؛ اما همین مثال‌ها را نگارنده در (۴۴) تحلیل کرده که با تحلیل کریمی متفاوت است:

(۴۳) الف. [کتابها را j] مبتدا [کیمیا i] تأکید تقابلی ممکنه ti tj به کی داده باشه؟

ب. [کیمیا I] تأکید تقابلی [کتابها را j] مبتدا ممکنه ti tj به کی داده باشه؟

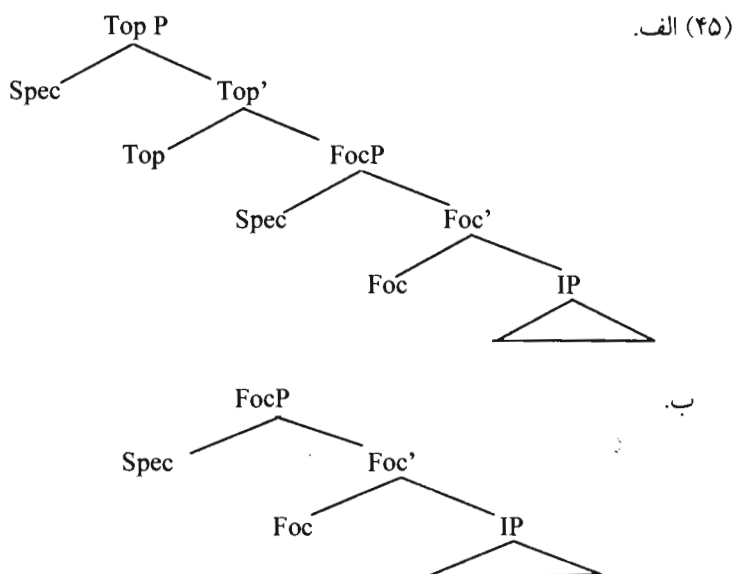
(۴۴) الف. [کتابها را] مبتدا [کیمیا] تأکید تقابلی ممکنه به کی داده باشه؟

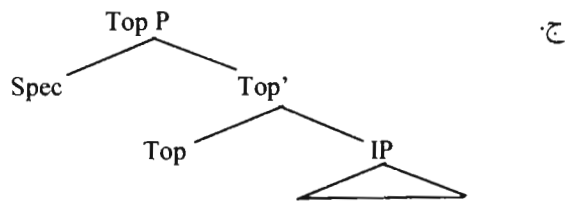
ب. [کیمیا] تأکید تقابلی [کتابها را] رابط ممکنه به کی داده باشه؟

همان‌گونه که مشخص است، کریمی مبتدا را عنصر نخست در جمله تعریف نمی‌کند. در واقع، او برای مبتدا تعریف خاصی در مقاله نمی‌آورد. علاوه بر این، او میان مبتدا که عنصری با ویژگی (+ برجسته) است و به اعتقاد نگارنده، برجسته بودن آن فقط به محل آن در ابتدای جمله وابسته است و رابط که مانند مبتدا اطلاع‌کهنه (- نو) است، ولی برخلاف مبتدا دارای ویژگی (- برجسته) است تفاوتی نمی‌گذارد. دیدگاه کریمی با تعریف پذیرفته‌شده مبتدا متناقض است (ولدووی ۱۹۹۰؛ چو ۱۹۹۶؛ ایشی‌هارا ۲۰۰۰). به همین

دلیل به نظر وی، در (۴۳) الف «کتابها را» مبتدای جمله است و در جایگاه نخست آمده، ولی همین عنصر در (۴۳) ب مبتدای جمله است اما در جایگاه دوم و پس از تأکید تقابلی آمده است. در حالی که به نظر نگارنده، مبتدا اگر در جمله‌ای وجود داشته باشد، همیشه قبل از تأکید تقابلی قرار می‌گیرد؛ به این ترتیب، در (۴۳) الف تحلیل مطرح‌شده درست است، اما در (۴۳) ب این دیدگاه درست نیست و به جای آن باید (۴۴) ب را پذیرفت.

با توجه به مباحث انجام‌شده می‌توان سه ساخت مطرح در (۴۵) را برای جملات مختلف فارسی پیشنهاد کرد. ساخت (۴۵) الف برای وقتی است که مبتدا قبل از تأکید تقابلی در جمله حضور دارد و هر دو این جایگاه‌ها را قلب‌نحوی در فارسی ایجاد می‌کند. گروه‌های تأکید تقابلی و مبتدا حاصل اتصال به گروه تصریفی و البته در مورد تأکید تقابلی، گاهی نیز حاصل اتصال به گروه فعلی، طبق نمودار (۴۷)، هستند. ساخت (۴۵) ب برای زمانی است که مبتدا در جمله وجود ندارد و اولین گروه جمله در واقع تأکید تقابلی جمله است، و ساخت (۴۵) ج برای وقتی است که گروه تأکید تقابلی در جمله وجود ندارد و فقط گروه مبتدا در جمله وجود دارد. اگر قلب‌نحوی در فارسی باعث به وجود آمدن تأکید تقابلی گردد، جایگاه آن عنصر در مخصص تأکید تقابلی است؛ و اگر این حرکت باعث به وجود آمدن مبتدا گردد، جایگاه آن در مخصص گروه مبتداست.

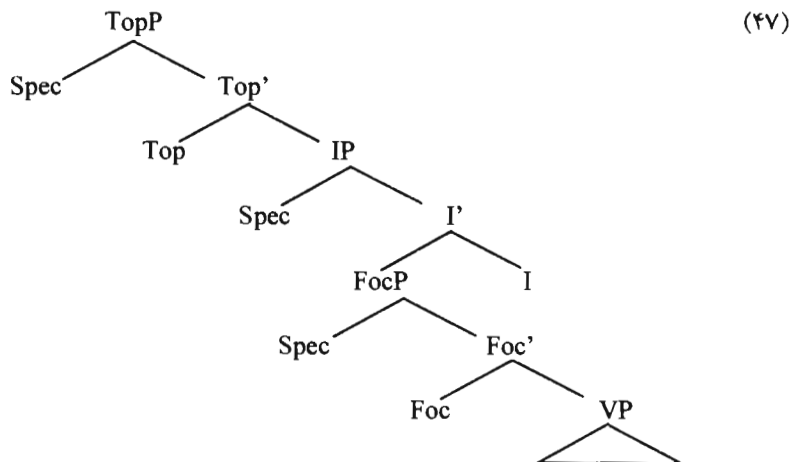




به نظر نگارنده، هر عنصری که در تأکید تقابلی باشد در جایگاه مخصص گروه تأکیدی قرار می‌گیرد، حتی اگر این عنصر فاعل جمله باشد، مانند نمونه (۴۶). در فارسی بیش از یک گروه تأکید تقابلی در جملات ساده نمی‌توان در نظر گرفت، به همین دلیل دو تأکید تقابلی همزمان وجود ندارد که مقلوب شوند.

(۴۶) [علی] i گروه تأکیدی [ti آمد] گروه تصریفی. (نه احمد)

تنها نکته دیگری که مطرح است این است که در قلب نحوی درون جمله ساده (clause bound) که عنصر به قبل از فاعل حرکت نمی‌کند، گروه تأکیدی به گروه فعلی متصل می‌شود و زیر گروه تصریفی قرار می‌گیرد. ساخت (۴۷) این مورد را نشان می‌دهد:



با طرح این مباحث می‌توان این گونه نتیجه گرفت که اگرچه قلب نحوی حرکتی نحوی بر پایه عوامل کلامی است، اما این حرکت از مهم‌ترین اصل حاکم بر حرکت عناصر در برنامه کمینگی، یعنی اصل کوتاه‌ترین حرکت پیروی می‌کند. به این معنی که چون در هر جمله نمی‌توان به وجود بیش از یک سازه در تأکید تقابلی باور داشت، پس این سازه با سازه هم‌نقش دیگری در جمله رقابت نمی‌کند و طبق اصل کوتاه‌ترین حرکت، تنها سازه‌ای است که می‌تواند مقلوب شود و در مخصص گروه تأکیدی قرار گیرد. در عین حال اگر عنصری

که مقلوب می‌شود نیز ابتدای جمله قرار بگیرد و جایگاه نشست آن در مخصص گروه مبتدا باشد، باز هم با سازه دیگری رقابت نمی‌کند چون در ساخت اطلاعی جمله فقط یک عنصر می‌تواند دارای ویژگی مبتدا باشد. به این ترتیب، قلب‌نحوی در هر صورت، چه برای ایجاد تأکید تقابلی باشد و چه برای ایجاد مبتدا، از اصل کوتاه‌ترین حرکت پیروی می‌کند. البته باید خاطر نشان کرد که مبتدا فقط براساس جایگاه خود در جمله دارای ویژگی‌های کلامی (+ برجسته، - نو) است و در جایگاهی غیر از ابتدای جمله، ویژگی (+ برجسته) را از دست می‌دهد و به رابط تبدیل می‌شود. در حالی که تأکید تقابلی، هم به لحاظ ویژگی نحوی، یعنی قلب‌نحوی و هم به لحاظ ویژگی آوایی، یعنی تکیه تقابلی جمله دارای ویژگی‌های کلامی (+ برجسته، + نو) است و اگر جایگاه آن در ابتدای جمله نیز نباشد، به دلیل مشخصه آوایی، همچنان ویژگی‌های کلامی خود را حفظ می‌کند.

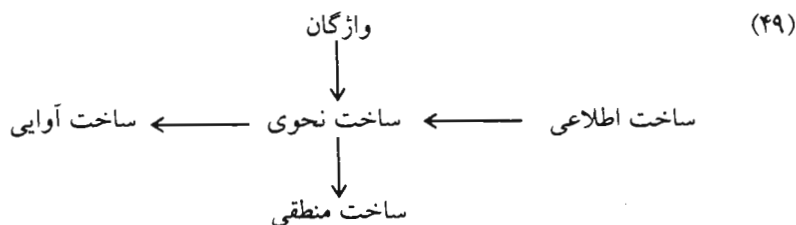
۳-۳ نتیجه‌گیری بخش

ویژگی‌های کلامی تأکید اطلاعی، تأکید تقابلی، مبتدا، رابط و انتها در جدول (۴۸) خلاصه شده است:

(۴۸) ویژگی‌های کلامی

	(- نو)	(+ نو)
(+ برجسته)	مبتدا	تأکید تقابلی
(- برجسته)	رابط/انتها	تأکید اطلاعی

با پذیرش دیدگاه ولدووی (۱۹۹۰) مبنی بر اینکه ساخت اطلاعی نیز مانند سطوح دیگر زبانی می‌تواند در آرایش واژگانی جمله مؤثر باشد، به بررسی نقش کلامی قلب‌نحوی در فارسی پرداختیم. دیدگاه ولدووی در مورد جایگاه ساخت اطلاعی و ارتباط آن با دیگر سطوح زبانی را در نمودار (۴۹) می‌توان مشاهده کرد. بر طبق این الگو، ساخت اطلاعی می‌تواند بر ساخت نحوی جمله تأثیر بگذارد، هرچند در ساخت منطقی معنای تحلیلی جمله را دگرگون نمی‌سازد:



بر طبق الگوی ولدووی، ساخت اطلاعی نیز می‌تواند در ایجاد ساخت‌های نحوی متفاوت مؤثر باشد. حرکت‌هایی مانند مبتداسازی و قلب‌نحوی دارای تأثیر کلامی هستند و در واقع نتیجه اعمال تأثیر ساخت اطلاعی بر جمله‌اند.

تأثیر کلامی قلب‌نحوی در فارسی را در دو شیوه می‌توان خلاصه کرد: نخست اینکه قلب‌نحوی نمی‌تواند عنصری را که در جایگاه تأکید اطلاعی جمله قرار دارد جابجا کند. تأکید اطلاعی فقط دارای ویژگی (+نو) است و اطلاع نو از ضروریات جمله است. قلب‌نحوی می‌تواند سازه‌های قبل از تأکید اطلاعی، یعنی رابط را بسیار آسان‌تر از سازه‌های انتهای جمله جابجا کند. دوم اینکه قلب‌نحوی می‌تواند تأکید تقابلی در جمله ایجاد کند. تأکید تقابلی که هم با ابزار آوایی و هم با ابزار صرفی و نحوی ساخته می‌شود، علاوه بر اطلاع نو، دارای ویژگی (+برجسته) نیز هست و تقابل با عضو یا اعضای دیگر حاضر در بافت را نشان می‌دهد. پس قلب‌نحوی از طرفی دارای ویژگی ضد تأکیدی است وقتی در جمله تأکید اطلاعی وجود دارد، و از طرفی دارای ویژگی تأکیدی است وقتی در جمله تأکید تقابلی وجود دارد. با این حساب می‌توان گفت قلب‌نحوی می‌تواند ویژگی برجسته بودن عناصر را تغییر دهد. اگر قلب‌نحوی به سمت چپ انجام گیرد و سازه در جایگاه تأکید تقابلی قرار گیرد، قلب‌نحوی به آن سازه ویژگی (+برجسته) را اضافه کرده است. اگر قلب‌نحوی سازه‌ای را جابجا کند و در جایگاه مبتدا قرار دهد، قلب‌نحوی باز هم ویژگی (+برجسته) را به آن عنصر اضافه کرده است. پس می‌توان گفت خاصیت حرکت قلب‌نحوی به سمت چپ در فارسی، اضافه شدن ویژگی (+برجسته) به سازه مقلوب است. اما اگر قلب‌نحوی به سمت راست باشد، که البته محدودتر از قلب‌نحوی به سمت چپ است، باز هم به ویژگی برجسته بودن مربوط می‌شود؛ اما این بار چون در جهت عکس حرکت می‌کند به سازه مقلوب ویژگی (-برجسته) می‌دهد. بر همین اساس فرض شد که در حالت بی‌نشان، طیفی از برجستگی در جمله وجود دارد که مبتدا در جایگاه کاملاً برجسته است، در حالی که انتها در جایگاه غیربرجسته است؛ و قلب‌نحوی حرکتی است که در روی محور برجستگی انجام می‌گیرد، از آن می‌کاهد یا به آن اضافه می‌کند. البته قلب‌نحوی در مورد تأکید تقابلی با نو بودن اطلاع نیز سروکار دارد و علاوه بر ویژگی برجستگی، به ویژگی نو نیز می‌پردازد.

بررسی ارتباط قلب‌نحوی و اصل نحوی حاکم بر حرکت‌های نحوی در دستور زایشی، یعنی اصل کوتاه‌ترین حرکت نشان داد که قلب‌نحوی، با اینکه حرکتی است برگرفته از عناصر کلامی، اما تابع این اصل است و این اصل در فارسی نیز رعایت می‌شود. نکته دیگر

اینکه تعریف مبتدا به جایگاه این عنصر در ابتدای جمله بستگی دارد، در حالی که تعریف تأکید تقابلی با جایگاه خاصی در جمله ارتباط ندارد؛ بنابراین، باید پذیرفت که اگر جمله دارای مبتداست، جایگاه آن در ابتدای جمله است و نمی‌تواند پس از تأکید تقابلی قرار گیرد. همچنین مشخص شد که وجود گروه تأکیدی و گروه مبتدا در ساخت جملات فارسی برای نشان دادن ساختار نحوی این عوامل کلامی لازم است.

این پژوهش مختصر نشان می‌دهد که بررسی حرکت‌های نحوی بدون توجه به ویژگی‌های معنایی و کلامی کاری عقیم است. به عبارت دیگر، الگوی (۴۹) نشان می‌دهد که برای تبیین دلیل انجام برخی حرکت‌های نحوی، و مشخصاً قلب‌نحوی، وجود ساختی مجزا از ساخت نحوی لازم است. چون با بررسی صرف دلایل نحوی همیشه نمی‌توان توجیهی برای انجام همه حرکت‌های نحوی پیدا کرد. توجه اخیر در مباحث زبان‌شناسی به تعامل بین نحو و کلام و نحو و معناشناسی، ابتکاری مهم و لازم است و باید پذیرفت که نمی‌توان تمام ویژگی‌های نحوی را بدون توجه به حوزه‌های دیگر بازشناخت. در موارد متعددی مانند قلب‌نحوی تأکید تقابلی در فارسی و بسیاری زبان‌های دیگر، علاوه بر نحو و کلام، ویژگی‌های آوایی مانند تکیه جمله نیز دارای نقش مؤثری هستند. به عبارت ساده‌تر، هرچند قلب‌نحوی پدیده‌ای به ظاهر نحوی است، اما در اصل پدیده‌ای چند بعدی است؛ یعنی نحوی، کلامی، معنایی و آوایی است. ممکن است با نگاه صرفاً نحوی به این پدیده زبانی، بسیاری از ویژگی‌های آن نادیده گرفته شود و قابل توجیه نباشد.

۴ قلب‌نحوی و فعل مرکب فارسی

ساخت فعل مرکب فارسی از موضوعاتی بوده که در آثار دستورنویسان و زبان‌شناسان بسیار مورد بحث قرار گرفته است و دیدگاه‌های مختلفی در مورد آن ارائه شده است. دبیرمقدم (۱۳۷۴، ۷) به بیش از ۲۳ مأخذ اشاره می‌کند که درباره فعل مرکب فارسی به بحث پرداخته‌اند. در این پژوهش، به دیدگاه ارائه‌شده در دبیرمقدم (۱۳۷۴) اشاره می‌شود و منابع موجود در آن مقاله می‌تواند برای مراجعه بیشتر به کار رود. تحلیل دبیرمقدم از فعل مرکب متفاوت با تحلیل‌های پیشین است. وی به وجود دو نوع فعل مرکب در فارسی قائل است: فعل مرکب ترکیبی (compound) و فعل مرکب انضمامی (incorporation). وی افعالی مانند تهدید کردن، زندگی کردن، انجام دادن، طلاق دادن، دوش گرفتن، رنج کشیدن، دوست داشتن و غصه خوردن را در شمار افعال مرکب ترکیبی آورده است. پیکره افعال

مرکب ترکیبی وی شامل ۱۲۹۹ مورد است (همان، ۲۲). اما نکته قابل بحث مقاله دبیرمقدم این است که وی به وجود افعال مرکب انضمامی در فارسی نیز معتقد است. به گفته وی «در فارسی انضمام مفعول صریح وجود دارد. برای تحقق چنین فرآیندی، مفعول صریح نشانه‌های دستوری وابسته به خود را (...شامل "را"...) از دست می‌دهد و در این صورت به فعل منضم است و فاقد حالت دستوری می‌باشد. ماحصل فرآیند انضمام، فعل مرکب لازم است و از نظر معنایی یک کل و واحد معنایی است» (همان، ۲۳). وی ساخت‌هایی مانند غذا خوردن، غذا پختن، ماهی گرفتن، زهر دادن و زمین نشستن را در گروه افعال مرکب انضمامی آورده است.

وی بین افعال مرکب ترکیبی و انضمامی چهار تفاوت عمده ذکر می‌کند. نخست اینکه در برابر هر صورت انضمامی، صورت غیرانضمامی نیز وجود دارد که این دو هم‌معنای تثابی‌اند. دوم اینکه افعال مرکب انضمامی همیشه لازم‌اند. سوم اینکه فعل پس از انضمام همچنان هویت واژگانی خود را حفظ می‌کند و چهارم اینکه فرآیند تولید افعال مرکب انضمامی زیاست و این افعال به لحاظ معنایی و ارجاعی شفاف هستند (همان، ۲۹-۳۲).

یکی از استدلال‌هایی که دبیرمقدم می‌آورد تا نشان دهد فعل مرکب انضمامی وجود دارد این است که به اعتقاد وی، جزء غیرفعلی در این افعال نمی‌تواند مقلوب شود. مثال (۵۰) برگرفته از مقاله وی (همان، ۳۹، مثال ۷۷) به این نکته اشاره می‌کند:

(۵۰) الف. بچه‌ها غذا خوردند.

ب. غذا خوردند بچه‌ها.

ج. * خوردند بچه‌ها غذا.

د. * بچه‌ها خوردند غذا.

وجود افعال مرکب در فارسی امری پذیرفته‌شده است. این افعال واژگانی (lexicalized) شده‌اند و دارای معنایی شفاف و ارجاعی نیستند. اما بحث افعال مرکب انضمامی دیدگاهی جدید است که مطالعه بیشتر برای یافتن ویژگی‌های آنها لازم است. در ادامه سعی می‌شود استدلال شود آنچه دبیرمقدم (۱۳۷۴) با عنوان افعال مرکب انضمامی می‌آورد، حداقل از لحاظ رفتار آنها در ارتباط با قلب‌نحوی، همان ساخت مفعول مستقیم غیرمشخص + فعل است. رفتار این گونه ساختها متفاوت با رفتار افعال مرکب ترکیبی است و برخلاف نظر دبیرمقدم است که رفتار این دو گروه را همسان انگاشته است. طبیب‌زاده (۱۳۸۰، ۶۱) با اشاره به مقاله دبیرمقدم پرسیده است که آیا می‌توان قهوه

تعارف کردن، کیک و نوشابه تعارف کردن و چلوکباب مخصوص زعفرانی تعارف کردن را فعل مرکب در نظر گرفت؟ در واقع، این سؤال به این معنی است که اگر وجود فعل مرکب انضمامی را در فارسی بپذیریم، آن‌گاه این افعال هم به لحاظ تعداد و هم به لحاظ تعداد واژه‌ها نامحدود خواهند بود. به نظر وی، بهتر است «تعارف کردن» را در این ساخت‌ها فعل مرکب در نظر بگیریم و بقیه عناصر را مفعول.

البته شکی نیست که بین افعال مرکب و ساخت مفعول مستقیم غیر مشخص و فعل شباهت‌هایی نیز وجود دارد. اولین شباهت این است که جزء غیر فعلی فعل مرکب و مفعول مستقیم غیر مشخص به صورت بی‌نشان در کنار فعل ظاهر می‌شوند. شباهت دوم اینکه از هردو این ساخت‌ها می‌توان مصدر مرکب به دست آورد، مانند گوش دادن از گوش داد و دعوت کردن از دعوت کرد (افعال مرکب) و همچنین ساندویچ خوردن از ساندویچ خورد و کتاب خواندن از کتاب خواند (مفعول مستقیم غیر مشخص + فعل). به همین ترتیب، بخش غیر فعلی فعل مرکب و مفعول مستقیم غیر مشخص نمی‌توانند پس از عنصر فعلی ظاهر شوند (مثال‌های (۵۰) ج و د). البته دلیل این شباهت در این دو ساخت متفاوت است. در افعال مرکب که مشخص است نمی‌توان بخشی از عنصر مرکب را جابجا کرد. در مفعول مستقیم غیر خاص نیز، که جابجا کردن آن به سمت راست (یعنی قلب‌نحوی به سمت راست) محدود است، به دلیل اصل (۳۱) و اصل (۳۸) قابل توجیه است. چون مفعول مستقیم غیر خاص دارای اطلاع (+ نو) است جابجا کردن آن به انتهای جمله که محل وجود عناصر (- نو) است امکان ندارد و همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، این نوع مفعول‌ها را می‌توان با قلب‌نحوی به سمت چپ حرکت داد و جملاتی قابل قبول به دست آورد. اما این امکان در مورد افعال مرکب (ترکیبی) وجود ندارد (دبیرمقدم ۱۳۷۴؛ کریمی ۱۹۹۷ و زیر چاپ).

نکته‌ای که در اینجا عنوان می‌شود این است که قلب‌نحوی فقط می‌تواند سازه کامل [XP] را جابجا کند و توانایی جابجا کردن بخشی از سازه را ندارد. این اصل را سکرینا (۱۹۹۷)، بایلین (۲۰۰۱)، میاگوا (۱۹۹۷) و دیگران آورده‌اند. مثال‌های (۵۱) و (۵۲) نحوه کاربرد این اصل را نشان می‌دهد:

(۵۱) الف. آریا کتاب و دفتر را به آرش و علی داد.

ب. کتاب و دفتر را آریا به آرش و علی داد.

ج. * کتاب آریا و دفتر را به آرش و علی داد.

د. * به آرش آریا کتاب و دفتر و علی داد.

۵۲) الف. آریا مداد رنگی زیبایی را برای دوستش خرید.

ب. مداد رنگی زیبایی را آریا برای دوستش خرید.

ج. * مداد رنگی آریا زیبایی را برای دوستش خرید.

د. * مداد آریا رنگی زیبایی را برای دوستش خرید.

نادستوری بودن جملات (۵۱) ج و د و (۵۲) ج و د نشان می‌دهد که قلب‌نحوی نمی‌تواند بخشی از یک سازه را جابجا کند و فقط کل سازه را جابجا می‌کند: (۵۱) ب و (۵۲) ب. در بخش (۲-۴) از قلب‌نحوی به عنوان معیاری برای شناسایی فعل مرکب در فارسی استفاده می‌شود. البته قبل از پرداختن به آن، باید به تعریف مشخص‌بودگی به عنوان ویژگی معنایی اسم و ارتباط آن با قلب‌نحوی و در نهایت فعل مرکب فارسی اشاره شود (۴-۱).

۴-۱ مشخص‌بودگی

در تعریف مشخص‌بودگی آثار زیادی نوشته شده است. تعریفی که در این پژوهش به آن استناد می‌شود و جزء آثار پذیرفته‌شده در این زمینه است، تعریف انک (۱۹۹۱) است. تعریف وی از مشخص‌بودگی تعریفی معنایی است. او با استفاده از مفاهیم مرجع قوی (strong antecedent) و مرجع ضعیف (weak antecedent) به تعریف مشخص‌بودگی پرداخته است. منظور وی از داشتن مرجع این است که اسمی که در جمله‌ای خاص آمده در گفتمان دارای توضیح است یا قبلاً اشاره‌ای به آن شده است. به این ترتیب، اگر اسمی در گفتمان کاملاً تازه باشد دارای مرجع نیست، اما اگر در گفتمان ذکر شده باشد دارای مرجع است. بر این اساس، اسامی معرفه دارای مرجع قوی هستند، یعنی در گفتمان قبلاً ذکر شده‌اند یا آن‌قدر شناخته‌شده هستند که اگر برای اولین بار نیز مطرح شوند برای شنونده قابل تشخیص‌اند (مانند اسامی خاص). از آنجا که اسامی معرفه حتماً دارای مرجع قوی در گفتمان هستند، پس همیشه مشخص (specific) هستند. از طرفی اگر اسمی نکره باشد، می‌تواند مشخص یا غیرمشخص (non-specific) باشد. اگر اسم نکره بخشی از معنا و دامنه اسمی باشد که در گفتمان حضور دارد، پس اسمی مشخص است. در این معنی گفته می‌شود که اسم نکره دارای مرجع ضعیف است، یعنی اگرچه در گفتمان دارای مرجع است ولی ارتباط آن‌قدر قوی نیست که اسم را معرفه سازد و فقط بخشی از اسمی را که در گفتمان حضور دارد شامل می‌شود. در نهایت اینکه اگر اسمی با گفتمان خود دارای ارتباط نباشد و به عبارتی، مرجعی در گفتمان نداشته باشد، اسم غیرمشخص است. پس می‌توان گفت اسامی مشخص، چه معرفه و چه نکره،

دارای یک ویژگی مشترک‌اند و آن اینکه در گفتمان دارای مرجع قوی هستند. اما اسامی غیرمشخص به مرجعی در گفتمان اشاره ندارند. باید توجه داشت که معرفگی و مشخص‌بودگی دو مفهوم جدا هستند. هر اسم معرفه‌ای مشخص نیز هست اما هر اسم مشخصی معرفه نیست. مثالهای (۵۳) و (۵۴) اسامی مشخص و غیرمشخص را در فارسی نشان می‌دهد:

(۵۳) الف. آریا آرش را دید. (مشخص، اسم خاص، معرفه)

ب. آریا او را دید. (مشخص، ضمیر، معرفه)

ج. آریا کتاب را خواند. (مشخص (یعنی «کتاب» در گفتمان مطرح شده و دارای مرجع قوی است)، معرفه)

د. آریا کتابی را از میان کتابهای چامسکی خواند. (مشخص (یعنی بیش از یک کتاب در گفتمان مطرح است و آریا یکی از آنها را خوانده است، پس دارای مرجع ضعیف است)، نکره)

(۵۴) الف. آریا روزنامه می‌فروشد. (غیرمشخص، اسم جنس)

ب. آریا یک روزنامه خرید. (غیرمشخص (بدون ارتباط با گفتمان)، نکره)

همان‌طور که از مثالهای (۵۳) برمی‌آید، در زبان فارسی حضور تکواژ «را» با اسم مشخص الزامی است (کریمی ۱۹۹۶؛ قمشی ۱۹۹۶، ۱۹۹۷). البته ممکن است این یکی از نقشهای «را» در فارسی باشد و این تکواژ نقشهای دیگری نیز داشته باشد (دبیرمقدم ۱۳۶۹)، اما برای بحث حاضر همین نقش «را» به عنوان نشانه مشخص‌بودگی لازم است. به این ترتیب اگر تکواژ «را» را از مثالهای (۵۳) برداریم، جملات نادستوری می‌شوند یا در مورد (۵۳) ج و د در معنی دیگری به کار می‌روند. در مورد (۵۳) د نکته مهم این است که «کتابی را» نکره است، اما در این جمله مشخص است چون در گفتمان دارای مرجع ضعیف است و شامل یکی از «کتابهای چامسکی» است و اگر این بخش به جمله اضافه نگردد و به صورت «آریا کتابی را خواند» درآید، نادستوری می‌شود.

در مثالهای (۵۴) مفعول در هر دو جمله یک اسم غیرمشخص است. به این ترتیب، در (۵۴) الف «روزنامه» که بدون هیچ تکواژی برای نشان دادن معرفگی یا مشخص‌بودگی آمده است دارای ویژگی غیرمشخص‌بودگی است. در آثار متعدد این اسامی را، که بدون هیچ تکواژی که نشانه معرفه یا مشخص‌بودگی باشد در زبانهای مختلف دیده می‌شوند و دارای ویژگی غیرمشخص هستند، اسم عریان (bare nominal) می‌نامند (دایال، زیرچاپ). در

(۵۴)ب نیز «یک روزنامه» اسم نکره است و چون درگفتمان دارای هیچ مرجعی نیست اسم غیرمشخص است. جدول (۵۵)، برگرفته از هویزینگر (زیرچاپ)، رابطه معرفگی / نکرگی و مشخصبودگی را نشان می‌دهد:

(۵۵) رابطه معرفگی / نکرگی و مشخصبودگی

معرفه	نکره	
	مشخص	غیر مشخص
مشخص	شناخته شده برای گوینده و شنونده	شناخته شده برای گوینده
	ناشناخته برای گوینده	

۴-۲ قلب‌نحوی و مشخصبودگی

می‌توان بین مشخص بودن و مفاهیم کلامی ارتباطی قائل شد. همان‌طور که در بخش پیش عنوان شد، تعریف اُنک (۱۹۹۱) از عناصر مشخص، که می‌توانند معرفه یا نکره باشند، دربردارندهٔ عناصری است که دارای نوعی ارتباط با گفتمان و، از همین رو، دارای ویژگی (-) (نو) هستند. اما عناصر غیرمشخص که با گفتمان قبل از خود دارای ارتباط نیستند و در گفتمان مرجع ندارند، دارای ویژگی (+) (نو) هستند. البته این تمایز بین (+/-) (نو) را در بحث تأکید اطلاعی نیز عنوان کردیم، اما باید توجه داشت که این دو نوع ویژگی مشخصاً یکی نیستند. در هر حال می‌توان این‌گونه فرض کرد که اسم یا گروه اسمی مشخص دارای ویژگی (-) (نو) است، در حالی که اسم یا گروه اسمی غیرمشخص دارای ویژگی (+) (نو) است. ممکن است در برخی جملات، تأکید که دارای ویژگی اطلاع‌نو است در اسمی غیرمشخص که دارای همان ویژگی است نمود یابد. به این ترتیب، این دو دارای مفهوم مشترک (+) (نو) خواهند بود. اما در بسیاری از جملات، یک گروه اسمی مشخص می‌تواند در جایگاه تأکید تقابلی قرار گیرد که دیگر این همسانی وجود ندارد. نکته‌ای که به نظر نگارنده می‌رسد این است که ویژگی (+/-) (نو) به تلقی گوینده از دانش شنونده ارتباط دارد. یعنی اگر گوینده‌ای سازه‌ای را در تأکید جمله قرار می‌دهد به این علت است که تصور می‌کند این سازه برای شنونده حاوی اطلاع‌نو است، و در عین حال اگر سازه دیگری را در زمینهٔ جمله قرار می‌دهد به این معنی است که این سازه‌ها برای شنونده دارای اطلاع‌نو نیستند. پس می‌توان گفت ویژگی (+/-) (نو) در بحث تأکید برای شنونده معتبر است و گوینده آن را با توجه به دانش شنونده تنظیم می‌کند. به همین دلیل می‌توان گفت این ویژگی شنونده-بنیاد (hearer-based) است. به این ترتیب، عبارتی که در گفتمان آمده و

به لحاظ گفتمانی دیگر نو نیست ممکن است از سوی گوینده حاوی اطلاع جدید برای شنونده فرض شود. اما در مورد مشخص‌بودگی باید گفت که (+/- نو) بودن در مورد اسامی مشخص و غیرمشخص، نه شنونده-بنیاد، بلکه گفتمان - بنیاد (discourse-based) است. یعنی اگر اسمی برای اولین بار در گفتمان مطرح شود و اسم خاص نباشد، می‌تواند ویژگی غیرمشخص داشته باشد و به لحاظ گفتمان دارای ویژگی (+ نو) باشد؛ اما همین سازه وقتی در ادامه گفتمان دوباره تکرار می‌شود، دیگر تازگی خود را از دست می‌دهد و مشخص می‌شود و می‌توان آن را دارای ویژگی (- نو) به لحاظ گفتمان دانست. پس هرچند گاهی اوقات ممکن است ویژگی شنونده-بنیاد (+/- نو) با ویژگی گفتمان-بنیاد (+/- نو) یکی باشد، اما لزوماً همیشه این‌گونه نیست و این دو تقسیم‌بندی با هم متفاوت‌اند. این دو نوع تلقی از مفهوم (+/- نو) در (۵۶) خلاصه شده است:

(۵۶) الف. (+/- نو) شنونده-بنیاد:

	تأکید	زمینه
+/- نو	+ نو	- نو

ب. (+/- نو) گفتمان-بنیاد:

	مشخص	غیرمشخص
+/- نو	- نو	+ نو

با توجه به جدول‌های فوق می‌توان گفت اگر عنصری به لحاظ شنونده (+ نو) باشد، در جایگاه تأکید است و می‌تواند مشخص باشد و در طبقه تأکید تقابلی قرار گیرد و با تکیه قوی‌تری تلفظ شود، یا غیرمشخص باشد که در این صورت می‌تواند تأکید تقابلی یا اطلاعی باشد، یعنی به لحاظ گفتمان (+/- نو) باشد. در عین حال ممکن است عنصری به لحاظ شنونده (- نو) باشد که در این صورت نمی‌تواند در جایگاه تأکید جمله واقع شود. حال که درباره تفاوت بین مشخص‌بودگی و تأکید بحث شد، باید دید آیا رابطه‌ای بین قلب‌نحوی و مشخص‌بودگی وجود دارد؟ یعنی آیا رفتار قلب‌نحوی در مورد عناصر مشخص و غیرمشخص متفاوت است؟ در بخش (۳) دیدیم که رفتار قلب‌نحوی در مورد تأکید اطلاعی و تأکید تقابلی متفاوت است؛ تأکید اطلاعی نمی‌تواند مقلوب شود اما تأکید تقابلی می‌تواند مقلوب شود. حال باید دید آیا چنین رابطه‌ای بین عناصر مشخص و غیرمشخص و قلب‌نحوی نیز وجود دارد یا نه. جملات (۵۷) و (۵۸) را در نظر بگیرید:

(۵۷) الف. احمد کتاب را دیروز خواند.

ب. ؟ دیروز کتاب را احمد خواند.

ج. کتاب را احمد دیروز خواند. (نه مجله را)

(۵۸) الف. احمد همبرگر خورد.

ب. ؟ همبرگر احمد خورد.

ج. همبرگر احمد خورد. (نه پیتزا)

بر طبق مباحثی که در بخش ۳ داشتیم، غیرقابل قبول بودن (۵۷)ب و (۵۸)ب قابل توجیه است. چون در این جملات عنصر مقلوب در جایگاه تأکید اطلاعی جمله است و همان‌طور که بحث شد، قلب‌نحوی نمی‌تواند عنصری را که در تأکید اطلاعی جمله است جابجا کند، بنابراین جملات فوق غیرقابل قبول‌اند. جمله (۵۸)ب نشان می‌دهد که اگر اسمی غیرمشخص باشد، احتمال مقلوب شدن آن کمتر از اسم مشخص است (چو ۱۹۹۶). البته این گفته به این معنی نیست که گروه اسمی غیرمشخص اصلاً مقلوب نمی‌شود، در جمله (۵۸)ج «همبرگر» گروه اسمی غیرمشخص است اما مقلوب شده است. در واقع، گروه‌های اسمی غیرمشخص اگر همراه با تکیه تقابلی باشند و در نتیجه در جایگاه تأکید تقابلی قرار بگیرند، می‌توانند مقلوب شوند. چگونه می‌توان این ویژگی گروه‌های اسمی را توجیه کرد؟

برای توجیه این وضعیت به مفاهیم ارائه‌شده در جدول (۵۶) اشاره می‌کنیم. همان‌طور که از داده‌های فوق استنباط می‌شود زمینه، که به لحاظ شنونده (-نو) است، و گروه‌های اسمی مشخص، که آنها نیز به لحاظ گفتمان دارای ویژگی (-نو) هستند، با قلب‌نحوی به یک شیوه برخورد می‌کنند. یعنی امکان مقلوب شدن عناصر زمینه بیش از تأکید (اطلاعی) است و این امکان برای گروه‌های اسمی مشخص نیز بیش از گروه‌های اسمی غیرمشخص است. پس اولین نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که امکان مقلوب شدن عناصر (-نو)، چه به لحاظ گفتمان و چه به لحاظ شنونده، بیش از عناصر (+نو) است. در مورد مقلوب نشدن تأکید اطلاعی و گروه‌های اسمی غیرمشخص نیز می‌توان به تعمیم دست یافت. بر این اساس، عنصری که در تأکید اطلاعی هستند مقلوب نمی‌شوند مگر اینکه خوانش تقابلی داشته باشند، یعنی دارای تکیه تقابلی شوند و در جایگاه تأکید تقابلی قرار گیرند به عبارت صحیح‌تر، عنصر (+نو) وقتی مقلوب می‌شود که دارای ویژگی (+برجسته) نیز باشد، و عنصر (+نو، +برجسته) به لحاظ کلامی همان تأکید تقابلی است.

اما آیا گروه‌های اسمی غیرمشخص نیز رفتاری مشابه دارند؟ پاسخ مثبت است. گروه‌های اسمی غیرمشخص نیز مقلوب می‌شوند به شرط اینکه آنها نیز دارای ویژگی (+ برجسته) شوند. مثال (۵۸) ج همین شرایط را نشان می‌دهد. در این جمله اسم غیرمشخص «همبرگر» در جایگاه تأکید تقابلی قرار گرفته و مقلوب شده است، در حالی که جابجایی همین سازه در (۵۸) ب بدون تکیه تقابلی غیرقابل قبول است. پس نتیجه دیگری که می‌توان گرفت این است که امکان مقلوب شدن عناصری که به لحاظ گفتمان یا شنونده دارای ویژگی (+ نو) هستند وجود ندارد مگر اینکه به آنها ویژگی (+ برجسته) افزوده شود که در این صورت آنها در جایگاه تأکید تقابلی قرار می‌گیرند.

به این ترتیب می‌توان گفت بین ویژگیهای کلامی و معنایی و ارتباط آنها با قلب‌نحوی نوعی هماهنگی وجود دارد. تعمیم‌های حاصل را می‌توان به صورت (۵۹) عنوان کرد:

(۵۹) الف. اگر عنصری به لحاظ شنونده و/ یا گفتمان دارای ویژگی (- نو) باشد، قلب‌نحوی می‌تواند آن عنصر را جابجا کند.

ب. اگر عنصری به لحاظ شنونده و/ یا گفتمان دارای ویژگی (+ نو) باشد، قلب‌نحوی به شرطی آن عنصر را جابجا می‌کند که دارای ویژگی (+ برجسته) نیز باشد.

تعمیم‌های فوق نشان می‌دهد که قلب‌نحوی به دو ویژگی (+/- نو) و (+/- برجسته) حساس است. شرط (۶۰) را می‌توان تبیین ارتباط قلب‌نحوی با عناصر کلامی و معنایی دانست.

(۶۰) ارتباط قلب‌نحوی با ویژگی‌های کلامی / معنایی.

اگر عنصری (+ برجسته) باشد می‌تواند مقلوب شود، بدون توجه به اینکه دارای ویژگی (+ نو) است یا (- نو)؛ اما اگر عنصری (- برجسته) باشد تنها در صورتی می‌تواند مقلوب شود که دارای ویژگی (- نو) باشد.

۳-۴ جایگاه مفعول مستقیم در فارسی

همان‌طور که در بخش قبل عنوان شد، گروه‌های اسمی می‌توانند مشخص یا غیرمشخص باشند. به این ترتیب، گروه اسمی که در جایگاه مفعول مستقیم قرار می‌گیرد نیز می‌تواند مشخص یا غیرمشخص باشد. در جملات (۶۱) این دو نوع مفعول در جایگاه بی‌نشان خود آمده‌اند:

(۶۱) الف. آریا کتاب را به آرش داد.

ب. آریا به آرش کتاب داد.

به این ترتیب «کتاب را» در (۶۱) الف مفعول مستقیم مشخص و «کتاب» در (۶۱) ب مفعول مستقیم غیرمشخص است. به لحاظ شم زبانی فارسی‌زبانان نیز مفعول مستقیم غیرمشخص در کنار فعل و پس از مفعول غیرمستقیم واقع می‌شود، در حالی که مفعول مستقیم مشخص می‌تواند از فعل دورتر باشد و مفعول غیرمستقیم یا قید بعد از آن قرار گیرد.

بین مفعول‌های مستقیم مشخص و غیرمشخص تفاوت‌هایی وجود دارد که برخی از آنها در اینجا ذکر می‌شوند. کریمی (زیرچاپ) و قمشی (۱۹۹۷) نیز به این تفاوت‌ها اشاره کرده‌اند. اول اینکه مفعول مستقیم غیرمشخص که در کنار فعل قرار می‌گیرد به نوعی بخشی از رویداد می‌شود، یعنی این مفعول همراه با فعل به واقعه و رویدادی خاص اشاره می‌کند، مثلاً کتاب خواندن، ساندویچ خوردن و کتاب خریدن. اما مفعول مستقیم مشخص را نمی‌توان بخشی از رویداد دانست و این مفعول حالتی منفرد و جدا دارد. به این ترتیب، نمی‌توان از کتاب را خواندن، لباس را خریدن، ساندویچ را خوردن و ... صحبت کرد. اما نکته‌ای که در بخش بعد مطرح خواهد شد این است که بخشی از رویداد بودن مفعول مستقیم غیرمشخص به معنی فعل مرکب بودن این ساختار نیست.

کریمی (زیرچاپ، ۱۴۹) به نقل از قمشی و میسم (۱۹۹۶) آورده است که اگر مفعول مستقیم مشخص در جمله باشد، قیدی را می‌توان در آن جمله آورد که به اتمام و انتهای کار اشاره دارد (مانند در دو دقیقه، در یک ساعت: (۶۲) الف)؛ اما وقتی که مفعول مستقیم غیرمشخص وجود دارد، قیدی می‌تواند به کار رود که به طول زمان اشاره دارد (مانند برای دو دقیقه، برای یک ساعت: (۶۲) د):

(۶۲) الف. سیب را در دو دقیقه خوردم.

ب. * در دو دقیقه سیب خوردم.

ج. * سیب را برای یک ساعت خوردم.

د. برای یک ساعت سیب خوردم.

تفاوت دیگر مفعول مستقیم و غیرمستقیم در این است که نمی‌توان این دو نوع مفعول را در ساختی هم‌پایه به کار برد (کریمی، زیرچاپ، ۱۵۵). با اینکه می‌توان دو مفعول مستقیم مشخص (۶۳) الف یا دو مفعول مستقیم غیرمشخص (۶۳) ب را در ساخت هم‌پایه به کار برد، اما نمی‌توان یک مفعول مستقیم مشخص و یک مفعول مستقیم غیرمشخص (۶۳) ج را در چنین ساختی به کار برد:

(۶۳) الف. آریا کتاب (را) و دفتر را خرید.

ب. آریا کتاب و دفتر خرید.

ج. * آریا کتاب را و دفتر خرید.

این دلایل نشان می‌دهد مفعول‌های مستقیم مشخص و غیرمشخص در فارسی با هم متفاوت‌اند و باید برای آنها دو جایگاه متفاوت در نظر گرفت. البته همان طور که در بخش قبل عنوان شد، قلب‌نحوی نیز نشان می‌دهد که رفتار مفعول مستقیم مشخص و غیرمشخص متفاوت است. قلب‌نحوی می‌تواند به سادگی مفعول مستقیم مشخص را جابجا کند، اما نمی‌تواند مفعول مستقیم غیرمشخص را جابجا کند مگر اینکه در جایگاه تأکید تقابلی قرار گیرد.

با توجه به این مباحث، سؤالی که پیش می‌آید این است که چگونه می‌توان استدلال کرد که ساخت مفعول مستقیم غیرمشخص به همراه فعل با ساخت فعل مرکب در فارسی متفاوت است؟

همان‌طور که در نتیجه‌گیری (۶۰) عنوان شد، قلب‌نحوی در صورتی می‌تواند مفعول مستقیم غیرخاص را جابجا کند که این مفعول دارای ویژگی (+ برجسته) شود، یعنی در جایگاه تأکید تقابلی قرار گیرد. به این ترتیب، نادرستی بودن جملات (۵۰) ج و د (به نقل از دبیرمقدم ۱۳۷۴) به این دلیل است که مفعول مستقیم غیرمشخص را نمی‌توان مقلوب کرد مگر اینکه با تکیه تقابلی همراه گردد. مثال‌های (۶۴) و (۶۵) نشان می‌دهند که اگر مفعول مستقیم غیرمشخص در تأکید تقابلی قرار گیرد و مقلوب شود، جمله دستوری خواهد بود:

(۶۴) الف. احمد دیروز ساندویچ خرید.

ب. ساندویچ احمد خرید. (نه شیرینی)

ج. فقط ساندویچ احمد خرید. (قید تأکیدی هم تقابل را نشان می‌دهد)

(۶۵) الف. احمد برای علی روزنامه خرید.

ب. احمد روزنامه برای علی خرید. (نه کتاب)

ج. احمد فقط روزنامه برای علی خرید. (قید تأکیدی هم تقابل را نشان می‌دهد)

پس همان‌گونه که (۶۴) ب و ج و (۶۵) ب و ج نشان می‌دهند، قلب‌نحوی می‌تواند مفعول مستقیم غیرمشخص را جابجا کند. یعنی برخلاف آنچه در مقاله دبیرمقدم (۱۳۷۴) مطرح شده است، بخش غیرفعلی افعال انضمامی می‌تواند مقلوب شود. حداقل قلب‌نحوی نشان می‌دهد که بخش قبل از بخش فعلی در این ساخت‌ها، خود سازه‌ای کامل است و به همین

دلیل می‌تواند مقلوب شود. دلیل اینکه چرا این بخش‌های غیرفعلی به سادگی مفعول مستقیم مشخص نمی‌توانند مقلوب شوند به غیرمشخص بودن این مفعول‌ها برمی‌گردد (اصل ۶۰).

اما بخش‌های غیرفعلی در افعال مرکب (افعال مرکب ترکیبی از دیدگاه دبیرمقدم) نمی‌توانند مقلوب شوند. در واقع، این عناصر نمی‌توانند در جایگاه تأکید تقابلی قرار گیرند چون سازه کامل نیستند و به همین دلیل مقلوب نمی‌شوند. مثال‌های (۶۶)، (۶۷) و (۶۸) این مورد را نشان می‌دهند:

(۶۶) الف. علی در آب غوطه خورد.

ب. * علی در آب غوطه خورد. (نمی‌تواند در تقابل باشد)

ج. * علی در آب فقط غوطه خورد. (با قید تأکیدی هم در تقابل قرار نمی‌گیرد)

د. * غوطه علی در آب خورد. (مقلوب نمی‌شود)

(۶۷) الف. علی دیروز لباس‌ها را اتو کشید.

ب. * علی دیروز لباس‌ها را اتو کشید.

ج. * علی دیروز لباس‌ها را فقط اتو کشید. (وقتی جمله درست است که /اتو کشیدن

در برابر فعلی دیگر، مثلاً شستن، باشد).

د. * اتو علی دیروز لباس‌ها را کشید. (مقلوب نمی‌شود)

(۶۸) الف. علی شطرنج بازی می‌کند.

ب. * علی شطرنج بازی می‌کند.

ج. * علی شطرنج فقط بازی می‌کند. («بازی» نمی‌تواند در تقابل باشد)

د. * بازی علی فقط شطرنج می‌کند.

جملات نادرستی فوق نشان می‌دهند که بخش غیرفعلی افعال مرکب (غوطه خوردن، اتو کشیدن، بازی کردن) سازه کامل نیستند و به همین سبب مقلوب نمی‌شوند و با قید تأکیدی یا تکیه تقابلی نیز نمی‌توان آنها را در تأکید تقابلی قرار داد.

این بحث نشان می‌دهد که دیدگاه دبیرمقدم (۱۳۷۴) در مورد افعال مرکب انضمامی چندان موجه نیست و چنین افعالی در فارسی وجود ندارند. قلب‌نحوی معیاری است که نشان می‌دهد بخشی که قبل از فعل در این جملات ظاهر می‌شود سازه‌ای کامل است و می‌توان آن را در جایگاه تأکید تقابلی قرار داد و مقلوب کرد. دلیل اینکه برای مقلوب کردن این عناصر، در مقایسه با مفعول مستقیم مشخص، محدودیت بیشتری وجود دارد اصل (۶۰)

است که بر طبق آن، عناصر غیرمشخص (+ نو) در صورتی مقلوب می‌شوند که دارای ویژگی (+ برجسته) شوند، یعنی با تکیه تقابلی در تأکید تقابلی قرار گیرند. اینکه این افعال (انضمامی به اعتقاد دبیرمقدم) همیشه لازم و زایا هستند نیز دلیل دیگری برای توجیه این مطلب است که ساخت مرکب نیستند. آنها همیشه لازم‌اند هستند چون دارای مفعول مستقیم غیرمشخص قبل از خود هستند و زایا هستند چون ساختی نحوی‌اند که در آن، مفعول مستقیم قبل از فعل قرار می‌گیرد.

منابع

- اسلامی، محرم، ۱۳۸۲، «نحو و واج‌شناسی: یک سطح مشترک»، پژوهشهای زبان‌شناسی ایرانی ۱ (جشن‌نامه دکتر علی‌اشرف صادقی)، به همت امید طیب‌زاده، تهران، هرمس، ص ۱۴۱-۱۷۶.
- اسلامی، محرم و محمود بی‌جن‌خان، ۱۳۸۱، «نظام آهنگ در زبان فارسی»، مجله زبان‌شناسی، س ۱۷، ش ۲، ص ۳۶-۶۱.
- دبیرمقدم، محمد، ۱۳۶۴، «مجهول در زبان فارسی»، مجله زبان‌شناسی، س ۲، ش ۱، ص ۳۱-۶۴.
- _____، ۱۳۶۹، «پیرامون را در زبان فارسی»، مجله زبان‌شناسی، س ۵، ش ۱، ص ۲-۶۰.
- _____، ۱۳۷۴، «فعل مرکب در زبان فارسی»، مجله زبان‌شناسی، س ۱۲، ش ۱، ص ۲-۴۶.
- _____، ۱۳۷۸، «زبان‌شناسی نظری: پیدایش و تکوین دستور زایشی، تهران، سخن.
- راسخ‌مهند، محمد، ۱۳۸۲، قلب‌نحوی در زبان فارسی، پایان‌نامه دوره دکتری زبان‌شناسی، تهران، دانشگاه علامه طباطبائی.
- طیب‌زاده، امید، ۱۳۸۰، «تحلیل وابسته‌های نحوی فعل در زبان فارسی براساس نظریه ظرفیت واژگانی»، مجله زبان‌شناسی، س ۱۶، ش ۱، ص ۴۳-۷۶.
- نجفی، ابوالحسن، ۱۳۷۱، مبانی زبان‌شناسی و کاربرد آن در زبان فارسی، تهران، نیلوفر.

- Abott, B., (forth.), "Definiteness and Indefiniteness", to appear in *Handbook of Pragmatics*, L.R. Horn and G. Ward, eds., Oxford, Blackwell.
- Alexopoulou, T., 1996, "Contrastive Focus and Contrastive Topics in Greek", *Proceedings of the Edinburgh Linguistics Department*, pp. 52-60.
- Alexopoulou, T. and D. Kolliakou, 2002, "On Linkhood, Topicalization and Clitic Left-dislocation", *Journal of Linguistics* 38: 193-245.
- Bailyn, John, 2001, "On Scrambling: A Reply to Boskovic and Takahasi", *Linguistic Inquiry* 30: 825-831.
- _____, 2002, "Scrambling as a State of Art", *GLOT News Letter*.
- _____, (in press a), "Does Russian Scrambling Exist?", in Karimi, ed.
- _____, (in press b), "Inversion, Dislocation and Optionality", *Formal Slavistik* 3, U. Junghanns and G. Zybatro, eds.
- _____, (forth.), "Generalized Inversion", *Natural Language and Linguistic Theory*.

- Baltin, R.M., 1982, "A Landing Site Theory of Movement Rules", *Linguistic Inquiry* 13/1.
- Batliner, A., 1994, "Prosody, Focus, and Focal Structure: Some Remarks on Methodology", *Verbmobil Report* 58.
- Birner, B. and Sh. Mahootian, 1996, "Functional Constructions in Inversion in English and Farsi", *Language Science*, Vol. 18, pp. 127-136.
- Bošković, Z. and D. Takahasi, 1998, "Scrambling and Last Resort", *Linguistic Inquiry* 29: 347-366.
- Browning, M. and E. Karimi, 1994, "Scrambling to Object Position in Persian", *Studies on Scrambling*, N. Crover and H. van Riemsdijk, eds., Berlin, pp. 61-100.
- Buring, D. and R. Gutierrez-Bravo, 2001, "Focus-related Word Order Variation without NSR: A Prosody-based Crosslinguistic Analysis", *SASC3: Syntax and Semantics at Santa Cruze*, James McClosky, ed., Santa Cruze, University of California.
- Choi, Hye-Won, 1996, *Optimizing Scrambling in Context: Scrambling and Information Structure*, Ph.D. dissertation, Stanford University.
- , 1997, "Information Structure, Phrase Structure and their Interface", *Proceedings of the LFG97 Conference*, M. Butt and T.H. King, eds., CSLI.
- Chomsky, Noam, 1981, *Lectures on Government and Binding*, Dordrecht, Foris.
- , 1986, *Barriers*, Cambridge, MA, MIT Press.
- , 1991, "Some Notes on the Economy of Derivation and Representation", *Principles and Parameters in Comparative Grammar*, R. Fereidin, ed., Cambridge, Mass., MIT Press, pp. 417-454.
- , 1993, "Minimalist Program for Linguistic Theory", *The View from Building 20: Essays in Linguistics in Honor of Sylvia Bromberger*, K. Hale and S.J. Keyser, eds., Cambridge, MA, MITWPL, pp. 1-52.
- , 1994, "Bare Phrase Structure", *Government and Binding Theory and the Minimalist Program*, Gert Webelhuth, ed., Oxford, Blackwell, pp. 383-439.
- Cinque, G., 1993, "A Null Theory of Phrase and Compound Stress", *Linguistic Inquiry* 24: 239-298.
- Collins, Peter, 1995, "The Indirect Object Construction in English: An Informational Approach", *Linguistics* 33: 35-49.
- Cormack, A. and N. Smith, 1996, "Checking Theory, Features, Functional Heads and Checking Parameters", *UCL Working Papers in Linguistics* 8.
- Costa, Joao, 1996, "Word Order and Constraint Interaction", in *Seminar in Linguistics*, University of Algara.
- Crover, N. and H. Riemsdijk (eds.), 1994, *Studies on Scrambling*, Berlin, Mouton de Gruyter.
- Dabir Moghaddam, M., 2001, "Word Order Typology of Iranian Languages", *The Journal of Humanities* 8/2: 17-22.
- Dayal, V., 1994, "Binding Facts in Hindi and the Scrambling Phenomenon", in Butt *et al.*, eds., pp. 237-262.
- , 1999, "Bare NPs. Reference to Kinds and Incorporation", *Proceedings of SALT LX*.

- _____, (in press), "Bare Nominals: Non-specific and Contrastive Reading under Scrambling", in Karimi, ed.
- De Swart and de Hoop, 1995, "Topic and Focus", *GLOT International* 1/17: 3-7.
- Enc, M., 1991, "The Semantics of Specificity", *Linguistic Inquiry* 22: 1-25.
- Fanselow, G., 2001, "Features. Theta-roles and Free Constituent Order", *Linguistic Inquiry* 32.
- Farkas, D.F., 2002, "Specificity Distinctions", *Journal of Semantics* 19: 213-243.
- Fukui, N., 1993, "Parameters and Optionality", *Linguistic Inquiry* 22: 399-420.
- Ganjavi, Shadi, 2003, "Scrambling in Persian Is not Focus Driven", *WCCFL XXII*.
- Geregory, L.M. and L.A. Michaelis, (in press), "Topicalization and Left-dislocation: A Functional Opposition Revisited", *Journal of Pragmatics* 33: 1665-1706.
- Geurts, B., 2002, "Specific Indefinites, Presupposition and Scope", *Presupposition and Discourse*, R. Baurele et al., eds., Oxford.
- Ghomeshi, J., 1996, Projection and Inflection: A Study of Persian Phrase Structure, Toronto, University of Toronto dissertation.
- _____, 1997, "Vp-topics in Persian", *Lingua* 102: 133-167.
- Godjevac, S., 2000, Intonation, Word Order, and Focus in Serbo-Croatian, Ph.D. dissertation, Ohio State University.
- Grewendorf, G. and J. Sabel, 1994, "Long Scrambling and Incorporation", *Linguistic Inquiry* 25: 263-308.
- Grimshaw, Jane, 1997, "Projections, Heads and Optimality", *Linguistic Inquiry* 28: 373-422.
- Halliday, M.A.K., 1996, *An Introduction to Functional Grammar*, 2nd ed., Edward Arnold.
- Hayashishta, J.-R., 2000, "Scope Ambiguity and Scrambling", *Proceedings of WCCFL19*.
- Heageman, L., 1994, *An Introduction to Government-Binding Theory*, 2nd ed., Blackwell.
- Heusinger, K.V., 2002, "Specificity and Indefiniteness in Sentence and Discourse Structure", *Journal of Semantics* 19: 245-274.
- _____, (forth.), "Cross-linguistic Implementation of Specificity", *Meanings in Contrast: The Cambridge Papers*, K. Jaszczolt et al., eds., Amsterdam, Philadelphia, Benjamins.
- Hockey, B.A., 1998, The Interpretation and Realization of Focus: An Experimental Investigation of Focus in English and Hungarian, Ph.D. dissertation, University of Pennsylvania.
- Hornestine, N., 1996, *LF: From GB to Minimalism*, Blackwell.
- Ionin, T., 2001, "The One Girl Who Was Kissed by Every Boy: Scope Scrambling and Discourse Function in Russian", *Proceedings of ConSoleX*.
- Ishihara, S., 2000, "Stress, Focus and Scrambling in Japanese", *MIT Working Papers in Linguistics* 39: 142-175.
- Jones, D.A., 1993, Binding as an Interface Condition: An Investigation of Hindi Scrambling, MIT dissertation.
- Jung, Y.J., 2002, "Interpretational Options of Scrambling", *Proceedings of the 2002 LSK, Linguistic Society of Korea*, pp. 597-608.

- Karimi, S., 1990, "Obliqueness, Specificity and Discourse Functions: Ra in Persian", *Linguistic Analysis* 20: 139-191.
- , 1996, "Case and Specificity: Persian ra Revisited", *Linguistic Analysis* 26: 173-194.
- , 1997, "Complex Verbs in Persian", *Lexicology* 3/1: 274-316.
- , 1999, "Is Scrambling as Strange as We Think It Is?", *MIT Working Papers in Linguistics* 33: 159-190.
- , 2001a, "Word Order and Scrambling", A Talk Presented in Workshop at Persian Linguistics, Allame Tabatabaei University.
- , 2001b, "Persian Complex DPs: How Mysterious Are They?", *Canadian Journal of Linguistics* 46(1/2): 63-96.
- , (in press), "Object Positions and Scrambling in Persian", in Karimi, ed.
- (ed.), (in press), *Word Order and Scrambling*, Blackwell Publishers.
- Karimi-Doostan, Gh., 2001, "N+V Complex Predication in Persian", *Structural Aspects of Semantically Complex Verbs*, N. Dehe and A. Wanner, eds., Peterlang.
- Kiss, Katalin E., 1998, "Identificational Focus versus Information Focus", *Language* 74: 245-273.
- Kuwabara, Kazuki, 1998, "Overt Wh-movement and Scope Fixing Scrambling: A Preliminary Study", *Researching and Verifying an Advanced Theory of Human Language*, Kazuko Inoue, ed., Kanda University, pp. 115-127.
- Lasnik, H., 1989, *Studies on Anaphora*, Dordrecht, Kluwer Academic Publications.
- Lasnik, H. and M. Saito, 1984, "On the Nature of Proper Government", *Linguistic Inquiry* 15: 235-289.
- Lee, Young-Suk, 1996, Scrambling as a Case Driven Obligatory Movement, Ph.D. dissertation, University of Pennsylvania.
- Lee, Y.-S. and B. Santorio, 1994, "Towards Resolving Weibelhuth's Paradox: Evidence from German and Korean", *Studies on Scrambling*, N. Crover and H. van Riemsdijk, eds., Berlin, Mouton de Gruyter.
- Mahajan, Anoop, 1994, "Toward a Unified Theory of Scrambling", *Studies On Scrambling*, N. Crover and H. van Riemsdijk, eds., Berlin, pp. 301-330.
- , 1997, "Rightward Scrambling", *Rightward Movement*, D. Beerman *et al.*, eds., Amsterdam, John Benjamins.
- Manzini, R.M., 1994, "Locality, Minimalism and Parasitic Gaps", *Linguistic Inquiry* 25: 481-508.
- Mc Ginnis, M., 1999a, "A-scrambling Exists", *Proceedings of 23rd Annual Penn Linguistics Colloquium*, University of Pennsylvania.
- , 1999b, "Evidence for Feature Driven A-scrambling", *Proceedings of WCCFL18*, Somerville, MA, Caseadilla Press.
- Miyagawa, S., 1993, "Case Checking and Minimal Link Condition", *Case and Agreement 2, MIT Working Papers in Linguistics* 19: 213-247.
- , 1996, "Word Order Restrictions and Non-configurationality", *Proceedings of*

- Formal Approaches to Japanese Linguistics 2. MIT Working Papers in Linguistics 29:* 117-142.
- , 1997, "Against Optional Scrambling", *Linguistic Inquiry* 28: 1-25.
- , 2000, "EPP, Scrambling and Wh in situ", *Ken Hale: A Life in Language*, M. Kenstowich, ed., MIT Press, pp. 293-338.
- , (in press), "A-movement Scrambling and Options without Optionality", in Karimi, ed.
- , (forth.), "Some Consequences of EPP Analysis of Scrambling", *Proceedings of the Word Order Workshop*, Istanbul, Turkey, Bosporous University.
- Miyara, S., 1982, "Reordering in Japanese", *Linguistic Inquiry* 9: 307-340.
- Molnar, Valeria, 2001, "Contrast from a Contrastive Perspective", *Workshop on Information Structure, Discourse Structure and Discourse Semantics*, Ivan Kruijff and Mark Steedman, eds., ESSLI.T.
- Muller, G., 1993, "Improper Movement and Unambiguous Binding", *Linguistic Inquiry* 24: 461-508.
- Neeleman, Ad, 1994, Complex Predicates, Ph.D. dissertation, Utrecht University/OTS.
- Neeleman, Ad and Tanya Reinhart, 1997, "Scrambling and the PF Interface", *Projection from the Lexicon*, W. Cobler and M. Butt, eds., Stanford, CSLT.
- Nemoto, N., 1993, Chains and Case Positions: A Study from Scrambling in Japanese, Ph.D. dissertation, University of Connecticut.
- , 1995, "Scrambling in Japanese, AGRoP, and Economy of Derivation", *Lingua* 97: 257-273.
- Nikolaeva, Irina, 2001, "Secondary Topic as a Relation in Information Structure", *Linguistics* 39/1: 1-49.
- Ouhalla, J., 1999, *Introducing Transformational Grammar: From Principles and Parameters to Minimalism*, 2nd ed., Arnold.
- Park, S., 2002, "Scrambling from Syntax to Phonology", *Proceedings of the 2002 LSK. Linguistic Society of Korea*, pp. 497-506.
- Postal, M.P., 1994, "Parasitic and Pseudo-parasitic Gaps", *Linguistic Inquiry* 25: 63-117.
- Prince, E., 1983, "Topicalization, Focus Movement and Yeddish Movement: A Pragmatic Differentiation", *Proceedings of the Berkeley Linguistics Society Annual Meeting*, Berkeley, University of California.
- Radford, A., 1997, *Syntactic Theory and the Structure of English: A Minimalist Approach*, CUP.
- Reinhart, Tanya, 1996, "Interface Economy: Focus and Markedness", *The Role of Economy Principle in Linguistic Theory*, C. Wilder et al., eds., Berlin, Akademik Verlag.
- Reinhart, Tanya and Ad Neeleman, 1997, "Scrambling and the PF Interface", *Projection from the Lexicon*, W. Cobler and M. Butt, eds., Stanford, CSLT.
- Richards, Norvin, 1998, "The Principle of Minimal Compliance", *Linguistic Inquiry* 29: 599-629.
- Ross, J.R., 1967, Constraints on Variables in Syntax, Ph.D. dissertation, MIT.

- Saito, M., 1985, Some Asymmetries in Japanese and their Theoretical Implications, Ph.D. dissertation, MIT.
- , 1989, "Scrambling as Semantically Vacuous A-bar Movement", *Alternative Conceptions of Phrase Structure*, M. Baltin and A. Kroch, eds., Chicago, University of Chicago Press, pp. 182-200.
- Saito, M. and N. Fukui, 1998, "Order in Phrase Structure and Movement", *Linguistic Inquiry* 29: 439-477.
- Samieian, V., 2001, "Subjectless Constructions in Persian", A Talk Presented in Workshop at Persian Linguistics, Allame Tabatabaei University.
- Schaeffer, J.C., 2000, *The Acquisition of Direct Object Scrambling and Clitic Placement: Syntax and Pragmatics*, John Benjamins B.V.
- Sekerina, I., 1997, The Syntax and Processing of Scrambling in Russian, Ph.D. dissertation, The City University of New York.
- , (in press), "Scrambling and Processing: Dependencies, Complexity and Constraints", in Karimi, ed.
- Steedman, Mark, 2000, "Information Structure and the Syntax-phonology Interface", *Linguistic Inquiry*.
- Steedman, M. and I.K. Korbayova (eds.), 2001, *Information Structure, Discourse Structure and Discourse Semantics; Workshop Proceedings*, Helsinki, The University of Helsinki.
- Svenonius, Peter, 2000, "On Object Shift, Scrambling and the PIC", *MIT Working Papers in Linguistics* 36.
- Szendori, Kriszta, 2001, Focus and the Syntax-phonology Interface, Ph.D. dissertation, London, University College.
- Ueyama, Ayumi, 1999, "Two Types of Scrambling Constructions in Japanese", *Explaining Linguistics*, A. Barss and T. Langendoen, eds., Cambridge, Blackwell.
- Vallduvi, Enric, 1990, The Information Component, Ph.D. dissertation, University of Pennsylvania.
- Vallduvi, E. and E. Engdahl, 1996, "The Linguistic Realization of Information Packaging", *Linguistics* 34: 459-519.
- Vallduvi, E. and M. Vilks, 1998, "On Rheme and Kontrast", *The Limits of Syntax*, P. Culicover and L. McNally, eds., New York, Academic Press, pp. 79-108.
- Yatabe, Shuichi, 1993, Scrambling and Japanese Phrase Structure, Ph.D. dissertation, Stanford University.
- Zidani, E.L., 2002, "Theta Features are Irrelevant to Scrambling", *Proceedings of the 2002 LSK, Linguistic Society of Korea*, pp. 597-608.

نگاهی به آرای فیلسوفان زبان در طرح نظریه‌های معنایی

کوروش صفوی

دانشگاه علامه طباطبائی

در این مقاله به معرفی آن دسته از نظریه‌هایی پرداخته خواهد شد که فیلسوفان زبان در چند دهه گذشته درباره «معنی» و پدیده «دلالت» به دست داده‌اند. در هر مورد، پس از معرفی اجمالی نظریه، سعی بر آن است تا صحت آن طرح نظری به محک گذاشته شود و کارآیی آن معلوم گردد، تا در نهایت معلوم شود وجه یا وجوه مشترک آرای این دسته از فیلسوفان چیست.

مقدمه

اندیشیدن درباره زبان قدمتی دیرینه دارد و شاید بتوان به یقین گفت که پیدایش فلسفه زبان با تولد فلسفه مقارن بوده است. ولی آنچه در میان فلاسفه و زبان‌شناسان «فلسفه زبان» نامیده می‌شود، به گونه تازه‌ای از تفکر درباره زبان بازمی‌گردد که نوپاست و به ویژه در چند دهه آغازین و میانی قرن بیستم به شکوفایی رسیده است. به این ترتیب، محدوده مقاله حاضر امکان تعیین می‌یابد. در این نوشته، صرفاً به آرای فیلسوفان معاصر درباره «معنی» توجه خواهد شد و به دیدگاه‌های فیلسوفان متقدم از یک سو، و نگرش‌های معنی‌شناسان و زبان‌شناسان از سوی دیگر اشاره نخواهد شد تا اولاً، شکل منسجمی از اندیشیدن درباره معنی در محدوده «فلسفه زبان» به دست داده شود و ثانیاً، آنچه قرار است مطرح شود از حوصله یک مقاله خارج نگردد. ولی پیش از هر بحث و سخنی باید مشخص گردد که چه پرسش یا پرسش‌هایی انگیزه توجه فیلسوفان به زبان شده و کار را به آنجا کشانده که امروزه اکثر مساعی فیلسوفان به اندیشیدن درباره زبان گرایش یافته است. برای ورود به بحث، به نمونه (۱) توجه کنید:

(۱) یک روز مانده به چهارشنبه‌سوری، زن پسرعمویم آن‌قدر بهانه گرفت که شوهرش مجبور شد خودش را آتش بزند تا بچه‌های محله از رویش بپزند.

مسلم بدانید که جمله (۱) برای نخستین بار در زبان فارسی تولید شده است و از آنجا که صرفاً برای طرح در این مختصر ساخته شده، کذب محض است؛ ولی خواننده این مقاله جمله (۱) را به خوبی درک می‌کند و حتی می‌تواند تصویری از این رویداد من‌درآوردی در ذهن خود پدید آورد. حال پرسش این است که وقتی جمله‌ای را تاکنون نشنیده‌ایم و این جمله به رویدادی در جهان خارج نیز دلالت نمی‌کند، چطور آن را درک می‌کنیم؟ بهترین و ساده‌ترین پاسخ به این پرسش آن است که بگوییم چون «فارسی» بلدیم، این جمله را درک می‌کنیم. ولی همین پاسخ ما را در برابر پرسش پیچیده‌تری قرار می‌دهد و آن اینکه وقتی می‌گوییم زبانی را «بلدیم»، منظورمان چیست؟ مسلماً برای «بلد بودن» یک زبان، ما اطلاعاتی را در جایی از مغزمان انبار کرده‌ایم. این اطلاعات می‌تواند واژگان آن زبان و قواعدی باشد که به انتخاب و ترکیب این واژه‌ها مربوط‌اند. ولی این واژه‌ها را چگونه یاد گرفته‌ایم؟ آیا برای یادگیری هر واژه «چیز»ی را در جهان خارج دیده‌ایم و یاد گرفته‌ایم که این واژه به آن «چیز» دلالت می‌کند؟

مسئله بسیار پیچیده‌تر از آن است که در گام نخست احساس می‌شد. اگر بتوان برای چنین پرسش‌هایی پاسخ قطعی یافت، می‌توان با قاطعیت اعلام کرد که رمز و راز «انسان بودن» به مسئله‌ای قابل حل مبدل خواهد شد. در بخش‌های بعد به نظریه‌هایی اشاره خواهیم کرد که در تلاش برای دستیابی به پاسخ‌هایی موجه برای چنین پرسش‌هایی طرح شده‌اند.

۱ نظریه‌های کلان

در این بخش به معرفی مهم‌ترین نظریه‌هایی می‌پردازیم که فیلسوفان زبان برای شناخت و تبیین «معنی» در کلیت خود مطرح کرده‌اند. برای دست یازیدن به این مهم، ابتدا به سه نظریه سستی در زمینه مطالعه معنی اشاره خواهیم کرد و سپس توجه خود را به نظریه‌هایی معطوف می‌کنیم که «معنی» را از جنبه کاربردی‌اش مورد بحث و تبیین قرار داده‌اند.

۱-۱ نظریه‌های سنتی درباره معنی

۱-۱-۱ نظریه ارجاعی

یکی از نظریه‌هایی که همواره از دیرباز برای تعیین «معنی» مطرح بوده، نظریه ارجاعی (referential theory) است که شاید بتوان گفت به آرای افلاطون و ارسطو بازمی‌گردد و هیچ‌گاه به صورت قطعی مردود نشده و مورد توجه فیلسوفان زبان و به ویژه معنی‌شناسان منطقی بوده است. مبنای این نظریه آن است که واژه‌های زبان به «چیز»هایی در جهان خارج دلالت می‌کنند. به عبارت ساده‌تر، هر واژه برجسبی است برای چیزی در جهان خارج. ما در زبان فارسی، چیزی را «سگ» نامیده‌ایم و این اسم را برای اشاره به آن چیز به کار می‌بریم. سخنگوی زبان انگلیسی همین چیز را dog می‌نامد و فرانسه‌زبان‌ها برای اشاره به همین چیز، واژه chien را انتخاب کرده‌اند. در این نظریه، وقتی می‌گوییم «آن سگ پارس می‌کند»، منظورمان این است که آنچه در جهان خارج وجود دارد و اسمش «سگ» است، کاری را انجام می‌دهد که به آن کار «پارس کردن» می‌گوییم. بنابراین هر جمله زبان به موضوعی اشاره دارد که در جهان خارج رخ می‌دهد. البته انتخاب این واژه‌ها اختیاری است، یعنی ما اختیار داشته‌ایم این چیز را به جای «سگ»، مثلاً «گس»، «ساگ» یا حتی «اشتالانفوس» بنامیم. وقتی کودکی به دنیا می‌آید، به تدریج از اطرافیانش یاد می‌گیرد که هر چیزی، هر نسبتی و وصفی، و هر رویدادی چه نام دارد و همان‌ها را به کار می‌برد.

این دیدگاه که در نیمه دوم قرن نوزدهم مورد حمایت فیلسوفی چون میل (۱۰۰۰) قرار داشت، مبنای تعریف «معنی» در میان معنی‌شناسان منطقی به ویژه تارسکی (۲۰۰۰) قرار گرفت و شکل جامع‌تری از آن، اساس دیدگاه کریپکه (۶۰۰۰) را تشکیل داد.

به چنین دیدگاهی، با وجود ظاهر مقبولش، سه ایراد عمده وارد است. نخست اینکه بسیاری از واژه‌های زبان به «چیز»ی در جهان خارج ارجاع نمی‌دهند. مثلاً ما چه «چیز»ی را در جهان خارج دیده‌ایم که آن را «اژدها»، «آل» یا «غول» نامیده‌ایم؟ یا مثلاً «هیچ‌کس» در جمله «هیچ‌کس اینجا نیست» به چه «چیز»ی اشاره می‌کند؟

حال به جمله‌ای نظیر «نادر چاق است» توجه کنید. براساس نظریه ارجاعی، «نادر» به فردی در جهان خارج اشاره دارد. اما «چاق» به چه «چیز»ی ارجاع می‌دهد؟ فرض کنید بگوییم صفاتی نظیر «چاق»، «لاغر» یا «خسته» به نوعی ویژگی برای یک «چیز» ارجاع می‌دهند. به عبارت ساده‌تر، «چاق» به ویژگی «چاق بودن» اشاره می‌کند و «نادر» نمونه فردی است که این ویژگی را داراست. ولی در جمله‌ای مانند «نادر خیلی از من چاق‌تر است»، واژه‌های «از» و «خیلی» چگونه ارجاع می‌دهند؟

ایراد دوم این است که در بسیاری از موارد، معنی یک جمله، حاصل جمع معنی واژه‌های تشکیل‌دهنده آن جمله نیست. در چنین شرایطی، واژه‌ها به چیزی در جهان خارج ارجاع نمی‌دهند که در جمله مورد نظر باشد. به نمونه‌های (۲) و (۳) توجه کنید:

(۲) چوب لای چرخم نگذار.

(۳) ریش و قیچی دست خودت.

مسلماً جمله‌ای نظیر (۲) به این معنی نیست که گوینده‌ای در جهان خارج وجود دارد و «چیز»ی دارد که «چرخ» نامیده می‌شود و از مخاطبی که در جهان خارج است می‌خواهد که «چیز»ی که «چوب» نامیده شده، لای آن «چرخ» نگذارد.

علاوه بر این، واژه‌های یک زبان طبیعی به هر ترتیبی که بخواهیم کنار هم قرار نمی‌گیرند و جایگاه هر واژه می‌تواند نقشی تعیین‌کننده در درک معنی داشته باشد. به دو نمونه (۴) و (۵) توجه کنید:

(۴) نادر استاد فرزانه است.

(۵) استاد فرزانه نادر است.

همنشینی واژه‌ها در نمونه (۵) به شکلی است که بیشتر، معنی «استادی که فرزانه باشد کمیاب است» را به ذهن متبادر می‌سازد، در حالی که جابجایی همان واژه‌ها در نمونه (۴) سبب می‌گردد تا «نادر» را اسم خاص در نظر بگیریم و حتی در مورد «فرزانه» تردید کنیم که آیا صفتی برای «استاد» است یا اسم خاص به حساب می‌آید.

سومین ایراد عمده‌ای که می‌توان به نظریه ارجاعی وارد دانست این است که انگار «معنی» چیزی بیش از صرفاً ارجاع به وجودی در جهان خارج از زبان است. مثلاً می‌توان در هر زبانی، اسم‌هایی را یافت که معانی مختلفی دارند ولی به یک «چیز» در جهان خارج اشاره می‌کنند؛ برای نمونه، «شیخ اشراق» و «شیخ شهاب‌الدین سهروردی» یا «ستاره صبح» و «ستاره شب» در نمونه کلاسیک فرگه (۵-).

حال با توجه به آنچه درباره این نظریه گفته شد و ایرادهایی که بر آن وارد دانستیم، به لحاظ روش‌شناسی سه انتخاب پیش روی ما قرار دارد. نخست اینکه با قاطعیت منکر کل این نظریه شویم. در این شرایط، باید بتوانیم فرضیه‌ای را جایگزین آن سازیم که با کل این نظریه مغایر باشد و حتی وجود جهان خارج را در پدید آمدن زبان منکر شود. راه دوم این است که سعی کنیم به تصحیح این نظریه پردازیم و فرضیه تعدیل‌یافته‌ای را از بطن این نظریه بیرون بکشیم که چنین ایرادهایی بر آن وارد نباشد. مثلاً مدعی شویم که جملاتی نظیر

(۲) و (۳) را همچون یک واژه می‌آموزیم یا «اژدها» ترکیبی از مصداق‌های جهان خارج مانند «مار»، «بال»، «آتش» و غیره است که آنها را در ذهن خود درهم می‌آمیزیم و با بزرگ کردنشان، «اژدها» را پدید می‌آوریم. در چنین شرایطی، ویژگی‌هایی را به این نظریه افزوده‌ایم که با مبانی نظریه ارجاعی کاملاً بیگانه است، زیرا در این نظریه، جایی برای مفاهیم ذهنی پیش‌بینی نشده است، در حالی که ما مدعی شده‌ایم که «اژدها» در ذهن ما پدید می‌آید. راه سوم این است که آنچه را در این میان با واقعیت‌های معنایی سازگار است نادیده بگیریم و به دنبال آن باشیم تا فرضیه تازه‌ای به دست دهیم که با واقعیت‌های معنایی این نظریه، مثلاً عامل جهان خارج، همسو باشد.

البته راه چهارم و مضحکی نیز وجود دارد و آن این است که سعی کنیم همین نظریه را بپذیریم و به کمک استدلال‌های عجیب و غریبی ثابت کنیم که مثلاً «اژدها» همان دایناسور بوده است و اینکه «نادر» در جمله (۵) می‌تواند به معنای «کمیاب» باشد با شَمّ زبانی‌مان سازگار نیست و مثلاً «چوب لای چرخم نگذار» به گونه محاوره‌ای زبان مربوط است و در زبان معیار فارسی کاربرد ندارد.

۲-۱-۱ نظریه انگاره‌ای

برحسب سنت، برخی از معنی‌شناسان و فیلسوفان زبان «معنی» را موجودیتی (entity) می‌دانند که فی‌نفسه وجود دارد. مثلاً می‌گوییم که فلان واژه دو تا معنی دارد؛ درست مثل اینکه بگوییم فلانی دو تا کلاه دارد. معمولاً پیشینه نوع خاصی از این نگرش به طرح نظریه انگاره‌ای (ideational theory) می‌انجامد که معتقد است معنی، موجودیتی ذهنی است. این دیدگاه به آرای لاک (۷←) و نظر وی در کتاب تحقیقی در قوه ادراک/انسان بازمی‌گردد، زیرا به نظر می‌رسد لاک برای نخستین بار به این نکته اشاره کرده باشد که معانی الفاظ زبان انگاره‌هایی موجود در ذهن‌اند (۹←، ص ۷۸). بر مبنای این نظریه، ما زمانی زنجیره‌ای از صداها را معنی‌دار می‌یابیم که با شنیدن آنها به معنایی در ذهنمان برسیم. به این ترتیب، لفظ زبان به چیزی درون ذهن ما دلالت می‌کند؛ چیزی مثل یک انگاره (idea)، تصور (image)، یا شاید هم اندیشه. بر همین اساس، وقتی دو لفظ هم‌معنی هستند که با شنیدنشان به انگاره، تصور یا اندیشه واحدی برسیم. وقتی لفظی چند معنی داشته باشد، یعنی با شنیدنش به چند اندیشه مختلف می‌رسیم و الی آخر.

براساس آنچه گفتیم معلوم می‌شود که در نظریه انگاره‌ای، زبان مستقل از دیگر فرآیندهای ذهن انسان از قبیل «اندیشیدن» نیست.

به این نظریه نیز ایرادهای عمده‌ای وارد است. نخست اینکه آن «چیز»ی که ما در ذهن خود داریم چیست؟ این «تصور» یا «اندیشه» یا هرچه نامش باشد، چگونه قابل تعریف است؟ تازه، اگر هم بشود این تصور را تعریف کرد و اگر از هر پدیده‌ای «تصور»ی در ذهن خود داشته باشیم، این تصور نسبت به معنی از ظرافت بیشتری برخوردار خواهد بود. واژه «سگ» به کلیتی اشاره دارد که تمامی انواع این حیوان را از کوچک و بزرگ و پشمالو و دراز و کوتاه و غیره دربرمی‌گیرد، در حالی که ما در آن واحد می‌توانیم یکی از این انواع را در ذهن خود به صورت یک تصویر یا اندیشه انباشته باشیم.

ایراد دوم اینکه ما چه تصویری از واژه‌هایی نظیر «بود»، «و»، «از» و «عدم» در ذهن خود داریم؟ آیا با شنیدن واژه «قرمز» تصویری در ذهنمان پدید می‌آید؟ مثلاً به صورت صفحه‌ای که قرمز است؟ من هنوز نفهمیده‌ام که «قرمز» باید چقدر قرمز باشد که اسمش «لاکی» یا «سرخابی» نباشد، ولی می‌دانم که اینها رنگ‌اند. وقتی من این سه رنگ را از هم تشخیص نمی‌دهم، پس آن صفحه رنگی در ذهنم پدید نمی‌آید که بتوانم آنها را در ذهنم مقایسه کنم، ولی از آنجا که می‌دانم اینها رنگ‌اند، پس تصویری از «رنگ» در ذهنم دارم. حال من از «رنگ»، بدون اینکه رنگی داشته باشد، چه تصویری در ذهن دارم؟

ایراد سوم اینکه تصور هر فرد براساس ذهنیت خود او پدید می‌آید و از فردی به فرد دیگر تغییر می‌کند، در حالی که زبان پدیده‌ای اجتماعی است. بر این اساس، درک متقابل زمانی میسر خواهد بود که تصور ذهنی ما فارسی‌زبانان نسبت به پدیده‌ای خاص از وجوه مشترکی برخوردار باشد. ولی در این شرایط دیگر صحبت از «تصور» و «انگاره» منتفی است و باید به سراغ «چیز»ی برویم که جهانشمول‌تر از «ذهنی بودن» باشد. باید توجه داشت که استفاده از اصطلاح «مفهوم» (concept) نیز چاره‌ساز نیست، زیرا اکنون باید تعریفی از «مفهوم» به دست دهیم و اگر آن را «تصوری ذهنی از مصداق» یا چیزی شبیه این معرفی کنیم (← ۵)، باز هم مسئله «تصور» و «انگاره» و غیره پیش می‌آید و ما را به دور باطل می‌کشاند. ولی از این نظریه یک نکته را باید پذیرفت و آن اینکه «چیز»ی فراتر از جهان خارج در درک معنی دخیل است و آن «چیز» هرچه هست، خواه نوعی فرآیند باشد و خواه موجودیتی خاص خود داشته باشد، مربوط به «زبان» است.

۱-۳-۱ نظریه گزاره‌ای

از میانه قرن بیستم میلادی به بعد، بسیاری از معنی‌شناسان و فیلسوفان زبان که به نظریه‌های سستی درباره «معنی» پایبند مانده‌اند، سعی بر آن داشته و دارند تا خود را از

مشکل «معنی» به مثابه موجودیتی درون ذهن رها سازند و به جای «ذهنی بودن» از خصیصه «انتزاعی بودن» بهره گیرند. مسلماً بر همگان معلوم است که «انتزاعی بودن» به معنی «ذهنی بودن» نیست. من می‌توانم به کمک چند خط شکسته، تصویری را رسم کنم که شما با دیدن آن متوجه شوید آنچه کشیده‌ام یک «اسب» است. آن چند خط شکسته، شکلی انتزاعی از «اسب» به دست می‌دهد، بدون اینکه نیاز باشد چنین خطوطی را در ذهن داشته باشم. امتیاز این نگرش آن است که خود را از مشکل «ذهنیت» می‌رهاند و برخلاف تصورهای ذهنی، «چیز» تازه‌ای را مطرح می‌سازد که مقید به فرد نیست. در نظریه گزاره‌ای (propositional theory) صحبت از ذهن و ذهنیت در میان نیست، بلکه بحث بر سر «چیز» تازه‌ای است که «گزاره» (proposition) نام دارد. در نظریه گزاره‌ای، معنی یک جمله را «گزاره» می‌نامند. بنابراین، «گزاره» به سطحی انتزاعی‌تر از «جمله» تعلق دارد. پیشگامان طرح پدیده‌ای به نام «گزاره» را می‌توان راسل (۱۵۴) و مور (۱۱۴) دانست. برای درک بهتر آرای پیروان این نظریه، فرض کنید زنجیره‌ای از واژه‌ها معنی‌دار باشد؛ مثلاً زنجیره‌ای مانند (۶) که معنی‌دار است و، در مقابل، زنجیره (۷) که بی‌معنی است:

(۶) هوشنگ برادرش را به مدرسه برد.

(۷) مدرسه به هوشنگش را برد برادر.

چه تفاوتی میان دو زنجیره (۶) و (۷) وجود دارد؟ به اعتقاد راسل و مور، محتوای انتزاعی خاصی یا، بهتر بگوییم، گزاره‌ای در پیوند با زنجیره (۶) قرار می‌گیرد، در حالی که چنین پیوندی برای (۷) متصور نیست. معمولاً فیلسوفان زبان در این باره از این جمله اصطلاحی استفاده می‌کنند که «فلان جمله بیانگر فلان گزاره است». بنابراین، در نظریه گزاره‌ای، زنجیره (۶) به این دلیل معنی‌دار است که بیانگر گزاره‌ای خاص است و زنجیره (۷) به این دلیل بی‌معنی است که گزاره‌ای را بیان نمی‌کند.

بر همین اساس می‌توان مدعی شد که وقتی دو جمله هم‌معنی‌اند یعنی هر دو بیانگر یک گزاره‌اند. در این مورد به نمونه‌های (۸) توجه کنید که بر مبنای این نظریه هم‌معنی‌اند:

(۸) الف. هوشنگ برادرش را به مدرسه برد.

ب. کسی که برادرش را به مدرسه برد هوشنگ بود.

پ. این هوشنگ بود که برادرش را به مدرسه برد.

ت. برادر هوشنگ توسط هوشنگ به مدرسه برده شد.

ث. برادر هوشنگ را خود هوشنگ به مدرسه برد.

یا نمونه‌های (۹) را در نظر بگیرید که چهار جمله هم‌معنی از چهار زبان مختلف فارسی، انگلیسی، فرانسه و آلمانی‌اند و گزاره واحدی را بیان می‌کنند (←۹، ص ۸۱):

(۹) الف. برف سفید است.

ب. Snow is white

پ. La neige est blanche

ت. Der Schnee ist weiss

به همین ترتیب، در مورد جمله‌هایی که چند معنی دارند، می‌توان مدعی شد که یک جمله بیانگر گزاره‌های متعددی است. معمولاً راه صوری تشخیص گزاره را نقل قول غیرمستقیم دانسته‌اند (←۲۰). برای درک بهتر مطلب به جمله (۱۰) توجه کنید:

(۱۰) رئیس‌جمهور اوگاندا اظهار داشت که به ایجاد رابطه اقتصادی با فرانسه امیدوار است.

در زنجیره (۱۰)، بخش نقل قول غیرمستقیم «به ایجاد رابطه اقتصادی با فرانسه امیدوار است» گزاره جمله‌ای تلقی می‌شود که رئیس‌جمهور اوگاندا به واقع گفته است. این رئیس‌جمهور می‌توانسته یکی از جمله‌های (۱۱) را گفته باشد:

(۱۱) الف. امیدوارم بتوانیم با فرانسه به ایجاد ارتباط اقتصادی برسیم.

ب. من به ایجاد رابطه اقتصادی با فرانسه امیدوارم.

پ. به عنوان رئیس‌جمهور اوگاندا امیدوارم با فرانسه به ایجاد رابطه اقتصادی نایل شوم.

یا ده‌ها جمله دیگر که گزاره تمامی آنها می‌تواند به صورت «به ایجاد رابطه اقتصادی با فرانسه امیدوار است» نقل شده باشد. این رئیس‌جمهور ممکن است مطلبش را به هر زبانی مثل فرانسه، انگلیسی، زبان مادری‌اش یا حتی چینی گفته باشد و گزاره آن همین باشد که «کسی که رئیس‌جمهور اوگانداست به ایجاد رابطه‌ای که اقتصادی است با کشوری که فرانسه است امیدوار است». به همین دلیل نیز در منطق و به هنگام تعیین ارزش صدق جملات، صدق یا کذب گزاره آن جملات را تعیین می‌کنند.

حال اجازه دهید برای درک بهتر مسئله تعیین ارزش صدق گزاره‌ها، از نمونه (۱۲) استفاده کنیم:

(۱۲) شاه کنونی انگلستان زن است.

جمله (۱۲) صدق است اگر در زمان سلطنت شاه کنونی انگلستان، یعنی الیزابت وینزر گفته شده باشد، ولی اگر پیش از سال ۱۹۵۲، یعنی در زمان پادشاهی جورج

ششم، پدر الیزابت، گفته شده باشد، کذب است. همین جمله در فاصله سال‌های ۱۸۳۷ تا ۱۹۰۱، یعنی در زمان سلطنت ویکتوریا هانور صدق بوده است و الی آخر. پس می‌بینیم که یک جمله ممکن است برحسب شرایط زمانی مختلف صدق یا کذب باشد، زیرا جمله‌ای نظیر (۱۲) در شرایط زمانی مختلف گزاره‌های متفاوتی را بیان می‌کند.

به این نظریه نیز ایرادهایی را وارد دانسته‌اند، از جمله اینکه اگر گزاره‌ها از موجودیتی انتزاعی برخوردارند، کجا هستند؟ و دیگر اینکه به نظر می‌رسد گزاره‌ها نسبت به تجربیات ما ناشناخته‌اند و هر بار که بخواهیم از «گزاره» سخن به میان آوریم، آنچه با تجربه انسان قابل درک است همان «جمله» است و بس. ولی دست‌کم به اعتقاد نگارنده این سطور، هیچ ایرادی به گزاره و نظریه گزاره‌ای وارد نشده که بیانگر تطبیق نداشتن آن با ویژگی‌های زبان طبیعی باشد.

۲-۱ نظریه‌های کاربردی درباره معنی

تا اینجا به نظریه‌هایی پرداختیم که «معنی» را بدون در نظر گرفتن ویژگی‌های کاربردی‌اش در زبان مورد بررسی قرار داده‌اند. این دسته از فیلسوفان زبان به طرح آرای نظری درباره معنی دل بسته‌اند. در مقابل، فیلسوفانی چون ویتگنشتاین (۲۱←) و آستین (۱←) نگرشی را در مطالعه معنی معرفی می‌کنند که می‌تواند نظریه کاربردی (use theory) نامیده شود. به اعتقاد ویتگنشتاین، مطالعه زبان صرفاً از جنبه نظری و بدون توجه به کاربرد و نقش آن به عنوان ابزار ایجاد ارتباط در میان سخنگویان زبان، کاری نادرست است، زیرا هیچ‌گاه به واقعیت‌های معنایی زبان راه نمی‌یابد. ما در اینجا ابتدا به دیدگاه ویتگنشتاین و یکی از فیلسوفان پیرو آرای وی، یعنی سلارز (۱۸←) اشاره می‌کنیم و سپس به سراغ آرای آستین (۱←) و سرل (۱۷←) خواهیم رفت که از منظری متمایز با نگرش ویتگنشتاین و سلارز به مفهوم کاربردی «معنی» می‌نگرند.

۱-۲-۱ دیدگاه ویتگنشتاین

به اعتقاد ویتگنشتاین (۹←، ص ۹۰)، اگر «معنی» فی‌نفسه اسرارآمیز جلوه می‌کند، برای کاستن از این رمز و راز می‌توان قلمرو آن را در حوزه‌ای قرار داد که برایمان شناخته‌تر می‌نماید. این حوزه آشنا می‌تواند حوزه درک معنی یا، بهتر بگوییم، حوزه درک الفاظ زبان باشد. اجازه دهید به گفته ویتگنشتاین، «درک معنی» را آن چیزی بدانیم که به هنگام

فراگیری زبان فرا می‌گیریم. با طرح چنین تعریفی از «درک معنی» فوراً به این نتیجه خواهیم رسید که «درک معنی» شکل پیچیده‌ای از رفتار اجتماعی است.

برای ورود به بحث، الفاظی مانند «سلام»، «چطوری؟»، «معذرت می‌خواهم»، «خاک بر سرت» و نظایر اینها را در نظر بگیرید. به اعتقاد ویتگنشتاین، معنی این دسته از صورت‌های زبان، رفتاری است که این ساخت‌ها در ایجاد ارتباط از خود نشان می‌دهند. این الفاظ ابزارهایی قراردادی برای باب‌سخن‌گشایی، قدردانی، پوزش، ابراز تأسف، نفرین، فحاشی و غیره‌اند و هر کدام مجموعه‌ای از آواهایی به حساب می‌آیند که نقش کاربردی خاصی دارند و قرار است در شرایط اجتماعی خاصی به کار روند. به گفته وی، وقتی بخواهیم درباره معنی این الفاظ صحبت کنیم، هرچه بگوییم مطالبی درباره کاربرد آنهاست.

ویتگنشتاین برای معرفی دیدگاه خود از نمونه جالبی بهره می‌گیرد. فرض کنید یک بنا و شاگردش در حال ساختن خانه‌ای باشند و برای ایجاد ارتباط با یکدیگر تنها از چهار واژه استفاده کنند: «آجر»، «ستون»، «تخته» و «تیرچه» (← ۲۱، ص ۲). این بنا و شاگردش هیچ واژه دیگری را به کار نمی‌برند و از حرکات بدن هم برای انتقال معنی استفاده نمی‌کنند. بنا به شاگردش می‌گوید «آجر» و شاگردش برای او آجر می‌آورد. مسلماً براساس آنچه در سه نظریه سستی گفته شد، می‌توانیم بگوییم که واژه «آجر» به مصداقی در جهان خارج اشاره دارد و شاگرد بنا با شنیدن این واژه، معنی آن را درک می‌کند و معنی آن گزاره‌ای است که تنها به کمک همین یک واژه بیان شده است. ولی ویتگنشتاین بر این اعتقاد است که در همین بازی زبانی ابتدایی، واژه «آجر» از نقشی برخوردار است که نادیده گرفته می‌شود و آن نقش همان است که شاگرد بنا را ملزم می‌سازد تا کاری انجام دهد.

مسلماً درک این رفتار اجتماعی و تعمیم آن به جملاتی نظیر «نادر چاق است» و هزاران جمله دیگر از این قبیل مشکل می‌نماید، زیرا به نظر نمی‌رسد تمامی جملات زبان به این دلیل تولید شوند که مخاطب بخواهد واکنشی از خود نشان دهد. در این میان، آنچه سلارز (← ۱۸) مطرح می‌سازد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. او معتقد است که حتی درک و استنباط را نیز باید نوعی رفتار یا عمل اجتماعی در نظر گرفت. گوینده جمله‌ای را تولید می‌کند و به هر شکل ممکن سعی دارد تا آنچه مورد نظرش است به مخاطب منتقل شود. او از هر ابزاری که در اختیار دارد بهره می‌گیرد و آن را بر زبان تحمیل می‌کند تا مخاطب خود را به واکنش مطلوب، یعنی همانا درک معنایی نزدیک به معنای مورد نظر خود بکشانند.

۲-۲-۱ نظریه سلارز

دیدگاه سلارز را می‌توان با عنوان نظریه استنباطی (inferential theory) معرفی کرد. آرای وی نسبت به دیدگاه‌های سایر فیلسوفان زبان کمتر شناخته شده است، ولی دربردارنده نکته‌ای است که برای شناخت «معنی» از دیدگاه وی اهمیت بسیار زیادی دارد. گفتیم که سلارز درک معنی را نوعی رفتار اجتماعی می‌داند. به اعتقاد وی، سخنگویان زبان از «قواعد ورود به زبان»، «قواعد خروج از زبان» و، از همه مهم‌تر، «قواعد حضور در زبان» برخوردارند. آنان می‌دانند چگونه از سکوت به زبان راه یابند، یا با سکوت از زبان خارج شوند و، از همه مهم‌تر، چگونه از زبان استفاده کنند که ایجاد ارتباط حفظ شود.

مسلماً ایرادهایی که بر نظریه‌های سستی بالا وارد دانستیم، بر دیدگاه ویتگنشتاین یا نظریه استنباطی سلارز وارد نیست، ولی ایرادهای دیگری بر این نظریه کاربردی وارد است که نمی‌توان نادیده گرفت. برای نمونه، می‌توان مدعی شد که این دیدگاه در تبیین معنی یک اسم خاص از کارایی مطلوب برخوردار نیست. من با شنیدن واژه «ناصرالدین شاه» قرار است چه واکنشی از خود نشان دهم؟ تنها پاسخ مقبول این است که آن را درک کنم. ولی درک یک اسم خاص چگونه صورت می‌پذیرد؟ آیا جز این است که ما برای درک چنین اسمی، به مصداق آن در جهان خارج بازمی‌گردیم؟ به اعتقاد لایکان (۹۴، ص ۹۴)، تنها قاعده کاربردی که می‌توان به هنگام شنیدن یک اسم خاص در نظر گرفت، بازگشت به نظریه ارجاعی است.

۳-۲-۱ نظریه آستین

آستین (۱۴۰۱) یکی از فلاسفه مکتب آکسفورد و طراح نظریه کارگفت‌ها (speech acts) است. آنچه وی با عنوان «کارگفت‌ها» مطرح ساخت نوعی واکنش منفی نسبت به سه اصلی بود که در میان اثبات‌گرایان (positivists) حلقه وین، مبنای نگرش نسبت به معنی تلقی می‌شد. این سه اصل عبارت‌اند از: نخست، جملات خبری، گونه اصلی جملات زبان‌اند؛ دوم، کاربرد اصلی زبان، انتقال خبر از طریق جملات است؛ و سوم، صدق یا کذب معنی پاره‌گفتارهای زبان را می‌توان تعیین کرد. آستین به کمک نمونه‌های متعددی چون (۱۳) تا (۱۸) ثابت می‌کند که نمی‌توان با قاطعیت، جملات خبری را گونه اصلی جملات زبان دانست:

(۱۳) چه گفتی؟

(۱۴) سلام.

(۱۵) حالت خوبه؟

(۱۶) چه خبرها؟

(۱۷) به خانم و بچه‌ها سلام برسانید.

(۱۸) لطفاً دوتا نان هم به من بدهید.

از سوی دیگر، صدق یا کذب بسیاری از جملات خبری زبان قابل تعیین نیست. برای نمونه به مثال‌های (۱۹) تا (۲۲) توجه کنید:

(۱۹) شرط می‌بندم هوشنگ امشب نیاید.

(۲۰) قول می‌دهم درس بخوانم.

(۲۱) این کشتی را «ناو پلنگ» می‌نامم.

(۲۲) قسم می‌خورم دروغ نگویم.

آستین نمونه‌هایی نظیر (۱۹) تا (۲۲) را پاره‌گفتارهای بیانی (performative utterances) می‌نامد و معتقد است که این دسته از جملات به نوعی عمل اشاره دارند و، به جای صدق یا کذب، باید «بجا» (felicitous) یا «نابجا»یی آنها را تعیین کرد.

دیدگاه آستین، اگرچه با آرای ویتگنشتاین تفاوت‌های بارزی دارد، ولی نگرشی را درباره معنی معرفی می‌کند که ویتگنشتاین نیز بر آن تأکید داشته است و آن اینکه معنی یک جمله چیزی نیست جز رفتاری که براساس آن جمله تحقق می‌یابد.

۴-۲-۱ نظریه سرل

نسبت سرلارز با ویتگنشتاین چیزی شبیه به نسبت سرل با آستین است. سرل تحت تأثیر آرای آستین، به طبقه‌بندی کارگفت‌ها پرداخت و پنج گونه آن را از یکدیگر بازشناخت. به اعتقاد وی، کارگفت‌ها را می‌توان در انواع اظهاری (representative)، ترغیبی (directive)، تعهدی (commissive)، عاطفی (expressive) و اعلامی (declarative) طبقه‌بندی کرد. در این مورد می‌توان به ترتیب، نمونه‌های (۲۳) تا (۲۷) را به دست داد:

(۲۳) من بر این نکته تأکید دارم که کامبیز ازدواج کرده.

(۲۴) از شما می‌خواهم به صحبت‌های کامبیز توجه کنید.

(۲۵) قول می‌دهم درس بخوانم.

(۲۶) به خاطر آنچه گفتم از تو عذر می‌خواهم.

(۲۷) شما را به هفت سال زندان محکوم می‌کنم.

به این ترتیب، مشخص است که برای سرل نیز همچون آستین، معنی صرفاً در قالب کاربردی‌اش مورد نظر است.

ولی به این نظریه، یعنی آنچه آستین و سرل مطرح ساخته‌اند نیز ایرادهای عمده‌ای وارد است. از جمله اینکه دست‌کم به اعتقاد نگارنده این سطور، تمایزی قطعی میان کارگفت‌ها و جملات خبری مشهود نیست. هریک از جملات (۲۳) تا (۲۷) را می‌توان از زبان شخص ثالثی نقل کرد و جمله‌ای خبری ساخت. برای نمونه، به جملات (۲۸) تا (۳۲) توجه کنید که می‌توانند ساخت خبری جملات (۲۳) تا (۲۷) تلقی شوند:

(۲۸) او بر این نکته تأکید دارد که کامبیز ازدواج کرده.

(۲۹) او از شما می‌خواهد به صحبت‌های کامبیز توجه کنید.

(۳۰) او قول می‌دهد درس بخواند.

(۳۱) او به خاطر آنچه گفته از تو عذر می‌خواهد.

(۳۲) او شما را به هفت سال زندان محکوم کرد.

در چنین شرایطی، می‌توان صدق یا کذب جملات (۲۸) تا (۳۲) را تعیین کرد و این کار منوط به صدق یا کذب جملات (۲۳) تا (۲۷) خواهد بود. این در حالی است که آستین و سرل بر عدم امکان تعیین ارزش صدق چنین جملاتی تأکید دارند. از سوی دیگر، هر جمله‌ای را می‌توان نوعی کارگفت تلقی کرد. به نمونه‌های (۳۳) تا (۳۵) توجه کنید:

(۳۳) هوا سرد است ← من بر این نکته تأکید دارم که هوا سرد است.

(۳۴) دارم درس می‌خوانم ← من قسم می‌خورم که دارم درس می‌خوانم.

(۳۵) چرا دیروز نیامدید؟ ← از شما می‌خواهم بگویید که چرا دیروز نیامدید.

به هر حال، وقتی من جمله‌ای نظیر (۳۳) را به کار می‌برم، به دنبال آن هستم که اعلام کنم هوا سرد است. اگر دیدگاه سلارز را در این مورد در نظر بگیریم، می‌توانیم مدعی شویم که هر جمله‌ای، خواه خبری و خواه غیرخبری، مطلبی است که از سوی گوینده اعلام می‌شود تا مخاطب در مقابل آن جمله واکنشی از خود نشان دهد و این واکنش می‌تواند، دست‌کم، درک آن جمله از سوی مخاطب باشد.

ایراد دیگری که به نظریه کارگفت‌های آستین و سرل می‌توان وارد دانست همان ایرادی است که درباره آرای ویتگنشتاین نیز مطرح ساختیم و آن اینکه چنین نظریه‌ای در تبیین معنی یک اسم خاص کارایی ندارد.

حال مسئله این است که آیا اساساً فیلسوفان زبان نظریه‌ای درباره معنی الفاظ خاص مطرح کرده‌اند یا نه. در بخش بعد به آرای در این زمینه اشاره خواهد شد.

۲ نظریه‌های خُرد

در تمامی زبان‌های طبیعی از جمله فارسی، می‌توان الفاظی را یافت که لفظ عام (general term) به حساب می‌آیند. این دسته از الفاظ به مجموعه‌ای از پدیده‌هایی اشاره دارند که به دلیل وجوه اشتراکشان، با یک لفظ مشخص شده‌اند، مانند «سگ»، «صندلی» و «زرد». هیچ دو سگی در جهان خارج عین هم نیستند، ولی ما همه آنها را «سگ» می‌نامیم. میلیاردها سنگی را هم که به لحاظ جنس و رنگ و اندازه و غیره با هم فرق دارند «سنگ» می‌نامیم. در مقابل، الفاظی نیز وجود دارند که تنها به یک پدیده یا مصداق جهان خارج اشاره می‌کنند. این الفاظ را می‌توان لفظ خاص (singular term) نامید. براساس همین نکته، در دستورهای سنتی، مقوله «اسم» را به دو گونه «اسم خاص» و «اسم عام» تقسیم کرده‌اند. ولی الفاظ خاص صرفاً به اسم محدود نمی‌شوند. برای نمونه، «ناصرالدین شاه»، «دوشنبه چهارم اردیبهشت هزار و سیصد و هشتاد»، «۶»، «سلطان صاحبقران»، «نویسنده کتاب ساخت‌های نحوی»، «من»، «این»، «مسعود برادر محمود، همسایه ما» و تمامی الفاظی که مخاطب با شنیدنشان پی به مصداق واحدی در جهان خارج می‌برد، همگی جزو الفاظ خاص به حساب می‌آیند.

این دسته از الفاظ ما را وسوسه می‌کنند تا نظریه ارجاعی را مقبول بدانیم. اما راسل (۱۵←)، به هنگام بحث درباره اوصاف معرف (definite descriptions)، به دنبال آن است تا ثابت کند که مسئله به این سادگی نیست و تمامی الفاظ خاص به جهان خارج ارجاع نمی‌دهند. برای درک بهتر استدلال راسل، ابتدا باید به چهار معمای فرگه (۵←) اشاره کنیم و سپس معلوم سازیم که راسل چگونه برحسب دیدگاه خود به حل این چهار معما می‌پردازد.

۱-۲ معمای ارجاع به لاجودها

اصطلاح لاجود (nonexistent) در میان فیلسوفان زبان، اشاره به معنی لفظی دارد که مصداق خارجی نداشته باشد. در این شرایط، ما درباره چیزی صحبت می‌کنیم که لاجود است. به نمونه راسل در این مورد توجه کنید:

(۳۶) شاه کنونی فرانسه طاس است.

حال به استدلال‌های (الف) تا (ج) توجه کنید:

(الف) جمله (۳۶) یک جمله معنی‌دار زبان است.

(ب) جمله (۳۶) یک جمله اسنادی است.

(پ) یک جمله اسنادی و معنی‌دار است اگر و فقط اگر ویژگی‌ای را به فردی نسبت داده باشد.

(ت) مسندالیه جمله (۳۶) لفظی است که دلالت بر چیزی در جهان خارج ندارد.

(ث) براساس آنچه در (الف)، (ب) و (پ) آمد، جمله (۳۶) تنها زمانی معنی‌دار است

که ویژگی‌ای را به فردی نسبت دهد و وقتی برحسب (ت)، مسندالیه جمله (۳۶)

بر چیزی دلالت ندارد، یا این جمله معنی‌دار نیست، که در تناقض با (الف) است،

یا مسندالیه جمله (۳۶) به چیزی دلالت دارد، یعنی چیزی وجود دارد ولی وجود

خارجی ندارد.

(ج) چیزی وجود ندارد که «لاوجود» باشد.

این معما، دست‌کم در نگاه نخست، بسیار پیچیده می‌نماید، زیرا می‌دانیم که در حال حاضر

فرانسه شاه ندارد که بتواند طاس باشد، ولی به هر حال ما جمله (۳۶) را درک می‌کنیم و آن

را معنی‌دار می‌دانیم. حال مسئله این است که وقتی لفظی به «لاوجود» دلالت می‌کند،

چگونه قابل درک است؟

۲-۲ معمای نقض وجود

برای درک بهتر این معما، ابتدا به نمونه (۳۷) توجه کنید:

(۳۷) شاه کنونی فرانسه وجود ندارد.

جمله (۳۷) صادق است، زیرا فرانسه اکنون شاه ندارد. از سوی دیگر چنین می‌نماید که ما

در جمله (۳۷) درباره «شاه کنونی فرانسه» صحبت می‌کنیم و «وجود نداشتن» را به او نسبت

می‌دهیم. اگر جمله (۳۷) صادق باشد، ما نمی‌توانیم در مورد «شاه کنونی فرانسه» صحبت

کرده باشیم، زیرا چیزی به نام «شاه کنونی فرانسه» در جهان خارج وجود ندارد که بتوانیم

صدق یا کذب جمله (۳۷) را با آن محک بزنیم. اگر ما در جمله (۳۷) واقعاً درباره «شاه

کنونی فرانسه» صحبت می‌کنیم، جمله مذکور کذب خواهد بود. ولی ما چگونه توانسته‌ایم

به کذب این جمله برسیم وقتی «شاه کنونی فرانسه» ای در جهان خارج وجود ندارد تا بتوان

«وجود نداشتن» را به وی نسبت داد یا نداد.

۳-۲ معمای اینهمانی

رابطه دو لفظ هم‌مصادق را در منطق صوری با اصطلاح «اینهمانی» مشخص می‌سازند. مثلاً «سعدی» و «نویسنده کتاب گلستان»، به دلیل ارجاع به مصداقی واحد، در رابطه «اینهمانی» با یکدیگرند. حال به جمله (۳۸) توجه کنید:

(۳۸) سعدی نویسنده کتاب گلستان است.

برای تعیین ارزش صدق جمله (۳۸) کافی است دریابیم که آیا «سعدی» همان «نویسنده کتاب گلستان» هست یا نه. اگر این جمله از صدق برخوردار باشد، که هست، در اصل باید بپذیریم که این جمله به ما می‌گوید «کسی خودش است». یعنی جمله (۳۸) چیزی معادل (۳۹) یا (۴۰) است:

(۳۹) سعدی سعدی است.

(۴۰) نویسنده کتاب گلستان، نویسنده کتاب گلستان است.

ولی جمله (۳۸) به دو دلیل عمده با دو جمله (۳۹) و (۴۰) تفاوت دارد. نخست اینکه اطلاع تازه‌ای را در اختیار مخاطبی قرار می‌دهد که نمی‌داند «سعدی» و «نویسنده کتاب گلستان» از اینهمانی برخوردارند؛ دوم اینکه جمله (۳۸) در اصطلاح منطق‌دانان «ممکن خاص» (contingent) است، یعنی این امکان وجود داشته که «نویسنده کتاب گلستان» فرد دیگری غیر از «سعدی» بوده باشد. فرگه (۵۴) با طرح این نکته که «سعدی» و «نویسنده کتاب گلستان» دو مفهوم متفاوت دارند، مسئله چگونگی اطلاع‌رسانی جمله (۳۸) را حل می‌کند، ولی معمای ممکن خاص بودن این جمله هنوز باقی است. به عبارت ساده‌تر، چگونه می‌توان گفت که دو لفظ در رابطه اینهمانی‌اند و علاوه بر این، در کنار هم جمله‌ای را پدید می‌آورند که ممکن خاص است؟

۴-۲ معمای جایگزینی

پیش‌تر به این نکته اشاره کردیم که یک لفظ خاص، اشاره به مصداقی منفرد در جهان خارج دارد. بر این اساس، اگر دو لفظ خاص، مثلاً دو وصف معرف، از اینهمانی برخوردار باشند، یعنی به مصداق واحدی اشاره کنند، می‌توان انتظار داشت که جایگزینی آنها تأثیری در ارزش صدق جمله نداشته باشد. به دو جمله (۴۱) و (۴۲) توجه کنید:

(۴۱) آرامگاه نویسنده کتاب شفا در همدان است.

(۴۲) آرامگاه نویسنده کتاب قانون در همدان است.

می‌دانیم که دو وصف معرف «نویسنده کتاب شفا» و «نویسنده کتاب قانون» اشاره به یک فرد خاص، یعنی ابن‌سینا دارند. اگر آرامگاه ابن‌سینا در همدان باشد که هست، جمله (۴۱) صدق خواهد بود. حال با جایگزینی آن دو وصف معرف، به جمله (۴۲) می‌رسیم که به دلیل صادق بودن (۴۱)، این یکی هم صدق خواهد بود. اکنون به جمله (۴۳) توجه کنید:

(۴۳) کامبیز فکر می‌کند آرامگاه نویسنده کتاب شفا در همدان است.

در جمله (۴۳)، کامبیز با این تصور که کتاب شفا درباره پزشکی است و ابن‌سینا هم پزشک بوده، فکر می‌کند که چون آرامگاه ابن‌سینا در همدان است، پس آرامگاه نویسنده کتاب شفا همان‌جاست. پس جمله (۴۳) صدق است، زیرا کامبیز دقیقاً چنین فکر می‌کند، خواه مورد محتوای کتاب شفا درست فکر کرده باشد و خواه غلط. اما او با همین اطلاعات ناقصی که دارد، فکر می‌کند کتاب قانون در زمینه حقوق و قوانین حکومتی نوشته شده و تصور نمی‌کند که این کتاب نیز به ابن‌سینا تعلق داشته باشد، زیرا او را حقوقدان نمی‌داند و فکر می‌کند کتاب قانون را باید کسی مثل خواجه نظام‌الملک نوشته باشد. در این شرایط، جایگزینی «نویسنده کتاب قانون» با «نویسنده کتاب شفا» ما را به جمله (۴۴) می‌رساند که کذب است:

(۴۴) کامبیز فکر می‌کند آرامگاه نویسنده کتاب قانون در همدان است.

ما می‌دانیم که آرامگاه نویسنده کتاب قانون در همدان است، ولی کامبیز چنین فکر نمی‌کند، و چون کامبیز چنین فکر نمی‌کند، جمله (۴۴) کذب است. حال مسئله این است که چطور ممکن است دو لفظ خاصی که به مصداق واحدی اشاره دارند جایگزین یکدیگر شوند و با این جایگزینی، ارزش صدق جمله تغییر کند؟

حال که با این چهار معما آشنا شدیم، به سراغ نظریه توصیفات راسل می‌رویم تا ببینیم نظریه وی چه راه‌حلی برای هریک از این چهار معما پیشنهاد می‌کند.

۵-۲ نظریه توصیفات راسل

۵-۲-۱ نظریه وصف معرف

اجازه دهید برای ورود به بحث و معرفی نظریه راسل (۵-۲)، کار را با ارائه نمونه‌ای آغاز کنیم. به جمله (۴۵) توجه کنید:

(۴۵) کاشف الکحل اهل ری بود.

جمله (۴۵) یک جمله اسنادی ساده است که در آن، محمول «اهل ری بودن» به «کاشف الكل» نسبت داده شده و می‌خواهد بگوید که کاشف الكل، یعنی «محمد زکریای رازی» اهل کجا بوده است. «کاشف الكل» یک وصف معرف به حساب می‌آید و به گونه‌ای ساخته شده که فارسی‌زبان متوجه می‌شود کاشف الكل فردی خاص است و اگر او این فرد را نمی‌شناسد، افراد دیگری وجود دارند که این فرد برایشان شناخته شده است. راسل بر این اعتقاد است که ساختمان این دسته از اوصاف معرف برای کسی که بداند «کاشف الكل» کیست یا اصلاً او را نشناسد، از سه مطلب حکایت دارد:

(الف) حداقل یک فرد کاشف الكل است.

(ب) حداکثر یک فرد کاشف الكل است.

(پ) کسی که کاشف الكل است، اهل ری بود.

وجود (الف) تا (ب) برای صدق جمله (۴۵) ضروری است، زیرا اگر «کاشف الكل» اهل ری بوده، باید کسی وجود داشته باشد که کاشف الكل بوده باشد و این شخص یک نفر بیشتر نیست، زیرا در غیر این صورت باید از ساختی نظیر «کاشفان الكل»، یکی از کاشفان الكل» و از این قبیل استفاده می‌شد. به این ترتیب، برای صدق جمله (۴۵) سه شرط ضروری و مربوط به هم وجود دارد. حال اگر محمول «کاشف الكل بودن» را با K و «اهل ری بودن» را با R نشان دهیم، برگردان این سه شرط به زبان صوری منطق محمول‌ها (predicate logic) به صورت زیر درخواهد آمد:

(الف) $\exists x (Kx)$

(ب) $\forall x (Kx \rightarrow (y) (Ky \rightarrow y=x))$

(پ) $\forall x (Kx \rightarrow Rx)$

برگردان (الف) به این معنی است که «به ازای دست‌کم یک x ، x کاشف الكل است». برگردان (ب) به این معنی است که «به ازای تمامی x ها، اگر x کاشف الكل است، پس y کاشف الكل است و y همان x است». این برگردان نشان می‌دهد که اگر کسی مانند y نیز کاشف الكل باشد، این y کسی جز x نیست. برگردان (پ) به ما می‌گوید که «به ازای تمام x ها، اگر x کاشف الكل باشد، آن‌گاه x اهل ری بوده است». حال با ترکیب سه برگردان (الف) تا (پ) به برگردان (۴۶) می‌رسیم که هر سه شرط ما را دربردارد:

(۴۶) $(\exists x) (Kx \wedge ((\forall y) (Ky \rightarrow y=x)) \wedge Rx)$

برگردان (۴۶) به این معنی است که «به ازای دست‌کم یک x ، x کاشف الكل است و به ازای تمامی y ها، اگر y کاشف الكل باشد، آن‌گاه y همان x است و x اهل ری بوده است». به اعتقاد راسل، برگردان (۴۶) نشانگر ساخت منطقی (logical form) جمله (۴۵) است، در حالی که شکل ظاهری جمله (۴۵) چنین مطلبی را نشان نمی‌دهد. در بخش ۱-۱-۱ به هنگام بحث دربارهٔ نظریهٔ ارجاعی به لفظ «هیچ‌کس» اشاره کردیم و گفتیم که معلوم نیست این لفظ به چه «چیز»ی در جهان خارج ارجاع می‌دهد. به نمونه (۴۷) توجه کنید:

(۴۷) هیچ‌کس را ندیدم.

شکل ظاهری این جمله درست مانند جمله‌ای نظیر «هوشنگ را ندیدم» است و همین شباهت باعث می‌شود تصور کنیم «هیچ‌کس» نیز مانند «هوشنگ» باید به مصداقی در جهان خارج دلالت کند، در حالی که ساخت منطقی این دو جمله با یکدیگر تفاوت دارد:

(۴۸) هوشنگ را ندیدم: $\neg Dmh$

(۴۹) هیچ‌کس را ندیدم: $\neg(\exists x) Dmx$

در برگردان (۴۸)، محمول «دیدن» با D ، «من» با m و «هوشنگ» با h نشان داده شده است. این برگردان به این معنی است که «چنین نیست که من هوشنگ را دیده‌ام»، در حالی که برگردان (۴۹) را به این شکل می‌خوانیم که «چنین نیست که به ازای حداقل یک x ، من x را دیده‌ام». این برگردان را می‌توان معادل $\neg Dmx$ ($\forall x$) دانست که چنین خوانده می‌شود: «به ازای تمام x ها، چنین نیست که من x را دیده‌ام». براساس آنچه گفته شد، به اعتقاد راسل، معنی را نمی‌توان از شکل ظاهری یک جمله تعبیر کرد.

حال که با مبانی نظریهٔ توصیفات راسل آشنا شدیم، می‌توانیم به چهار معمای ۱-۲ تا ۴-۲ بازگردیم و ببینیم راسل به کمک نظریهٔ خود چگونه برای هریک از این معماها راه‌حلی به دست می‌دهد.

ابتدا به سراغ معمای ارجاع به لایوژدها و جملهٔ «شاه کنونی فرانسه طاس است» می‌رویم. براساس دیدگاه راسل، سه شرط وی دربارهٔ این جمله به شرح زیر خواهد بود:

(الف) حداقل یک فرد شاه کنونی فرانسه است.

(ب) حداکثر یک فرد شاه کنونی فرانسه است.

(پ) کسی که شاه کنونی فرانسه است، طاس است.

حال می‌بینیم که معمای ارجاع به لاجودها امکان حل می‌یابد. براساس دیدگاه راسل، برای صدق جمله «شاه کنونی فرانسه طاس است» باید سه شرط (الف) تا (پ) برآورده شوند، ولی در اینجا شرط (الف) برآورده نمی‌شود، زیرا حداقل یک فرد شاه کنونی فرانسه نیست. پس جمله مذکور کذب است. از سوی دیگر، از آنجا که هر دو شرط (الف) و (ب) برآورده نشده‌اند، اساساً نمی‌توان «شاه کنونی فرانسه» را وصف معرف دانست.

حال به سراغ معمای نقض وجود می‌رویم. مسئله این بود که آیا «شاه کنونی فرانسه وجود ندارد» صدق است یا کذب؟ سه شرط راسل به شرح زیر قابل طرح‌اند:

(الف) حداقل یک فرد شاه کنونی فرانسه است.

(ب) حداکثر یک فرد شاه کنونی فرانسه است.

(پ) کسی که شاه کنونی فرانسه است، وجود ندارد.

در اینجا می‌بینیم که شرط (پ) نقیض شرط (الف) است. به اعتقاد راسل، پیشوند منفی‌ساز «na-» در «وجود ندارد» را نباید منفی‌ساز فعل دانست، بلکه این پیشوند در ساخت منطقی چنین جمله‌ای نقیض‌ساز است و باید ادات نفی به حساب آید. بنابراین، «شاه کنونی فرانسه وجود ندارد» باید به صورت (۵۰) تعبیر شود:

(۵۰) چنین نیست که [حداقل یک فرد شاه کنونی فرانسه است و حداکثر یک فرد شاه کنونی فرانسه است و کسی که شاه کنونی فرانسه است، وجود دارد].

برگردان تعبیر (۵۰) را می‌توان به صورت (۵۱) نشان داد که در آن، محمول «وجود داشتن» با V و «شاه کنونی فرانسه بودن» با Š نشان داده شده‌اند:

$$\neg(\exists x)(\check{S}x \wedge ((\forall y)(\check{S}y \rightarrow y=x) \wedge \forall x)) \quad (51)$$

برگردان (۵۱) به این معنی است که «چنین نیست که به ازای دست‌کم یک x، شاه کنونی فرانسه است و به ازای تمام yها، اگر y شاه کنونی فرانسه باشد، آن‌گاه y همان x است و x وجود دارد». به این ترتیب، بنابر نظر راسل، ما در جمله «شاه کنونی فرانسه وجود ندارد» با «وجود نداشتن» کسی سروکار نداریم و این مسئله که کسی باید در جهان خارج وجود داشته باشد تا بتوانیم محمول «وجود نداشتن» را به وی نسبت دهیم متغی است.

حال به سراغ معمای اینهمانی می‌رویم. در بخش ۲-۳ گفتیم توضیح فرگه در این مورد که «سعدی» و «نویسنده کتاب گلستان» از دو مفهوم مختلف برخوردارند، برای توضیح این

مطلب که چنین جمله‌ای ممکن خاص است، کارآیی لازم را ندارد. «نویسنده کتاب گلستان» وصف معرف است و می‌توان سه شرط راسل را درباره‌اش به دست داد:

(الف) حداقل یک فرد نویسنده کتاب گلستان است.

(ب) حداکثر یک فرد نویسنده کتاب گلستان است.

(پ) کسی که نویسنده کتاب گلستان است، سعدی است.

با در نظر گرفتن N برای محمول «نویسنده کتاب گلستان بودن» و S برای «سعدی»، برگردان (۵۲) به دست می‌آید:

$$(52) (\exists x) (Nx \wedge ((\forall y) (Ny \rightarrow y=x) \wedge x=S))$$

برگردان (۵۲) به این معنی است که «به ازای دست‌کم یک x نویسنده کتاب گلستان است و به ازای تمامی y ها، اگر y نویسنده کتاب گلستان باشد، آن‌گاه y همان x است و x همان سعدی است». با توجه به برگردان (۵۲) معلوم می‌شود که چرا جمله «سعدی نویسنده کتاب گلستان است» اطلاعی در اختیار ما قرار می‌دهد. این اطلاع در Nx نهفته است. از سوی دیگر، این جمله ممکن خاص است، زیرا $x=S$ می‌توانست مطرح نباشد، یعنی سعدی نویسنده کتاب گلستان نباشد یا اصلاً کتابی به نام «گلستان» نوشته نشده باشد.

حال به سراغ معمای جایگزینی می‌رویم که قرار بود اگر وصف معرفی را جایگزین وصف معرف هم مصداقش کنیم، ارزش صدق جمله تغییر نکند، ولی با انتخاب «نویسنده کتاب قانون» به جای «نویسنده کتاب شفا» ارزش صدق جمله «کامبیز فکر می‌کند آرامگاه نویسنده کتاب قانون در همدان است» از صدق به کذب مبدل می‌شود، زیرا کامبیز فکر نمی‌کند «نویسنده کتاب قانون» همان «نویسنده کتاب شفا» باشد. تعبیر جمله (۴۳) را می‌توان براساس سه شرط راسل به صورت (۵۳) به دست داد:

(۵۳) کامبیز فکر می‌کند [حداقل یک فرد نویسنده کتاب شفا است و حداکثر یک فرد نویسنده کتاب شفا است و آرامگاه کسی که نویسنده کتاب شفا است، در همدان است].

حال مشخص است که چرا وقتی «نویسنده کتاب قانون» را جایگزین «نویسنده کتاب شفا» می‌کنیم، ارزش صدق جمله حاصل از این جایگزینی تغییر می‌کند.

نظریه وصف معرف راسل به همان اندازه که موجه می‌نماید، مورد تردید فیلسوفان دیگری چون استراوسن (۱۹۴۰) قرار گرفته است. شاید بتوان او و راسل را پیشگامان دو

رهیافت کاملاً مغایر با یکدیگر در مطالعه زبان دانست. تا به اینجا مشخص شد که راسل بر وجود لایه‌ای انتزاعی‌تر از ملموسات تأکید دارد و مختصات منطقی جملات را مد نظر قرار می‌دهد، در حالی که استراوسن به کاربرد واقعی جملات توجه دارد و آنچه برای او حائز اهمیت است، همانا سطح ملموس زبان است و بس. در این مورد حتی دو مقاله کلاسیک این دو در برابر هم قد علم می‌کنند. راسل در مقاله خود با عنوان "On Denoting" (۱۵-)، اصطلاح denoting را رابطه یک لفظ در سطح انتزاعی خود با مصداقی معرفی می‌کند که این لفظ بر آن دلالت دارد، در حالی که استراوسن در مقاله "On Referring" (۱۹-)، اصطلاح referring را «عملی» می‌داند که شخصی در زمان و موقعیتی خاص در قالب زبان بروز می‌دهد. به اعتقاد استراوسن، هیچ لفظی به چیزی اشاره نمی‌کند، بلکه این مردم‌اند که با استفاده از الفاظ به چیزی اشاره می‌کنند. شاید در این مورد بتوان به نوعی به استراوسن حق داد، زیرا مثلاً در جمله‌ای مانند «این چقدر سفیده»، لفظ «این» تا زمانی که گوینده معلوم نکند به چه چیزی اشاره دارد، بر چیزی دلالت نمی‌کند و زمانی می‌توان برای لفظی «معنی» در نظر گرفت که گوینده آن را در موقعیتی مناسب به کار ببرد.

حال به سراغ ایرادهای نظریه وصف معرف راسل می‌رویم. به اعتقاد راسل، جمله (۳۶) یعنی «شاه کنونی فرانسه طاس است» کذب است، زیرا چنین شاهی وجود ندارد. به گفته استراوسن، این رأی غیرقابل قبول می‌نماید، زیرا چنین جمله‌ای در شرایطی قرار نمی‌گیرد که بتوان آن را حتی کذب دانست. به اعتقاد وی، عکس‌العمل مخاطب به هنگام شنیدن چنین جمله‌ای این است که مثلاً بخندد و بگوید: «مرا دست انداخته‌ای؟» برای درک ایراد دومی که استراوسن به نظریه راسل وارد می‌داند، به نمونه (۵۴) توجه کنید:

(۵۴) اتاق پر از اثاثیه به‌دردنخور است.

هر فارسی‌زبانی با شنیدن جمله (۵۴) متوجه می‌شود که واژه «اتاق» در این جمله لفظ خاص است و گوینده به اتاق مشخصی اشاره دارد. حال سه شرط راسل را در مورد این جمله در نظر بگیریم:

(الف) حداقل یک چیز اتاق است.

(ب) حداکثر یک چیز اتاق است.

(پ) چیزی که اتاق است، پر از اثاثیه به‌دردنخور است.

مشکل عمده ما در اینجا شرط (ب) است که مثلاً با شرط (ب) نمونه‌هایی نظیر (۴۵) سازگار نیست. در نمونه (۴۵)، وقتی می‌گوییم «حداکثر یک فرد کاشف الکلی است»، به

واقع نیز در جهان خارج با یک کاشف الكل سروکار داریم؛ در حالی که شرط (ب) نمونه (۵۴)، اگر به همین معنی گرفته شود، به ما می‌گوید که تنها یک «اتاق» در جهان خارج وجود دارد. مسلماً راسل در این مورد، از آنجا که به وجود سطحی انتزاعی‌تر از صورت ملموس جمله قائل است، می‌تواند از نوعی حذف به قرینه (ellipsis) سخن به میان آورد و مدعی شود که «اتاق» در جمله (۵۴) شکل کوتاه‌شده مثلاً «آن اتاق طبقه بالای خانه مهرداد» است که حداکثر در کل جهان خارج یکی بیشتر نیست. این حرف پذیرفتنی است، ولی پرسشی را به همراه خواهد داشت و آن اینکه در هر مورد، چه چیزی را باید محذوف تلقی کرد؟ ما می‌توانیم در هر مورد، واحدهایی را در کنار «اتاق» محذوف بدانیم و به میلیون‌ها «اتاق» مختلف برسیم. شاید در این موارد، نگرش لایکان (۸۰) و نیل (۱۲۰) در زمینه کمیت‌نمایی محدود (restricted quantification) مناسب‌تر نماید. به نمونه‌های (۵۵) تا (۵۷) توجه کنید:

(۵۵) هیچ‌کس نمی‌آید بابت این کوزه گلی ده‌هزار تومان پول بدهد.

(۵۶) با این سسی که درست کرده‌ای حاضرم هر چیزی را بخورم.

(۵۷) حاضرم هر کاری بکنم، پسر من در کنکور قبول شود.

در نمونه‌های (۵۵) تا (۵۷)، ما برای هریک از محمول‌های مندرج در جمله، دامنه خاصی را در نظر می‌گیریم. برای مثال، در نمونه (۵۵)، منظورمان از «هیچ‌کس» این نیست که واقعاً کسی در کل جهان ممکن نیست کوزه‌ای را به این قیمت بخرد. یا وقتی در نمونه (۵۶) مدعی می‌شویم که حاضرم با این سس «هر چیزی» را بخوریم، مسلماً منظورمان «سنگ» یا «کفش» و غیره نیست، حتی منظورمان تمامی خوردنی‌ها هم نیست. وقتی در جمله (۵۷) اعلام می‌کنیم که حاضرم «هر کاری» بکنیم تا کسی در کنکور قبول شود، مطمئناً منظورمان این نیست که حتی حاضرم خانواده طراحان سؤالات کنکور را به گروگان بگیریم و در صورت لزوم چند نفر از آنها را هم بکشیم تا پسرمان در کنکور قبول شود. در اصل، «هیچ‌کس»، «هر چیزی»، «هر کاری» در این دسته از جملات محدود به بخشی از خودند که از سوی گوینده تعیین می‌شود. حال می‌توان مدعی شد که «حداقل» و «حداکثر» در آغاز دو شرط (الف) و (ب) تحلیل راسل، کمیت‌نمای محدودند. چنین راه‌حلی، برخلاف راه‌حل استفاده از واحدهای محذوف، می‌تواند نظریه راسل را از این ایراد عموماً نجات دهد.

ایراد سومی که به نظریه وصف معرف راسل وارد می‌دانند به آرای دانلن (۳۰) و نظر وی درباره تمایز میان کاربرد ارجاعی (referential use) و کاربرد اسنادی

(attributive use) اوصاف معرف بازمی‌گردد (←۹، ص ۲۶). اجازه دهید برای درک بهتر تمایز میان این دو کاربرد وصف معرف از نمونه استفاده کنیم. به دو نمونه (۵۸) و (۵۹) توجه کنید:

(۵۸) رئیس‌جمهور کنونی فرانسه خیلی جوان است.

(۵۹) شوهر آن خانم خیلی جوان است.

در دو جمله (۵۸) و (۵۹)، «رئیس‌جمهور کنونی فرانسه» و «شوهر آن خانم» وصف معرف‌اند، ولی تفاوتی جالب میان کاربرد این دو وصف معرف به چشم می‌خورد. در همین آغاز، سه شرط راسل را در مورد جمله‌های (۵۸) و (۵۹) یادآور می‌شویم:

رئیس‌جمهور کنونی فرانسه خیلی جوان است.

(الف) حداقل یک فرد رئیس‌جمهور کنونی فرانسه است.

(ب) حداکثر یک فرد رئیس‌جمهور کنونی فرانسه است.

(پ) کسی که رئیس‌جمهور کنونی فرانسه است، خیلی جوان است.

در چنین شرایطی، بدون در نظر گرفتن ایرادهایی که تاکنون مطرح ساختیم، «خیلی جوان بودن» زمانی برای «رئیس‌جمهور کنونی فرانسه» مطرح خواهد بود که شرایط (الف) و (ب) برای این وصف معرف صادق باشند. حال فرض کنید در یک مهمانی، آقایی کنار خانمی نشسته باشد و ما فرض کرده باشیم که آن آقا شوهر آن خانم است، در حالی که آنها به واقع چنین نسبتی با هم ندارند و خانم مورد نظر اصلاً ازدواج نکرده است. حال به سه شرط راسل توجه کنید:

شوهر آن خانم خیلی جوان است.

(الف) حداقل یک فرد شوهر آن خانم است.

(ب) حداکثر یک فرد شوهر آن خانم است.

(پ) کسی که شوهر آن خانم است، خیلی جوان است.

در نمونه (۵۹)، «خیلی جوان بودن» را می‌توان به آن آقا نسبت داد، بدون اینکه نیازی به صدق شرایط (الف) و (ب) این جمله باشد، زیرا وصف معرف در این جمله از کاربرد ارجاعی برخوردار است. به عبارت ساده‌تر، در جمله (۵۹) مسئله بر سر این است که آن آقا خیلی جوان است، خواه شوهر آن خانم باشد و خواه نباشد. در حالی که در جمله (۵۸)، به دلیل کاربرد اسنادی وصف معرف، اول باید مشخص شود که فرد مورد نظر رئیس‌جمهور

کنونی فرانسه هست یا نه. به این ترتیب، به اعتقاد دانلن، اگر هم بپذیریم که سه شرط راسل در مورد اوصاف معرف کارآیی دارد، باز هم این مطلب صرفاً در مورد کاربرد اسنادی این دسته از صورت‌های زبان صادق خواهد بود و بس.

۲-۵-۲ نظریه اسم خاص

در بخش ۱-۵-۲ گفتیم که راسل فرضیه ارجاعی بودن معنی را در مورد اوصاف معرف مردود می‌داند و به کمک استدلال‌هایی ثابت می‌کند که اوصاف معرف، ماهیتاً لفظ خاص به حساب نمی‌آیند. مسلماً آنچه درباره وصف معرف و چهار معمای مرتبط با آن مطرح شد، درباره اسامی خاص نیز قابل طرح است. راسل اسامی خاص را شکل مبدل و تغییر یافته اوصاف معرف می‌داند و نظریه وصف معرف خود را درباره اسامی خاص نیز کارآمد می‌بیند. در این بخش نیز ابتدا به معرفی دیدگاه راسل می‌پردازیم و سپس به ایرادهایی اشاره خواهیم کرد که دیگر فیلسوفان زبان به ویژه کریپکه (۶۰) بر این دیدگاه وارد دانسته‌اند. برای طرح معمای ارجاع به لاجو‌دها به جمله (۶۰) توجه کنید:

(۶۰) اکوان دیو طاس است.

به هنگام بحث درباره معمای ارجاع به لاجو‌دها، از وصف معرف «شاه کنونی فرانسه» و طاس بودن آن لاجو‌دها بهره گرفتیم. حال برای ادامه همان بحث درباره اسامی خاص، به سراغ «اکوان دیو» می‌رویم و با طرح سه شرط راسل در مورد این لاجو‌دها، می‌بینیم که در اینجا نیز شرط (الف) صادق نخواهد بود و به همین دلیل جمله (۶۰) کذب است. به سه شرط راسل توجه کنید:

(الف) حداقل یک چیز اکوان دیو است.

(ب) حداکثر یک چیز اکوان دیو است.

(پ) چیزی که اکوان دیو است، طاس است.

برای طرح معمای نقض وجود به نمونه (۶۱) توجه کنید:

(۶۱) اکوان دیو وجود ندارد.

در نمونه (۶۱) نیز، درست به مانند جمله «شاه کنونی فرانسه وجود ندارد»، شرط (پ) نقیض شرط (الف) خواهد بود، زیرا شرط (الف) به ما خواهد گفت که «حداقل یک چیز اکوان دیو است»، در حالی که شرط (پ) می‌گوید که «چیزی که اکوان دیو است، وجود ندارد».

حال به نمونه (۶۲) توجه کنید تا معلوم شود راسل معمای «اینهمانی» را در قالب اسامی خاص چگونه قابل حل می‌بیند:

(۶۲) رستم همان تهمتن است.

نمونه (۶۲)، هم اطلاع تازه‌ای در اختیارمان قرار می‌دهد و هم ممکن خاص است. در این مورد نیز می‌توان همان برگردان (۵۲) را قابل اعمال دانست و این بار «رستم بودن» را با R و «تهمتن» را با t نشان داد:

$$(63) (\exists x) (Rx \wedge ((\forall y) (Ry \rightarrow y=x) \wedge x=t))$$

در مورد معمای جایگزینی نیز می‌توان نمونه (۶۴) را در نظر گرفت که در آن، «رستم» و «تهمتن» امکان جایگزینی نمی‌یابند، زیرا آنچه کامبیز فکر می‌کند تنها در مورد «رستم» قابل طرح است:

(۶۴) کامبیز فکر می‌کند وقتی رودابه پسرش را به دنیا آورد فریاد زد: «از درد رستم» و به همین خاطر نام پسرش را «رستم» گذاشتند.

آنچه در نمونه (۶۴) مهم است ریشه‌تراشی عامیانه واژه «رستم» نیست، بلکه تصور کامبیز است که اگر واژه «تهمتن» را در آن جایگزین «رستم» کنیم، دیگر همانی نخواهد بود که کامبیز فکر می‌کند.

به این ترتیب می‌بینیم که نظریه توصیفات راسل در مورد اسامی خاص نیز کارآمد است، زیرا به اعتقاد وی، اسامی خاص نیز اگرچه ظاهری چون سایر اسامی دارند، ولی در سطح ساخت منطقی، «اسم» به حساب نمی‌آیند و شکلی اختصاری از اوصاف معرف‌اند.

حال به سراغ ایرادهای این دیدگاه راسل برویم. نخست به دو ایراد سرل (۱۶۴) توجه کنید. به اعتقاد سرل، وقتی راسل بر این نکته تأکید می‌ورزد که اسم خاص چیزی جز شکل اختصاری وصف معرف نیست، پس باید برای هر اسم خاص بتوان دست‌کم یک وصف معرف در نظر گرفت. به نمونه (۶۵) توجه کنید:

(۶۵) ناپلئون بناپارت آدم عجیبی بوده است.

بنا بر نظر راسل، «ناپلئون بناپارت» شکل اختصاری یک وصف معرف است، یعنی شنونده این اسم خاص را به کمک یک وصف معرف درمی‌یابد. ولی کدام وصف معرف؟ برای «ناپلئون بناپارت» می‌توان اوصاف معرف متعددی در نظر گرفت، مثلاً «یکی از افسران

انقلابی دوره انقلاب فرانسه»، «امپراتور فرانسه پس از پیروزی جمهوری خواهان»، «فاتح نبرد ینا» و «مغلوب نبرد واترلو». اولاً حد این اوصاف معرف برای درک جمله (۶۵) چیست؟ ثانیاً آیا نیازی به «داشتن یک وصف معرف در ذهن» است تا بتوان جمله‌ای نظیر (۶۵) را تولید و درک کرد؟

با توجه به همین نخستین ایراد، می‌توان به معرفی دومین ایرادی پرداخت که از معادل دانستن اسم خاص و وصف معرف سرچشمه می‌گیرد. فرض کنید بپذیریم که هرکسی در ذهن خود وصف معرف از یک اسم خاص دارد. در چنین شرایطی ممکن است اطلاعاتی که افراد مختلف از فردی خاص در ذهن خود دارند، آن قدر با هم متفاوت باشد که هیچ وجه اشتراکی میانشان دیده نشود. بنابراین، هر اسم می‌تواند برای افراد مختلف مفاهیم متفاوتی داشته باشد که برحسب اوصاف معرفشان تعیین شده‌اند. حال اگر من از «ناپلئون بناپارت» وصف معرف «فاتح نبرد ینا» را در ذهن داشته باشم و شما او را «مغلوب نبرد واترلو» بدانید، هیچ‌گاه درباره ناپلئون با یکدیگر اختلاف نظر نخواهیم داشت. مثلاً اگر من بگویم «ناپلئون بناپارت می‌توانست پرواز بکند» شما نمی‌توانید از طریق وصف معرف درون ذهنتان با این حرف من مخالفت کنید، زیرا برحسب سه شرط راسل، آنچه من در ذهن دارم به صورت ساخت منطقی (۶۶) است و آنچه شما در ذهن دارید ساخت منطقی (۶۷) خواهد بود:

(۶۶) حداقل یک فرد فاتح نبرد ینا است و حداکثر یک فرد فاتح نبرد ینا است و کسی که فاتح نبرد ینا است، می‌توانست پرواز کند.

(۶۷) حداقل یک فرد مغلوب نبرد واترلو است و حداکثر یک فرد مغلوب نبرد واترلو است و کسی که مغلوب نبرد واترلو است، می‌توانست پرواز کند.

به این ترتیب، اگر اسم خاص، شکلی اختصاری از وصف معرف باشد که ما در ذهن داریم، وقتی این اوصاف معرف با یکدیگر تفاوت داشته باشند، ما در سطح انتزاعی ساخت منطقی هیچ ارتباطی با یکدیگر برقرار نخواهیم کرد، مگر اینکه یا معتقد باشیم برای هر اسم خاص، وصف معرف واحدی در ذهن تمامی سخنگویان یک زبان وجود دارد که راسل چنین نظری را تأیید نمی‌کند، یا مدعی شویم که «فاتح نبرد ینا» و «مغلوب نبرد واترلو» همان «ناپلئون بناپارت» اند که در جهان خارج وجود داشته و همه به او ارجاع می‌دهیم که درست عکس دیدگاه راسل درباره اسامی خاص خواهد بود و تازه با نظریه وصف معرف راسل نیز مغایرت خواهد داشت، زیرا همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، به اعتقاد راسل، هیچ وصف معرف به چیزی در جهان خارج ارجاع نمی‌دهد.

ایراد سومی که به دیدگاه راسل دربارهٔ اسامی خاص وارد دانسته‌اند از سوی کریپکه (۶۴) مطرح شده است. کریپکه از طریق منطق موجهات (modal logic) و کاربرد عملگر وجهی (modal operator) «احتمال»، بحثی را دربارهٔ اسامی خاص مطرح می‌سازد که نظریهٔ راسل را مورد تردید قرار می‌دهد.

فرض کنید کسی از شما بپرسد: «آیا ممکن بود مظفرالدین شاه به سلطنت نرسد؟» شما با شناختی که از وضعیت جسمی ولیعهد ناصرالدین شاه دارید، به این فکر می‌افتید که احتمالاً اگر میرزارضا کرمانی از کشتن ناصرالدین شاه منصرف می‌شد یا تیرش به خطا می‌رفت، ناصرالدین شاه زنده می‌ماند و احتمالاً مظفرالدین میرزا به علت بیماری، پیش از پدرش و در همان مقام ولیعهدی در تبریز در می‌گذشت و به سلطنت نمی‌رسید. پس پاسخ شما در مقابل پرسش بالا احتمالاً «بله» می‌بود. این «بله» بر مبنای فرضی گفته می‌شد که اتفاق نیفتاده ولی احتمال وقوعش وجود داشته است. اما بر مبنای نظریهٔ اسم خاص راسل، ساخت منطقی پرسش ما به صورت (۶۸) امکان طرح می‌یابد:

(۶۸) آیا ممکن است که [حداقل یک فرد پس از ناصرالدین شاه به سلطنت رسیده و حداکثر یک فرد پس از ناصرالدین شاه به سلطنت رسیده است و کسی که به سلطنت رسیده است، به سلطنت نرسیده است]؟

اگر ساخت منطقی (۶۸) را در مقابل ما قرار دهند، مسلماً جواب ما «نه» خواهد بود. برای درک بهتر ایراد سوم کریپکه، بحث را با نمونهٔ دیگری دنبال می‌کنیم. فرض کنید با مطالعهٔ زندگینامهٔ ابوعلی سینا، متوجه می‌شوید که او در سال ۳۷۰ هجری قمری به دنیا آمده و در سال ۴۲۸ هجری قمری وفات یافته، یعنی کلاً ۵۸ سال قمری عمر کرده و در این مدت، سال‌ها از دست فرمانروایان مختلف، از دیاری به دیار دیگر می‌گریخته و از بخارا به گرگانج و از آنجا به نسا و ایبورد و طوس و سپس به گرگان و بعد به دهستان رفته و دوباره به گرگان بازگشته و باز راه ری و سپس قزوین را پیش گرفته و از سال ۴۰۵ تا ۴۱۲ در همدان وزیر شمس‌الدوله دیلمی بوده و سپس به زندان افتاده و پس از آزادی به اصفهان رفته و سرانجام در سفری به همدان، در آن شهر وفات یافته است و تازه، تألیف متجاوز از ۱۲۰ کتاب و رساله را هم به او نسبت می‌دهند و علاوه بر این، طبابت هم می‌کرده و به فارسی و عربی هم شعر می‌گفته (۲۲۰، ص ۳۳). اگر حوصله داشته باشید و چند سال نخست زندگی این نابغهٔ بزرگ را به وی فرصت دهید تا کمی رشد کند و سواد بی‌دست آورد و فاصلهٔ شهرهای سفرهای او را اندازه بگیرید و یک اسب خوب هم در اختیار وی

قرار دهید تا تمام مدت عمرش را در این مسیرها بتازد و بدون اینکه کتابی بخواند، روی اسب کتاب بنویسد، و فرض کنید هر جا هم که رسیده، مکان مناسبی در اختیارش گذاشته باشند تا فوراً بنشیند و نوشتن را ادامه دهد و روزی یکی دو ساعت بیشتر نخوابد و طبابت هم نکند، و باز هم فرض کنید او در تمام مدت وزارتش هیچ کار اداری نداشته و صرفاً به تألیف مشغول بوده و در زندان هم او را در کتابخانه زندانی کرده باشند، باز هم حجم آثار او کمی [!] مبالغه‌آمیز جلوه می‌کند. حال ممکن است زبانم لال، فرض کنید یکی از این کتاب‌ها مثلاً *رساله نبضیه* را که حجم کمتری دارد، یکی از شاگردانش مثلاً ابوعبید جوزجانی نوشته باشد و استاد، ناخواسته و ندانسته، آن را به نام خود ثبت کرده باشد. این کار در کشور گل و بلبل هنوز هم سنت پسندیده‌ای [!] است و دانشجویان، برای مصون ماندن از خشم زمینی و آسمانی استادان، در این زمینه تجربه‌ها می‌آموزند! پس می‌توان به فرض محال، *رساله نبضیه* را نوشته ابوعبید جوزجانی دانست، در حالی که همه آن را به ابن‌سینا نسبت می‌دهند. پس وقتی ما به «ابن‌سینا» ارجاع می‌دهیم و نام او را به کار می‌بریم، منظورمان اصلاً ابوعبید جوزجانی نیست، در حالی که می‌دانیم یا فرض می‌کنیم «ابن‌سینا نویسنده *رساله نبضیه* است» کذب است. حال فرض کنید فردی صرفاً ابن‌سینا را با وصف معرف «نویسنده *رساله نبضیه*» بشناسد. در چنین شرایطی، وصف معرف او برای خودش صدق و برای ما کذب خواهد بود، در حالی که براساس دیدگاه راسل، اسم خاص شکل اختصاری وصف معرف است و پس. به این ترتیب، برای ما «ابوعبید جوزجانی» و برای دیگران «ابن‌سینا» شکل اختصاری «نویسنده *رساله نبضیه*» خواهد بود.

حال به سراغ ایراد بعدی می‌رویم. به جمله (۶۹) توجه کنید:

(۶۹) خیلی‌ها نمی‌دانند که شیخ اشراق همان شیخ شهاب‌الدین سهروردی است.

اگر کسی از من بپرسد که «شیخ اشراق کیست؟» یا «شیخ شهاب‌الدین سهروردی کیست؟» در هر دو مورد خواهیم گفت: «نویسنده *رساله عقل سرخ*» حال به ساخت منطقی (۷۰) برای جمله (۶۹) توجه کنید:

(۷۰) خیلی‌ها نمی‌دانند که [حداقل یک فرد است که نویسنده *رساله عقل سرخ* است و حداکثر یک فرد است که نویسنده *رساله عقل سرخ* است و کسی که نویسنده *رساله عقل سرخ* است، نویسنده *رساله عقل سرخ* است].

این ساخت منطقی برای تمامی اسامی خاصی که از یک وصف معرف برخوردار باشند

مطرح است و دیگر معلوم نمی‌کند «خیلی‌ها» در جمله (۶۹) قرار است چه مطلبی را ندانند. و اما ایراد دیگر. براساس نظریه توصیفات راسل، جمله‌ای مانند «شاه کنونی فرانسه طاس است» کذب است، زیرا بنا به شرط (الف)، حداقل یک فرد باید وجود داشته باشد که شاه کنونی فرانسه است. راسل در مورد جملاتی نظیر «اکوان دیو طاس است» نیز بر همین نکته تأکید دارد. حال به جمله (۷۱) توجه کنید:

(۷۱) رستم در جستجوی رخس به سمندگان رفت.

جمله (۷۱) براساس نظریه وصف معرف و نیز نظریه اسم خاص راسل، کذب است. حال جمله (۷۱) را با جمله (۷۲) مقایسه کنید:

(۷۲) رستم در جستجوی رخس به یونان رفت.

هر فارسی‌زبانی که با شاهنامه آشنایی داشته باشد، جمله (۷۲) را کذب‌تر [!] از جمله (۷۱) می‌داند. ولی آیا واقعاً می‌توان کذب بودن را درجه‌بندی کرد و جمله‌ای را کذب‌تر یا صدق‌تر از جمله دیگری دانست؟ به اعتقاد کریپکه (۶۴)، جمله‌ای نظیر (۷۱) در «محیط» شاهنامه صدق است، حتی اگر در واقعیت جهان خارج، «رستم»، «رخس» و «سمندگان» وجود نداشته باشند (۴۷، ص ۹).

۲-۶ نظریه علی - تاریخی کریپکه

همان‌گونه که دیدیم، بسیاری از ایرادهای کریپکه بر نظریه اسم خاص راسل، در مورد نظریه وصف معرف وی نیز قابل طرح‌اند. کریپکه در برابر آرای راسل، دیدگاه دیگری را معرفی می‌کند که در نوع خود جالب است، هرچند این دیدگاه نیز نارسایی‌های خاص خود را داراست که پس از معرفی نظریه، به طرح آنها خواهیم پرداخت.

کریپکه برای معرفی نظریه خود، به چگونگی فراگیری اسامی خاص توجه دارد (۹۴، ص ۹۱). پدر و مادر کودکی را در نظر بگیرید که فرزند خود را با اسم خاصی صدا می‌زنند. آنها از همان اسم استفاده می‌کنند تا درباره فرزندشان با دیگران صحبت کنند. این افراد با دیدن آن کودک او را به همین اسم صدا می‌زنند و درباره او با دیگران صحبت می‌کنند و به تدریج زنجیره‌ای از افرادی تشکیل می‌شود که آن اسم خاص را برای ارجاع به همان کودک به کار می‌برند. فرض کنید اسم این کودک را «آلبرت» گذاشته باشند و چون نام خانوادگی پدرش «اینشتین» بوده، او را «آلبرت اینشتین» می‌نامند. فرض کنید یکی از افرادی که در پایان آن زنجیره کذابی قرار دارد، نام «آلبرت اینشتین» را در خیابان بشنود.

شاید او حتی به خاطر نیاورد که این اسم را نخستین بار کجا شنیده یا خوانده، اما می‌داند که به او گفته‌اند «آلبرت اینشتین» فیزیکدان بوده است. او این اسم خاص را به کار می‌برد و آن زنجیره افراد را گسترش می‌دهد. شاید او هیچ‌گاه عکسی از «آلبرت اینشتین» ندیده باشد و اگر اینشتین زنده بود و در خیابان از کنار او می‌گذشت، او مصداق اسمی را که آموخته تشخیص نمی‌داد. ولی به هر حال، او هر بار اسم «آلبرت اینشتین» را به کار ببرد، به همین فردی اشاره می‌کند که در خیابان از کنارش گذشته است.

بنابراین، به اعتقاد کریپکه (۱۹۶۰)، همین اسم خاص «آلبرت اینشتین» که اینجا نوشتیم و شما آن را خواندید، تازه‌ترین حلقه زنجیره علی-تاریخی ارجاع به فردی خاص است. من اسم او را از فردی شنیده‌ام که او از فرد دیگری شنیده بوده و همین‌طور که به گذشته بازگردیم، به نامگذارنده اول می‌رسیم.

مسلماً وقتی فردی در این زنجیره تاریخی، اسم خاصی را از فرد ماقبل خود می‌آموزد، توصیفی از مصداق آن را نیز یاد می‌گیرد، ولی این توصیف الزاماً همانی نیست که فرد قبلی از فرد ماقبل خود آموخته و الزاماً همان توصیفی نخواهد بود که فرد مورد نظر ما به فرد بعد از خود یاد می‌دهد. بنابراین، این توصیف‌ها تغییر می‌کنند ولی آن اسم خاص همواره به مصداقش بازمی‌گردد.

فرض کنید من وقتی برای نخستین بار اسم «نوام چامسکی» را شنیده‌ام، فرد ماقبل من در این زنجیره تاریخی، او را «بزرگ‌ترین نابغه دانش زبان‌شناسی» توصیف کرده باشد، ولی چون من اعتقادی به این حرف ندارم، او را «یکی از زبان‌شناسان معاصر امریکا» معرفی می‌کنم و شما او را به حلقه بعدی این زنجیره با عنوان «بنیانگذار مکتب زایشی در زبان‌شناسی» معرفی می‌کنید. این اوصاف معرف با یکدیگر تفاوت دارند، ولی اسم خاص وی همواره به مصداق واحدی بازمی‌گردد.

حال به سراغ اسم دیگری مثلاً «رستم دستان» برویم. این امکان وجود دارد که پهلوانی در روزگاران کهن، مصداق این اسم بوده باشد یا اینکه اصلاً چنین پهلوانی وجود نداشته و او را خودمان آفریده باشیم. به هر حال، اگر هم چنین پهلوانی وجود داشته باشد، همانی نیست که در شاهنامه معرفی می‌شود و در کودکی با گرز فیل سفید را کشته و گور به سیخ می‌کشیده و می‌خورده. حال اگر «رستم» در جهان واقعی ما روزگاری وجود داشته باشد، کسانی، مثلاً پدر و مادرش این اسم خاص را برای او انتخاب کرده‌اند و به تدریج، زنجیره‌ای از افرادی پدید آمده که اسم او را آموخته‌اند و با اوصاف معرف مختلف به ما انتقال داده‌اند. امکان دیگر این است که فرض کنیم اصلاً در جهان واقعی اطراف ما فردی به

نام «رستم» وجود نداشته و فردی او را در جهان ممکن دیگری، مثلاً در خیال خود آفریده باشد. در چنین شرایطی، «رستم» و حتی احتمالاً پدر و مادر و تمامی نزدیکان و خویشان او در جهان ممکن دیگری آفریده شده‌اند و فردی اسم خاصی برای او در نظر گرفته که آن را به صورت «رستم» ثبت کرده‌اند. ولی مسئله تفاوتی نخواهد کرد، زیرا فردی که خالق این پدیده اساطیری است اسمی برای این پدیده در نظر گرفته و این اسم را به حلقه‌های بعد از خود انتقال داده تا به ما رسیده است.

به نظریه علی - تاریخی کریپکه نیز ایرادهایی وارد است که در اینجا به چند مورد از آنها اشاره خواهیم کرد. نخست اینکه به اعتقاد اوانس (۴-)، مصداق یک اسم خاص می‌تواند به هر دلیلی، مثلاً یک اشتباه تغییر کند. وی در این مورد «ماداگاسکار» را نمونه می‌آورد که قبلاً بخشی از نواحی شرقی آفریقا به حساب می‌آمده و مارکوپولو به اشتباه آن را نام جزیره بزرگی دانسته که در شرق آفریقا قرار دارد. ایراد دوم را می‌توان تغییر اسم خاص برای مصداقی واحد دانست. برای نمونه، «ابوالحکم» از بزرگان قریش بود، اما به دلیل دشمنی‌اش با پیامبر اسلام (ص)، مسلمانان او را «ابوجهل» نامیدند.

به عنوان ایرادی دیگر می‌توان «نامگذاری تقلیدی» را مطرح ساخت. فرض کنید اسم گربه‌ای را به تقلید از اسم امپراتور فرانسه، «ناپلئون» بگذاریم. این نامگذاری با نظریه کریپکه سازگار نیست، زیرا به گفته وی (۶-، ص ۹۶)، حلقه‌های بعدی یک زنجیره تاریخی، یک اسم خاص را برحسب همان مصداق اولیه یاد می‌گیرند، در حالی که ما در اینجا با اسم خاصی سروکار داریم که دیگر به مصداق اولیه‌اش یعنی همان امپراتور فرانسه اشاره نمی‌کند. در چنین شرایطی به نظر می‌رسد باید در نوع زنجیره تاریخی کریپکه تجدید نظر کرد و مثلاً به اعتقاد دویت (۲-، ص ۱۵۰)، زنجیره‌ای را در نظر گرفت که هر حلقه‌اش بتواند حلقه آغازین زنجیره دیگری باشد.

۲-۱-۶ نظریه اسم عام

با گذشت مدت زمانی کوتاه از طرح اولیه نظریه علی - تاریخی کریپکه، وی و پوتنام (۱۴-) به بسط این نظریه همت گماشتند و آن را برای تبیین معنی اسامی عام ملموس نیز مناسب ساختند. منظور از «اسم عام ملموس» واژه‌هایی نظیر «آب»، «اسب» یا «کوه» است که به هزاران مصداق از یک نوع اشاره دارند. و این مصداق‌ها ملموس‌اند.

دیدگاه کریپکه و پوتنام در برابر نظریه توصیفی‌ای قرار می‌گیرد که برحسب سنت مورد تأیید معنی‌شناسان بوده و هست و همان مطالعه مفاهیم یا دلالت درون‌زبانی است. در

معنی‌شناسی سنتی، ما چیزی را «آب» می‌دانیم که «مایعی بی‌بو و بی‌رنگ است و رودخانه‌ها و دریاها از آن پُرند و از ابر می‌بارد و تشنگی را برطرف می‌کند و ...» یا «ببر» مثلاً «حیوانی است از گربه‌سانان که بزرگ و درنده است و روی پوست زرد یا سفیدش راه‌های سیاهی دیده می‌شود و ...» اما کریپکه و پوتنام بر این اعتقادند که «آب» می‌تواند بو و رنگ داشته باشد و در جهان ممکن اصلاً رودخانه‌ها و دریاها نباشند، یا می‌توان جهان ممکن را در نظر گرفت که در آن، «ببر» راه‌راه نباشد یا اصلاً درنده به حساب نیاید. به گفته کریپکه و پوتنام، آنچه سبب می‌گردد «آب» آب باشد، همان ترکیب شیمیایی H_2O است و «ببر» آن موجودی است که برحسب مختصات ژنتیکی‌اش از سایر موجودات متمایز می‌گردد. شاید در نگاه نخست، دیدگاه کریپکه و پوتنام کمی غیرواقعی جلوه کند و مثلاً نمونه‌هایی نظیر (۷۳) تا (۷۵) را به ذهنمان متبادر سازد که در آنها «آب» را نمی‌توان ترکیب هیدروژن و اکسیژن دانست:

(۷۳) چشمم آب نمی‌خورد فردا کامبیز بیاید.

(۷۴) آب خوش از گلویش پایین نمی‌ره.

(۷۵) موکت کردن اتاق‌ها برایش صد هزار تومان آب خورد.

باید توجه داشت که در نمونه‌هایی نظیر (۷۳) تا (۷۵)، «آب» به معنی همان «مایع بی‌بو و بی‌رنگ و ...» نیست و به همین دلیل نمی‌توان چنین نمونه‌هایی را نقیض دیدگاه کریپکه و پوتنام دانست. علاوه بر این، حوزه صحبت این دو فیلسوف زبان صرفاً محدود به اسم عام «آب» در معنی واقعی و ملموسش است، یعنی ما باید «آب» را صرفاً در جملاتی نظیر (۷۶) تا (۷۸) در نظر بگیریم:

(۷۶) برو یک لیوان آب برایم بیاور.

(۷۷) این رودخانه چقدر پر آب است.

(۷۸) گل‌های باغچه را آب دادم.

اعتراض دیگر ما می‌تواند به این نکته باشد که وقتی کسی جمله‌هایی چون (۷۶) تا (۷۸) را به کار می‌برد، ممکن است اصلاً ترکیب شیمیایی H_2O را نداند یا اگر بداند، به آن توجهی نداشته باشد. پاسخ کریپکه و پوتنام در این مورد این است که ناآگاهی یا عدم توجه به منزله عدم وجود چنین معنایی نیست. به عبارت ساده‌تر، اگر سخنگوی زبان «آب» را بدون آگاهی از ترکیب شیمیایی H_2O به کار می‌برد یا توجهی به این ترکیب ندارد، نمی‌توان منکر این واقعیت شد که «آب» همان ترکیب شیمیایی H_2O است.

مسئله‌ای دیگر ما این خواهد بود که برحسب گفته کریپکه، می‌توان جهان ممکن‌تری را در نظر گرفت که «آب» در آن جهان H_2O نباشد. کریپکه و پوتنام در این مورد معتقدند که این «احتمال» را باید ناشی از ناآگاهی علمی دانست و نه نوعی احتمال متافیزیکی، زیرا وقتی فردی، برای یک بار هم که شده، ماهیت علمی پدیده‌ای، مثلاً «آب» را درک کرده باشد، ماهیت متافیزیکی آن را نیز کشف کرده است. به عبارت ساده‌تر، «آب» می‌تواند در جهان‌های ممکن مختلف، بو داشته یا نداشته باشد، رنگ داشته یا نداشته باشد، از ابر بیبارد یا نیبارد، قابل نوشیدن باشد یا نباشد؛ ولی در تمامی این جهان‌ها، اگر چیزی قرار باشد «آب» نامیده شود، H_2O است. حال اگر مایع دیگری را «آب» بنامیم، مثلاً ظرفی پر از اسید سولفوریک را گوشه‌ای ببینیم و تصور کنیم که آن ظرف پر از «آب» است، در اصل تصور کرده‌ایم که آنچه درون آن ظرف است همان ترکیب شیمیایی H_2O است و اگر فردی به ما بگوید که در آن ظرف «آب» نیست، در اصل به ما هشدار داده که محتوای آن ظرف را H_2O در نظر نگیریم.

اگر آنچه کریپکه و پوتنام مطرح می‌سازند درست باشد، به شکلی ضمنی به نوعی رابطه میان معنی و ذهن خواهیم رسید. اجازه دهید در اینجا به دیدگاه پوتنام درباره‌ی این رابطه اشاره کنیم.

به گفته پوتنام (۱۳۰، ۱۴)، فرض کنید در کهکشانی دیگر سیاره‌ای وجود داشته باشد که «همزاد زمین» (Twin Earth) نام دارد و دقیقاً نسخه دیگری از همین کره زمین است. هر چیزی که در کره زمین وجود داشته و دارد، دقیقاً در همزاد زمین نیز بوده و هست. همان وقتی که من این مطلب را می‌نوشتم، همزاد من نیز در آن سیاره دقیقاً همین مطلب را می‌نوشته و درست در همین لحظه که شما این مطلب را می‌خوانید، همزاد شما نیز در آن سیاره دقیقاً همین کار را می‌کند. «زمین» و «همزاد زمین» را می‌توان به دو دستگاه تلویزیون عین هم تشبیه کرد که کنار هم قرار داده‌ایم و یک برنامه را در هر دو آنها می‌بینیم؛ ولی باید به این نکته توجه داشت که «همزاد زمین» سیاره‌ای غیر از «زمین» است و همزاد من و شما در آن سیاره، من و شما نیستیم بلکه افراد دیگری‌اند که کاملاً شبیه ما هستند و شبیه ما رفتار می‌کنند. مسلماً اگر من با سفینه‌ای به آن سیاره بروم و در شهری که «همزاد تهران» نام دارد به همزاد خودم برخورم، او را با خودم اشتباه نمی‌گیرم. او فردی کاملاً شبیه من است، ولی خود من نیست.

حال فرض کنید در آن سیاره‌ای که همه چیزش درست مثل کره زمین است، آن چیزی که به جای «آب» وجود دارد، مایعی است درست شبیه همین «آب» روی کره زمین، ولی

H₂O نیست و مثلاً به گفته پوتنام، ترکیب شیمیایی XYZ است (۹۴، ص ۶۷). XYZ تمامی خصوصیات ظاهری «آب» را داراست. مردم آن سیاره این آب را می‌نوشند و آن را «آب» می‌نامند. حال فرض کنید فردی به نام هوشنگ در کره زمین از دوستش یک لیوان آب بخواهد. در همان لحظه همزاد هوشنگ نیز از دوستش یک لیوان آب خواهد خواست. ولی منظور هوشنگ از «آب» H₂O است، در حالی که همزاد هوشنگ در آن سیاره XYZ می‌خواهد. «هوشنگ» و «همزاد هوشنگ» از هر نظر عین هم‌اند، رفتارشان یکی است، به یک شکل فکر می‌کنند و فعالیت‌های فیزیکی و ذهنی‌شان درست مثل هم است؛ پس می‌توان نتیجه گرفت که تفاوت معنی جمله «لطفاً یک لیوان آب برایم بیاور» وقتی هوشنگ و همزاد هوشنگ در یک لحظه به کار می‌برند، از طریق مغز آنها تعیین نمی‌شود. ما به کمک این استدلال به شعار شگفت‌انگیز پوتنام می‌رسیم که معتقد است: «معنی در مغز ما نیست».

۳ نوعی جمع‌بندی اجمالی

براساس آنچه در این مختصر آمد می‌توان مدعی شد که آنچه فیلسوفان زبان در قالب نظریه‌های معنایی معرفی کرده‌اند، به لحاظ روش‌شناسی، در دو مقوله نظریه‌های کلان و نظریه‌های خرد قابل طبقه‌بندی است. نظریه‌های کلان، آن دسته از آرای را دربر می‌گیرند که برای تبیین «معنی» در کلیت خود مطرح شده‌اند و خود به دو گروه نظری و کاربردی تقسیم‌پذیرند. نظریه‌های خرد، در مقابل، از طریق تقلیل‌گرایی، صرفاً به چگونگی دلالت واحد یا واحدهای خاصی از زبان پرداخته‌اند.

آنچه در آرای فیلسوفان زبان بیش از هر نکته‌ای جلب توجه می‌کند، حرکت این دسته از متفکران به فضای و رای محدوده مطالعه معنی‌شناسان سنتی است. در دانش زبان‌شناسی، با توجه به آرای فردینان دوسوسور، مطالعه «معنی» در قالب سنتی‌اش به مطالعه نشانه زبان (linguistic sign) محدود شده است. نشانه زبان از دیدگاه دوسوسور پیوند ناگسستنی میان «دال» (signifier) یا «تصور آوایی» و «مدلول» (signified) یا «تصور معنایی» است. «دال» تصویری است که ما از «صوت» در ذهن خود داریم و «مدلول» به نوبه خود تصویری است که از «مصدق» در ذهن خود ضبط کرده‌ایم. به این ترتیب، در سنت معنی‌شناسی، توجه به «دلالت درون‌زبانی» (sense) معطوف شده است و «دلالت برون‌زبانی» (reference) یا به کلی نادیده گرفته شده یا کمتر مورد توجه قرار گرفته است. این در حالی است که فیلسوفان زبان، بدون کوچک‌ترین تردیدی، جهان خارج را بخشی از مطالعه «معنی» در نظر گرفته‌اند و به دلالت برون‌زبانی توجه داشته‌اند. مسلماً آن دسته از نارسایی‌هایی نیز که

دربارهٔ هریک از این دیدگاه‌ها مطرح شد به همین مهم بازمی‌گردد. این در شرایطی است که هنوز بسیاری از پرسش‌های فیلسوفان زبان بدون پاسخ باقی مانده است. برای درک بهتر این پرسش‌ها، ابتدا باید به چند «مقدمه» مورد تأیید زبان‌شناسان و فیلسوفان زبان اشاره کرد و سپس به طرح چند پرسشی پرداخت که پاسخگویی به آنها برای تبیین چگونگی «دالت» بسیار مهم می‌نماید.

آنچه مورد تأیید زبان‌شناسان و فیلسوفان زبان است این است که:

الف) سخنگوی زبان مجموعهٔ نامحدودی از جملات زبان را تولید و درک می‌کند. این جملات می‌توانند برای نخستین بار تولید شده باشند و با رویدادهای جهان خارج در انطباق نباشند.

ب) این مجموعهٔ نامحدود جملات، به دلیل محدودیت‌های زیستی نوع انسان، از اعمال مجموعهٔ محدودی از قواعد بر واژگان زبان ساخته می‌شود.

پ) به لحاظ زیستی، مغز انسان از دو مکانیسم انتخاب و ترکیب برخوردار است و به کمک همین دو ساخت‌وکار، به آفرینش دست می‌یابد.

حال به سراغ پرسش‌هایی می‌رویم که برای فیلسوفان زبان و زبان‌شناسان اهمیتی حیاتی دارند و تاکنون پاسخی قطعی و صریح نیافته‌اند:

الف) واژه‌های زبان چگونه معنی می‌یابند؟

ب) آیا می‌توان برای پاسخگویی به پرسش الف، جهان خارج را نادیده گرفت؟

پ) آیا می‌توان حواس زیستی انسان را در درک معنی از طریق مصداق‌ها دخیل دانست؟

ت) چه نوع مفاهیمی از طریق جهان خارج قابل درک‌اند؟

مسلماً برای پاسخگویی به پرسش الف، باید تکلیف پرسش ب را روشن کرد. ما اگر فقط به تبیین مفاهیم و دالت درون‌زبانی دل خوش کنیم و معنی‌شناسی را به بررسی روابط مفهومی محدود سازیم، در مقابل پرسش ت قرار خواهیم گرفت:

ث) مفاهیم چگونه در ذهن ما نقش بسته‌اند؟

در چنین شرایطی، تنها راه‌حل این است که «مفهوم» را تصویری تلقی کنیم که از مصداق جهان خارج در ذهن ما نقش بسته است، خواه برحسب انتخاب و خواه برحسب ترکیب. به این ترتیب، مجدداً در برابر پرسش ب قرار می‌گیریم و مجبوریم به آن پاسخ منفی

بدهیم. حرکت به سمت پرسش پ ما را در برابر دو پاسخ قرار خواهد داد. اگر حواس پنجگانه زیستی انسان را در درک معنی از طریق مصداق‌های جهان خارج دخیل ندانیم، در برابر پرسش ج قرار خواهیم گرفت:

ج) مصداق‌های جهان خارج از چه طریق به صورت اطلاعاتی در ذهن ما ثبت می‌شوند؟

اگر به پرسش پ جواب مثبت دهیم و حواس پنجگانه زیستی را در درک معنی دخیل بدانیم، در برابر پرسش ت قرار خواهیم گرفت. برای پاسخگویی به این پرسش باید معلوم گردد که کدام مفاهیم برحسب فرآیند انتخاب از جهان خارج در ذهن ما ضبط می‌شوند و کدام مفاهیم ماهیتی ترکیبی دارند. پاسخ به این پرسش‌ها می‌تواند نخستین گام برای معرفی نظریه‌ای به حساب آید که قرار است جوابی برای پرسش ج بیابد:

ج) انسان چگونه به درک می‌رسد؟

۴ نتیجه‌گیری

در این مقاله سعی بر آن بود تا مهم‌ترین آرای فیلسوفان زبان در زمینه «معنی» معرفی شود و نارسایی هریک مشخص گردد. برای دست یافتن به این مهم، ابتدا به نظریه‌های کلان و سپس به نظریه‌های خرد در این زمینه پرداخته شد تا معلوم گردد روش فیلسوفان زبان در تبیین مسئله «دالت» کدام است و وجوه اشتراک و افتراق آرای این دسته از متفکران با آنچه معنی‌شناسی سنتی نامیده می‌شود چیست. مسلماً تاکنون هیچ نظریه منسجمی از سوی فیلسوفان زبان و معنی‌شناسان درباره چگونگی «دالت» به دست داده نشده است، زیرا پرسش‌هایی که در برابر این متفکران قد علم می‌کنند به رموز رازهایی می‌مانند که یافتن پاسخی قطعی و مقبول برایشان به شناختی چندبعدی نیازمند است؛ شناختی که باید مبتنی بر آگاهی‌های دقیق‌تری نسبت به ساخت‌وکار زیستی انسان باشد.

منابع

1. Austin, J. L., 1962, *How to Do Things With Words*, Oxford, Clarendon Press.
2. Devitt, M., 1981, *Designation*, New York, Columbia University Press.
3. Donnellan, K., 1966, "Reference and Definite Descriptions", *Philosophical Review* 75: 281-304.
4. Evans, G., 1973, "The Causal Theory of Names", *Aristotelian Society Supplementary Volume* 47: 187-208.
5. Frege, G., 1892, "Über Sinn und Bedeutung", *Zeitschrift für Philosophie und philosophische Kritik* 100: 25-50.
6. Kripke, S., 1972, *Naming and Necessity*, Cambridge, MA, Harvard University Press.
7. Locke, J., 1690, *Essay Concerning Human Understanding*, Chicago, Encyclopaedia Britannica.
8. Lycan, W.G., 1994, *Modality and Meaning*, Dordrecht and Boston, MA, Kluwer Academic Press.
9. ———, 2000, *Philosophy of Language*, London, Routledge.
10. Mill, J.S., 1843, *A System of Logic*, London, Longmans.
11. Moore, G.E., 1953, *Some Main Problems of Philosophy*, New York, Collier Books.
12. Neale, S., 1990, *Descriptions*, Cambridge, MA, MIT Press.
13. Putnam, H., 1975, "The Meaning of Meaning", *Minnesota Studies in the Philosophy of Science*, Vol. 8: *Language, Mind and Knowledge*, K. Gunderson, ed., Minneapolis, University of Minnesota Press.
14. ———, 1975, *Mind, Language and Reality: Philosophical Papers*, Vol. 2, Cambridge, Cambridge University Press.
15. Russell, B., 1905, "On Denoting", *Mind* 14: 479-493.
16. Searle, J.R., 1958, "Proper Names", *Mind* 67: 166-173.
17. ———, 1969, *Speech Acts*, London, Cambridge University Press.
18. Sellars, W., 1974, "Meaning as Functional Classification", *Synthese* 27: 417-437.
19. Strawson, P.F., 1950, "On Referring", *Mind* 59: 320-344.
20. Tarski, A., 1956, "The Concept of Truth in Formalized Languages", *Logic, Semantics, Metamathematics*, J.H. Woodger, ed. and tr., Oxford, Clarendon Press.
21. Wittgenstein, L., 1953, *Philosophical Investigations*, G.E.M. Anscombe, tr., Oxford, Basil Blackwell.

اسم و صفت مرکب بی‌هسته (برون‌مرکز)

علاءالدین طباطبائی

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

زبان فارسی از جمله زبان‌هایی است که برای واژه‌سازی از ترکیب بهره فراوان می‌برد. واژه‌های مرکب را از نظر روابطی که اجزای سازنده‌شان با یکدیگر دارند به سه گروه می‌توان تقسیم کرد: هسته‌دار، بی‌هسته و متوازن. در نخستین شماره این مجموعه، در مقاله‌ای به نام «ترکیب از دیدگاه نظریه نحوی ایکس تیره» کوشیدیم به این سؤال پاسخ دهیم که چرا بخش اعظم واژه‌های مرکب هسته‌دارند. در مقاله حاضر، پس از شرح مختصری درباره انواع واژه مرکب، با تفصیل بیشتری واژه‌های مرکب بی‌هسته را بررسی می‌کنیم.

اسم‌ها و صفت‌های مرکب از رهگذر فرآیندی ساخته می‌شوند که به آن ترکیب می‌گویند. در ترکیب، دو یا چند واژه به هم می‌پیوندند و یک واژه واحد تشکیل می‌دهند، مانند: کتابخانه، گلفروش، شال‌گردن. چنانکه می‌دانیم، گروه‌های نحوی نیز از دو یا چند واژه ساخته می‌شوند، مانند: «کتاب تاریخ» و «اتاق بزرگ». ولسی واژه‌های مرکب خصوصیتی دارند که آنها را از گروه‌های نحوی متمایز می‌کند و با واژه‌های بسیط همانند می‌سازد. از آنجا که این خصوصیات در آثار دیگری شرح داده شده‌اند، ما در اینجا از بحث تفصیلی درباره آنها خودداری می‌کنیم و فقط به ذکر دو تفاوت میان گروه‌های نحوی و واژه‌های مرکب اکتفا می‌کنیم.

۱. در فارسی، وندهای تصریفی (مانند «-ها» و «-ان» و «-تر» و «-ترین») در پایان اسم‌ها و صفت‌ها قرار می‌گیرند: مردها، زنان، خوش‌تر، خوش‌ترین. این مسئله در مورد اسم‌ها و صفت‌های مرکب نیز صادق است و نمی‌توان در میان دو واژه سازنده یک اسم یا صفت مرکب وند تصریفی قرار داد. مثلاً اسم مرکب «گلخانه» را فقط به صورت «گلخانه‌ها» می‌توان جمع بست، نه به صورت «گلخانه». و نیز صفت مرکب «خوش‌اخلاق» را فقط به صورت «خوش‌اخلاق‌تر» می‌توان آورد، نه به صورت «خوش‌تراخلاق».

۲. در بین واژه‌های سازنده یک گروه نحوی می‌توان واژه یا عبارت دیگری گنجاند. مثلاً عبارت «گوشی تلفن» را می‌توانیم به صورت «گوشی این تلفن» گسترش دهیم، اما چنین گسترشی در مورد واژه‌هایی مانند «گلفروش» و «کتابخانه» میسر نیست.

انواع اسم و صفت مرکب

اسم‌ها و صفت‌های مرکب را از نظر روابط معنایی که اجزای سازنده‌شان با یکدیگر دارند به سه گروه اصلی تقسیم می‌کنند: هسته‌دار، بی‌هسته، متوازن.

۱. هسته‌دار: اسم یا صفت مرکب هسته‌دار، کلمه مرکبی است که معنای کل آن در شمول یکی از کلمات سازنده‌اش قرار گیرد. برای مثال، در واژه «گلخانه» کل واژه در شمول معنایی «خانه» قرار دارد، یعنی «گلخانه» نوعی «خانه» است. به بیان دیگر، در کلمه مرکب هسته‌دار، یک هسته معنایی وجود دارد که کلمه دیگر آن را محدود می‌کند (اسپنسر ۱۹۹۱، ۳۱۰). این نوع واژه مرکب در فارسی بسیار فراوان است:

فرهنگ‌سرا: نوعی سرا

شکایت‌نامه: نوعی نامه

کمک‌فتر: نوعی فتر

گل‌فروش: نوعی فروشنده

در همه مثال‌های بالا، هسته معنایی همان است که در زیر آن خط کشیده‌ایم و چنانکه می‌بینیم، در پایان واژه قرار دارد. اما در فارسی همه اسم‌های مرکب هسته‌دار چنین نیستند. برای نمونه، مثال‌های زیر را در نظر می‌گیریم:

بچه مدرسه‌ای

مدادرنگی

صاحب‌خانه

در مثال اول، «بچه مدرسه‌ای» نوعی «بچه» است. در مثال دوم، «مدادرنگی» نوعی «مداد» است. در مثال سوم، «صاحب‌خانه» نوعی «صاحب» است. پس هسته معنایی این سه کلمه مرکب در آغاز آنها قرار دارد. به این ترتیب، نتیجه می‌گیریم که کلمات مرکب از نظر جایگاه هسته بر دو نوع‌اند: «هسته آغاز» و «هسته پایان».

مفهوم هسته‌داری فقط به اسم‌های مرکب محدود نمی‌شود و در مورد صفت‌های مرکب

اسم و صفت مرکب بی‌هسته (برون‌مرکز) ۱۵۷

نیز صادق است. برای مثال، از صفت «بد» چندین صفت مرکب ساخته می‌شود، از جمله:

بدسیرت	بداخلاق
بدنام	بدساخت
بدعکس	بدذات

در همه این صفتها، هسته معنایی همان صفت «بد» است که وابسته، یعنی جزء غیرهسته، معنایش را محدود کرده است. به بیان دیگر، صفت‌های «بدسیرت» و «بدنام» و مانند آنها، همگی در ذیل صفت «بد» قرار دارند.

۲. بی‌هسته: مراد از واژه بی‌هسته، واژه مرکبی است که معنای کل آن در شمول هیچ‌یک از عناصر سازنده‌اش قرار ندارد (بائر ۱۹۸۹، ۳۱). در واژه‌هایی مانند «خارپشت» و «هنرپیشه» و «سیاه‌گوش» چنین وضعیتی وجود دارد: «خارپشت» نه نوعی «خار» است و نه نوعی «پشت»، بلکه حیوانی است که خار بر پشت دارد؛ «هنرپیشه» نه نوعی «هنر» است و نه نوعی «پیشه»، بلکه فردی است که «هنر» را پیشه خود ساخته است؛ و «سیاه‌گوش» نه نوعی «رنگ سیاه» است و نه نوعی «گوش»، بلکه حیوانی است که گوش‌هایش سیاه است.

بخش اعظم واژه‌های مرکب فارسی هسته‌دارند، و علت آن این است که این ترکیب‌ها معنایی قاعده‌مند و پیش‌بینی‌پذیر دارند. از همین رو، غالب واژه‌های مرکب تازه‌ای که فرهنگستان‌ها و نهادها و نویسندگان و مترجمان ساخته‌اند نیز هسته‌دار هستند:

رزم‌ناو:	هسته پایان (نوعی ناو)
تارآوا:	هسته آغاز (نوعی تار)
دانشنامه:	هسته پایان (نوعی نامه؛ همراه با گسترش معنایی نامه)
پوش‌برگ:	هسته پایان (نوعی برگ)
نمایش‌سرا:	هسته پایان (نوعی سرا)
چینی‌جا:	هسته پایان (نوعی جا)

اما در زبان فارسی شمار واژه‌های بی‌هسته نیز کم نیست و چون نیازهای فعلی این زبان ایجاب می‌کند که از همه امکانات واژه‌سازی‌اش استفاده شود، این الگو نباید مغفول بماند، چنانکه در فرهنگستان اول چندین واژه براساس همین الگو ساخته شده است.

۳. متوازن: واژه‌های مرکب فقط به نوع بالا محدود نمی‌شوند. مثال‌های زیر را در نظر می‌گیریم:

کاسه بشقاب:	اسم + اسم
شتر مرغ:	اسم + اسم
اقتصادی - سیاسی:	صفت + صفت
شمالی - جنوبی:	صفت + صفت

چنانکه می‌بینیم، در این ترکیب‌ها معنای کل واژه سرجمع معانی واژه‌هایی است که همتراز با هم در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. علاوه بر این، اجزای سازنده هر واژه به یک مقوله تعلق دارند، به این معنی که هر دو یا اسم هستند یا صفت. به همین دلیل این نوع واژه مرکب را «متوازن» می‌نامیم. واژه‌های متوازن معنایی کاملاً قاعده‌مند و پیش‌بینی‌پذیر دارند که سرجمع معانی اجزای سازنده‌شان است. به بیان دیگر، معنای این واژه‌ها، مانند گروه‌های نحوی، ترکیبی است. این واژه‌ها به گروه‌های نحوی‌ای شباهت دارند که از طریق همپایه‌سازی به هم مربوط شده‌اند:

سیاسی - اقتصادی =	سیاسی و اقتصادی
کاسه بشقاب =	کاسه و بشقاب

در ادامه، واژه‌های مرکب بی‌هسته را به تفصیل بررسی می‌کنیم.

واژه‌های مرکب بی‌هسته

چنانکه پیش از این گفتیم، واژه مرکب بی‌هسته به واژه‌ای اطلاق می‌شود که معنی کل آن در شمول هیچ‌یک از عناصر سازنده‌اش قرار نداشته باشد (بائر ۱۹۸۹، ۳۶). با توجه به اینکه واژه‌های هسته‌دار و بی‌هسته در تقابل با هم مطرح می‌شوند، در اینجا می‌کوشیم تفاوت میان آنها را از رهگذر مقایسه روشن‌تر سازیم. نخست واژه‌های زیر را در نظر می‌گیریم:

الف	ب
دامپزشک	لاک‌پشت
صاحب‌خانه	هنرپیشه
گل‌فروش	قطره‌طلا

واژه‌های گروه (الف) هسته‌دار هستند، زیرا در هریک از آنها معنی کل واژه در شمول معنایی یکی از واژه‌های سازنده‌اش قرار دارد. برای مثال، دامپزشک نوعی پزشک است. به بیان دیگر، یکی از واژه‌ها معنای واژه دیگر را محدود می‌کند. پزشک مفهومی کلی است که بسته به اینکه با چه واژه‌ای ترکیب شود، معنایش به نحو خاصی محدود می‌شود: دامپزشک، گیاه‌پزشک، چشم‌پزشک، و نظایر اینها.

اگر واژه‌های گروه (ب) را از نظر بگذرانیم می‌بینیم که این ویژگی را ندارند. برای مثال، در «لاک‌پشت» معنای کل واژه در شمول معنایی هیچ‌یک از واژه‌های «لاک» و «پشت» نیست: لاک‌پشت نه نوعی لاک است و نه نوعی پشت، بلکه حیوانی است که لاک بر پشت دارد. به این ترتیب، هیچ‌یک از این دو واژه معنای واژه دیگر را، به مفهومی که در بالا شرح دادیم، محدود نمی‌کند. «هنرپیشه» نیز همین وضع را دارد، زیرا نه نوعی «هنر» است و نه نوعی «پیشه»، بلکه کسی است که هنر را پیشه خود ساخته است. همین طور است واژه «قطره‌طلا» که بر نوعی میوه دلالت دارد.

چنانکه دیدیم، واژه‌های بی‌هسته معنایشان قاعده‌مند است و از یک قاعده کلی پیروی می‌کند: معنای هسته را وابسته محدود و معین می‌کند. اما معنای واژه‌های بی‌هسته (گروه ب) قاعده‌مند نیست و از همین رو، قابل پیش‌بینی هم نیست. برای مثال، کسی که قطره‌طلا را برای اولین بار می‌شنود نمی‌تواند دریابد که بز چه چیزی دلالت می‌کند. اما باید توجه داشته باشیم که معنای واژه‌های بی‌هسته براساس قیاس قابل درک است. برای مثال، کسی که معنای واژه‌های سنگ‌پشت و لاک‌پشت و کورپشت را بداند اگر واژه خارپشت را هم بشنود معنای آن را درمی‌یابد و بی‌تردید از راه قیاس معنای واژه «خارسر» را نیز می‌فهمد و چه بسا می‌تواند بر قیاس آنها واژه‌های جدیدی هم بسازد.

واژه‌های بی‌هسته را برحسب ساختمانشان به گروه‌های زیر می‌توانیم تقسیم کنیم:

۱. اسم / ضمیر مشترک + صفت فاعلی مرخم —————> صفت / اسم مرکب

۲. اسم + اسم —————> اسم مرکب

۳. اسم + اسم —————> صفت مرکب

۴. عدد + اسم —————> اسم مرکب

حال الگوهای بالا را یک به یک بررسی می‌کنیم.

اسم / ضمیر مشترک + صفت فاعلی مرخم ——— صفت / اسم مرکب
در زبان فارسی واژه‌های مرکب بسیاری وجود دارد که از ترکیب اسم یا ضمیر مشترک با ستاک حال افعال ساخته می‌شود، مانند:

گل فروش	قالی باف	آب پاش	نفع طلب
سپرساز	گنج یاب	آسمان خراش	وطن پرست

همه این واژه‌ها که در دستور سنتی صفت فاعلی مرکب مرخم خوانده می‌شوند، خواه اسم باشند خواه صفت، هسته دار هستند. برای مثال، «گل فروش» به معنی «فروشنده گل» است و بنابراین هسته آن فروش (= فروشنده) است و «گل» وابسته آن است. در حقیقت، فروش (= فروشنده) مفهومی کلی است که «گل» آن را محدود می‌کند و به بیان دیگر، «گل فروش» نوعی «فروشنده» است، چنانکه همه واژه‌های زیر نیز نوعی «فروشنده» به حساب می‌آیند:

چوب فروش	جواهر فروش	آهن فروش
خواربار فروش	قالی فروش	کتاب فروش

همین طور است وضع واژه‌های دیگری که در بالا آورده‌ایم. مثلاً «قالی باف» نوعی «بافنده» است و «سپرساز» نوعی «سازنده».

در کنار این واژه‌ها، شماری واژه وجود دارد که ساختمانشان مانند همین واژه‌هاست ولی معنایشان از قاعده بالا پیروی نمی‌کند. برای مثال، واژه‌های زیر را در نظر می‌گیریم:

رختکن	پیاده‌رو	سواره‌رو	خروس خوان
گنبدنما	رونما	آب‌پز	دست‌ساز

معنای قاعده‌مند «رختکن» «کننده رخت» است، ولی عملاً به معنای «محل کردن رخت» به کار می‌رود. معنای قاعده‌مند «پیاده‌رو» پیاده‌رونده (= کسی که پیاده می‌رود) است، اما عملاً به معنای مکانی است که پیاده‌ها در آن راه می‌روند (جالب توجه اینکه از معنای قاعده‌مند واژه پیاده‌رو، اسم مصدر پیاده‌روی ساخته شده است). «سواره‌رو» هم به معنی «کسی که سواره می‌رود» نیست، بلکه به معنای مکانی است که سواره‌ها در آن حرکت می‌کنند. «خروس خوان» هم به معنی «خواننده خروس» نیست، بلکه به زمانی اشاره می‌کند که خروس می‌خواند. اگر واژه‌هایی مانند «رختکن» و «پیاده‌رو» و «سواره‌رو» شمارشان معدود نبود، دیگر نمی‌گفتیم که این واژه‌ها معنایی خلاف قاعده دارند، بلکه می‌گفتیم صفت فاعلی مرکب مرخم دو معنی دارد: انجام دهنده فعل؛ و محل انجام گرفتن فعل. در چنین صورتی،

اسم و صفت مرکب بی‌هسته (برون‌مرکز) ۱۶۱

«رو» در واژه‌ای مانند «پیاده‌رو» هسته معنایی به شمار می‌آید. به بیان دیگر، می‌گفتیم «رو» به معنی «محل رفتن» است و بسته به اینکه قبل از آن چه واژه‌ای قرار گیرد، به نحو خاصی محدود می‌شود: پیاده‌رو، سواره‌رو، و مانند اینها. ولی مادام که تعداد این واژه‌ها بسیار اندک است، به لحاظ نظری اقتصادی‌تر است که بگوییم این واژه‌ها معنایی خلاف قاعده دارند و فاقد هسته و وابسته‌اند.

واژه‌های «گنبدنما» و «رونما» هم معنایی خلاف قاعده دارند. «گنبدنما» «نمایاننده گنبد» است (چنانکه در جهان‌نما، نما به معنی نمایاننده است). اما در تداول فارسی‌زبانان، گنبدنما پولی است که زائران به هنگام رؤیت گنبد مرقد امامان صدقه می‌دهند. «رونما» هم پولی است (بود!) که به عروس داده می‌شود تا رویش را نشان دهد.

واژه‌های «آب‌پز» و «دست‌ساز» هم معنایی خلاف قاعده دارند. «آب‌پز» به معنای «پخته شده با آب» و «دست‌ساز» به معنای «ساخته شده با دست» است و طبیعتاً معنایی خلاف قاعده دارند. به بیان دیگر، فارسی‌زبانان اگر می‌خواستند براساس قواعد عمومی واژه‌سازی خود چنین معانی را برسانند، باید می‌گفتند «آب‌پخته» و «دست‌ساخته».

اسم + اسم ————— اسم مرکب

بخش بزرگی از اسم‌های مرکب بی‌هسته از ترکیب دو اسم حاصل می‌آیند که ما در اینجا شماری از آنها را بررسی می‌کنیم.

کاسه‌پشت: حیوانی که کاسه بر پشت دارد

خارپشت: حیوانی که خار بر پشت دارد

لاک‌پشت: حیوانی که لاک بر پشت دارد

سنگ‌پشت: حیوانی که سنگ بر پشت دارد

با توجه به معنای واژه‌های بالا می‌توانیم به نوعی تعمیم معنایی راه ببریم: جزء دوم حامل یا شبیه جزء اول است.

چندین واژه علمی براساس این الگو ساخته شده است، از جمله:

نیام‌بالان	خارسران
پرده‌بالان	خارپوستان
برگ‌بالان	شکم‌پایان
قاب‌بالان	کیسه‌تنان

حال اسم‌های زیر را در نظر می‌گیریم:

قطره‌طلا: میوه‌ای که مانند قطره طلاست

سگ‌دست: وسیله‌ای که مانند دست سگ است

در این اسم‌های مرکب، کل اسم مرکب بر نوعی شباهت دلالت دارد.

اسم + اسم ← صفت مرکب

گاهی از ترکیب دو اسم یک صفت بی‌هسته ساخته می‌شود، مانند مثال‌های زیر:

ماهرو: ... که رویش مثل ماه است

شیردل: ... که دلش مثل دل شیر است

بزدل: ... که دلش مثل دل بز است

پری‌رو: ... که رویش مثل روی پری است

گل‌اندام: ... که اندامش مثل گل است

خودمحور: ... که محورش خودش است

خودبنیاد: ... که بنیادش خودش است

زبان‌بنیاد: ... که بنیادش زبان است

تکلیف‌مدار: ... که مدارش تکلیف است

انسان‌مدار: ... که مدارش انسان است

با توجه به معنای این واژه‌ها درمی‌یابیم که میان جزء اول و دوم دو نوع رابطه برقرار است:

۱. جزء دوم در برخی ویژگی‌ها به جزء اول شباهت دارد، مانند ماهرو = دارنده روی همچون ماه.

۲. جزء دوم اساسی بودن جزء اول را نشان می‌دهد.

عدد + اسم ← اسم مرکب

چنانکه می‌دانیم، عدد و اسم با هم می‌آیند و ترکیب نحوی می‌سازند، مانند دودر (= دوتا در). برخی از این ترکیب‌ها با تغییر طرح تکیه به اسم تبدیل می‌شوند: هزارپا، هشت‌پا، چهل‌ستون، چهارپا. چنین اسم‌هایی بی‌هسته‌اند، زیرا برای مثال «هشت‌پا» نه «هشت» است و نه «پا»، بلکه حیوانی است که هشت پا دارد.

اسم و صفت مرکب بی هسته (برون مرکز) ۱۶۳

منابع

Bauer, L., 1989, *English Word-Formation*, Cambridge, Cambridge University Press.

Spencer, A., 1991, *Morphological Theory: An Introduction*, Oxford, BlackWell.

تکیه پایه در شعر عروضی فارسی

امید طیب‌زاده

دانشگاه بوعلی سینا

در این مقاله نشان داده‌ام که برخلاف نظر برخی عروض‌دانان، «پایه» مفهومی تبیینی، نقشمند و واقعی در شعر عروضی است که بی‌توسل بدان، نه می‌توان شعر عروضی را به درستی قرائت کرد، و نه آن را به درستی توصیف نمود. سپس نشان داده‌ام که هر پایه در شعر عروضی فارسی لزوماً با تکیه‌بر شدن یکی از هجاهایش موجودیت می‌یابد. تکیه‌ای را که به پایه هویت می‌بخشد تکیه پایه نامیده‌ام. محل تکیه پایه در هر پایه به وضع کلمات تکیه‌پذیر آن پایه بستگی دارد. در پایه‌ای که فقط یک کلمه تکیه‌پذیر دارد، تکیه لزوماً روی هجای آخر همان کلمه واقع می‌شود؛ این تکیه از نوع «تکیه معمولی» است. در پایه‌هایی که دو یا سه کلمه تکیه‌پذیر دارند، محل تکیه پایه را، گذشته از برخی ملاحظات معنایی، تأویل و تفسیر خواننده از شعر تعیین می‌کند؛ این تکیه از نوع «تباینی» است. در محدود پایه‌هایی که فاقد کلمه تکیه‌پذیر هستند، تکیه خودبخود روی هجای پایانی پایه واقع می‌شود. بنابراین شعر رسمی فارسی به هیچ وجه تکیه‌ای نیست، زیرا تکیه محلی قابل پیش‌بینی در پایه‌های این شعر ندارد، اما در عین حال نقش بسیار مهمی در به وجود آوردن پایه‌های این شعر دارد؛ زیرا بی‌وجود آن، هیچ پایه‌ای در این شعر به وجود نمی‌آید.

مقدمه

وزن شعر رسمی (کلاسیک) فارسی، عروضی است، یعنی حاصل نظم کمی و تناسب هجاهای کوتاه و بلند است. در این وزن، تکیه نقش معتبری ندارد اما از ویژگی‌های خاصی برخوردار است که آن را از تکیه واژگانی و تکیه زیروبمی، یعنی تکیه در پاره‌گفته (utterance) یا گروه‌های نحوی متمایز می‌سازد. در این مقاله، پس از معرفی و نقد چهار دیدگاه در مورد تکیه در شعر عروضی فارسی (ریپکا ۱۹۴۴؛ خانلری ۱۳۳۷، ۱۳۷۳؛ الول-ساتن ۱۹۷۶؛ وحیدیان کامیار ۱۳۵۲، ۱۳۷۰)، به شرح نظر خود درباره تکیه در شعر عروضی پرداخته‌ام. بحث کرده‌ام که تکیه نقشی در ایجاد وزن در شعر عروضی ندارد، زیرا محل آن در درون هر پایه غالباً متغیر و غیرقابل پیش‌بینی است، اما هر پایه لزوماً دارای

تکیه‌ای اصلی است که آن را تکیه پایه نامیده‌ایم؛ بدون تکیه پایه، پایه‌ای به وجود نمی‌آید. قبل از توصیف انواع پایه از حیث تکیه پایه آنها، ثابت کرده‌ایم که پایه در شعر عروضی فارسی مفهومی واقعی و نقشمند است که توصیف و درک وزن بدون توجه بدان میسر نیست. سپس به بیان تفاوت‌های تکیه پایه با تکیه واژگانی و تکیه زیروبمی از حیث حوزه عملکرد و محل وقوع آنها پرداخته‌ایم و، در پایان، انواع پایه را در شعر عروضی از حیث تعداد تکیه‌های پایه آنها توصیف کرده‌ایم. در این مقاله، به عنوان پیکره، علاوه بر موارد تصریح شده، از ۱۰۰ بیت از غزلیات حافظ که به یکی از بحرهای زیر سروده شده است استفاده کرده‌ایم: بحر رمل مثنی (و مسدس) مقصور یا محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان/فاعلن)، بحر رمل مثنی مخبون (فاعلاتن ۴ بار)، بحر رمل مثنی (و مسدس) مخبون محذوف یا مقصور (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن/فاعلن)، بحر متقارب مثنی سالم (فعولن ۴ بار)، بحر هزج مثنی سالم (مفاعیلن ۴ بار)، بحر مجتث مثنی مخبون (مفاعیلن فاعلاتن ۲ بار)، بحر مجتث مثنی مخبون محذوف یا مقصور (مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن/فاعلن)، و بحر رمل مثنی مشکول (فاعلاتن ۲ بار) (درمورد بحرهای غزلیات حافظ رک. ثمره ۱۳۵۴). به اعتقاد نگارنده، این بحرهای جمله بحرهایی در عروض سستی هستند که منطبق با قرائت طبیعی و صحیح اشعار فارسی‌اند و صرفاً به تقلید از عروض عرب وضع نشده‌اند. غالب بحث‌ها و استدلال‌های مقاله، مخصوصاً مباحث بخش دوم، صرفاً براساس این بحرهای صورت گرفته است. تذکر این نکته ضروری است که نگارنده در بررسی تکیه در شعر عروضی فارسی کوشیده است تا قرائت قدیم آن را مد نظر داشته باشد، نه قرائت امروزی آن را که در غالب موارد به سمت وزن تکیه‌ای-هجایی، یعنی وزن اشعار عامیانه فارسی گرایش دارد (رک. طبیب‌زاده ۱۳۸۲، فصل ۵).

۱. مآخذ پیشین

۱-۱. یان ریپکا^۱

تا آنجا که نگارنده می‌داند، یان ریپکا نخستین کسی است که باب بحث درباره تکیه را در شعر عروضی فارسی گشوده است. او در مقاله‌ای که در کنگره هزاره فردوسی در تهران ارائه کرد (۱۳۲۲/۱۹۴۴)، کوشید علاوه بر کمیت هجایی، به دیگر خصوصیات وزن عروضی فارسی، من جمله تکیه، پردازد. ریپکا از هر یک از سه اثر شاهنامه فردوسی، یوسف و زلیخا و گرشاسب‌نامه اسدی، که هر سه به بحر متقارب سروده شده‌اند، به عنوان

۱. با تشکر از استاد ابوالحسن نجفی که مقاله ریپکا را برای نگارنده از فرانسه به فارسی ترجمه کردند.

پیکره، ۵۰۰ بیت را برگزید و وضع کلمه‌ها و پایه‌ها را در این اشعار بررسی کرد. وی مرز کلمه‌ای را که در درون پایه قرار دارد مکث (césure)، و مرز کلمه‌ای را که با مرز پایه متقارن است قطع (diérèse) نامید و با استفاده از آمارگیری و جدول نشان داد که در شعر فارسی مکث بر قطع ترجیح داده می‌شود، یعنی مرز پایه در اکثر موارد با مرز کلمات تقارن ندارد (ص ۸۰). این امر کم‌وبیش وی را به این نظر رساند که پایه‌های عروضی چندان با قرائت شعر فارسی منطبق نیستند و باید تغییری در وضع آنها پدید آورد. ریپکا سپس به بررسی تکیه در کلمات و پایه‌های اشعار پرداخت و ادعا کرد که تکیه در بحر متقارب بیشتر روی دو کمیت بلند پایه‌ها واقع می‌شود تا روی کمیت کوتاه و آغازین آنها. به اعتقاد وی، علت این امر را در این واقعیت باید جست که در زبان فارسی، کلمات همواره در هجای پایانی خود تکیه‌بر هستند (ص ۸۶). گرچه ریپکا در این مقاله نظر مشخصی در مورد وضع تکیه در اشعار رسمی فارسی به دست نمی‌دهد، شاید بتوان گفت بحث درباره تکیه در اشعار رسمی فارسی با همین مقاله او آغاز شد، و تأثیر دیدگاه‌ها و رویکرد ریپکا در محققان دیگری که به این موضوع پرداختند، مخصوصاً خانلری، کاملاً مشهود است.

۲-۱ پرویز خانلری

خانلری در کتاب وزن شعر فارسی (۱۳۳۷، ۱۳۷۳)^۲، بی‌آنکه اشاره‌ای به مقاله‌ی بیان ریپکا کند، پایه‌های عروض سنتی را برای شعر رسمی فارسی نامناسب دانسته و همچون ریپکا از ضرورت تغییر آنها یاد کرده است: «امثلة [=پایه‌های] عروض در فارسی به تشخیص سمع وضع نشده بلکه عیناً آنها را از عرب اقتباس کرده‌اند» (۱۳۷۳، ۹۹). به اعتقاد او، پایه‌های اوزان عروضی باید دارای دو شرط زیر باشد: اولاً، فواصل اجزاء حتی‌الامکان با فواصل کلمات شعر تطبیق داشته باشد؛ و ثانیاً، شماره و محل تکیه‌ها تا آنجا که ممکن است در میزان و در اشعاری که به آن وزن سروده می‌شود یکسان باشد (رک. ص ۹۹). به اعتقاد وی «زبان فارسی زبان کلمات کوتاه است» (ص ۹۹)؛ از این رو، در اشعاری که به یکی از بحور هزج و رمل و رجز سروده شده، انطباق کلمات و پایه‌ها به‌ندرت صورت می‌پذیرد. به نظر وی، برای رفع این اشکال باید به جای پایه‌های چهار هجایی بحور فوق، یعنی مفاعیلن و فاعلاتن و مستفعلن که مناسب زبان عربی است، از پایه‌های دو یا سه هجایی که با کلمات فارسی بیشتر انطباق دارد استفاده کنیم. مثلاً، وی پیشنهاد می‌کند که به جای استفاده از پایه چهار هجایی مفاعیلن (u - -) در بحر هزج، از پایه‌های دو هجایی فَعْل (u) و فَعْلن (-) (ص ۹۹).

۲. از این پس، ارجاعات ما به چاپ سال ۱۳۷۳ (چاپ ششم) کتاب وزن شعر فارسی خواهد بود.

استفاده کنیم. یعنی، برای نمایش بحر هزج مثنی‌س، به جای تقطیع سستی زیر:

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 ---u | ---u | ---u | ---u

از تقطیع زیر استفاده کنیم:

فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل
 | -- | -u | -- | -u | -- | -u | -- | -u

در این صورت «میزان با موزون متناسب و متساوی» خواهد شد (ص ۱۰۱). سپس در مورد شرط دوم پایه‌ها تصریح می‌کند که «باید شماره تکیه‌های کلمات و محل آنها در میزان و در اشعاری که طبق آن سروده می‌شود یکسان باشد» (ص ۱۰۱). به این ترتیب، شعری که مثلاً دارای چهار پایه است باید دست‌کم چهار تکیه داشته باشد، چرا که «در عروض فارسی که مبنای آن بر کمیت هجاهاست، تکیه در حکم قائمه‌ای است که چند هجا را گرد هم می‌آورد و به آنها صورت ترکیبی واحدی که جزء یا فعل [=پایه] عروضی خوانده می‌شود می‌بخشد» (ص ۱۰۲)، یعنی «پیوندی که هجاهای هریک از این اجزاء [=پایه‌ها] را به هم متصل می‌کند تکیه است» (ص ۱۵۵).

خانلری ۱۰۰ مصراع از غزل‌های سعدی را که به بحر رمل مخبون محذوف (فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن) سروده شده است، از حیث چگونگی انطباق پایه‌ها و کلمات و تکیه‌ها، بررسی می‌کند: «اگر تقسیم این وزن به چهار جزء [=پایه]، چنانکه در عروض آمده است، درست باشد، باید به طور متوسط هر مصراع شعر فارسی که بر این وزن سروده شده دارای چهار تکیه باشد و مواضع تکیه‌ها نیز در میزان و موزون، اگر نه به تحقیق، لااقل به تقریب یکسان باشد» (ص ۱۰۳). وی پس از تقطیع مصراع‌ها و شمارش تکیه‌های کلمات به این نتیجه می‌رسد که «مجموعاً در ۱۰۰ مصراع مذکور ۶۱۸ تکیه وجود دارد، یعنی به طور متوسط هر مصراع دارای بیش از ۶ تکیه است» (ص ۱۰۴)؛ این بدان معناست که «میزان حقیقی این وزن چنانکه در عروض قرار داده‌اند چهار جزء با چهار تکیه نیست» (ص ۱۰۴). خانلری برای رفع این مشکل پیشنهاد می‌کند که تقطیع سستی را کنار بگذاریم و وزن فوق را مرکب از هفت پایه بگیریم و آن را چنین تقطیع کنیم:

فَعْلَاتَن فَعْلَاتَن فَعْلَاتَن فَعْلَاتَن فَعْلَاتَن فَعْلَاتَن فَعْلَاتَن
 -uu | --uu | --uu | --uu | --uu | --uu | --uu

در این صورت، تعداد تکیه‌ها و پایه‌ها به تقریب مساوی خواهد شد. مثلاً، برای مصراع اول از قصیده معروف امیرمعزی، تقطیع زیر را به جای تقطیع سنتی (مستفعلن ۴ بار) پیشنهاد می‌کند (ص ۱۵۶):

ای سا	ربان	منزل	مکن	جز در	دیا	ری) یا	ر من
— —	— —	— —	— —	— —	— —	— —	— —

سپس چنین توضیح می‌دهد: «چنانکه مشاهده می‌شود، شعر به هشت جزء تقسیم شده و هر جزء یک تکیه دارد، اما در شش جزء (اولی و دومی و سومی و ششمی و هفتمی و هشتمی) تکیه روی هجای آخر جزء، و در دو جزء (چهارمی و پنجمی) تکیه روی هجای اول قرار دارد. اگر مصراع‌های دیگر همین قصیده را نیز بیازماییم می‌بینیم که تقریباً در همه آنها هشت جزء هست و در همه اشعار هر جزء دارای تکیه‌ای است، اما محل تکیه‌ها در داخل اجزاء تغییر می‌پذیرد» (ص ۱۵۷-۱۵۶). وی از کل این بحث‌ها نتیجه می‌گیرد که: «تکیه در وزن شعر فارسی، اگرچه از مبانی وزن نیست، مرتب‌کننده اجزاء و پیوند هجاهاست و در هر جزء باید لااقل یک تکیه وجود داشته باشد. اما محل تکیه در داخل اجزاء تغییرپذیر است. مرتب بودن تکیه‌ها در هجاهای هر شعر وزن آن را ضربی و منظم می‌کند و عدم نظم آن، گرچه وزن شعر را برهم نمی‌زند، در آن اختلاف‌ها و تغییراتی به وجود می‌آورد» (ص ۱۵۷).

خانلری می‌کوشد تا با تبدیل پایه‌های چهار هجایی به پایه‌های دو یا سه هجایی، اولاً، طول پایه‌ها را حتی‌المقدور با طول کلمات فارسی منطبق سازد، و ثانیاً، از حیث شماره و محل تکیه‌ها، شکل دقیق‌تری به پایه‌های عروضی فارسی بدهد.

مقایسه روش سنتی تقطیع اشعار با روش خانلری به سادگی نشان می‌دهد که وی در انطباق پایه‌ها و کلمات به هیچ وجه موفق نبوده است. مثلاً عروض سنتی مصراع «ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من» (امیرمعزی) را با چهار مستفعلن به شکل زیر تقطیع می‌کند:

ای ساریان | منزل مکن | جز در دیا | ر یار من

اما خانلری برای تقطیع این مصراع از پایه‌های کوتاه‌تری استفاده کرده است (ص ۲۱۹):

ای سا | ربان | منزل | مکن | جز در | دیا | ر یا | ر من

در روش سنتی فقط یک کلمه (دیار) در دو پایه قرار گرفته است، اما در روش خانلری سه کلمه (ساریان، دیار، یار) در پایه‌های مختلف واقع شده‌اند.

یا در عروض قدیم، مصراع «هرگزت عادت نبود این بی وفایی» (اوحدی) به صورت زیر تقطیع می‌شود:

هرگزت عا | فاعلاتن | دت نبود این | فاعلاتن | بی وفایی | فاعلاتن |

اما خانلری برای تقطیع این مصراع شیوه زیر را پیشنهاد کرده است (ص ۲۲۴):

هرگ | زت عا | دت ن | ابود این | بی و | فایی

می‌بینیم که در شیوه سستی فقط یک کلمه (عادت) در دو پایه واقع می‌شود، اما در روش خانلری چهار کلمه (هرگز، عادت، نبود، بی وفایی) در پایه‌های مختلف قرار می‌گیرند. به عنوان مثالی دیگر، به مصراع «به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم» (حافظ) توجه شود که عروض سستی آن را به شکل زیر تقطیع می‌کند:

به مژگان | مفاعیلن | سیه کردی | مفاعیلن | هزاران رخ | مفاعیلن | سه در دینم | مفاعیلن |

و خانلری آن را به شکل زیر تقطیع می‌کند (ص ۲۲۴):

به مژ | گان | سیه | کردی | هزا | ران رخ | سه در | دینم

باز می‌بینیم که در روش سستی تنها یک کلمه (رخنه) در دو پایه جداگانه قرار می‌گیرد، اما در روش خانلری سه کلمه (مژگان، هزاران، رخنه) در پایه‌های گوناگون واقع می‌شوند. در قریب به اتفاق اشعاری که خانلری خود شاهد آورده و تقطیع کرده (رک. ص ۲۵۴-۲۱۵)، تعداد کلماتی که در پایه‌های مختلف قرار می‌گیرند به مراتب بیشتر از کلماتی است که در تقطیع سستی در پایه‌های مختلف واقع می‌شوند.

در مورد تغییر شکل پایه‌ها باید توجه داشت که مفهوم پایه در شعر عروضی فارسی، برخلاف آنچه برخی عروض‌دانان پنداشته‌اند، فقط برای تقویت حافظه در به خاطر سپردن وزن‌ها و ساده کردن کار توصیف آنها وضع نشده است (مث. رک. الول-ساتن ۱۹۷۶، ۸۵)، بلکه پایه‌ها را از روی عادت فارسی‌زبانان در قرائت اشعار عروضی وضع کرده‌اند؛ به عبارت دیگر، غالب پایه‌های عروض سستی به تشخیص سمع وضع شده است و قرن‌هاست که اشعار این بحر را منطبق بر همین پایه‌ها می‌خوانند. البته پایه‌های تعدادی از بحور عروض سستی به هیچ وجه منطبق با قرائت واقعی اشعاری که به آن بحور سروده شده‌اند نیست (مث. رک. نجفی ۱۳۵۲)، اما پایه‌های پیشنهادی خانلری در مجموع نه تنها مشکل‌گشا نیست، بلکه به علت منطبق نبودن با قرائت واقعی

اشعار، کار توصیف را هم پیچیده تر می سازد. مثلاً قرائت مصراع معروف امیرمعزی، به شیوه ای که خانلری آورده است، نه با عادت شعرخوانی فارسی زبانان همخوانی دارد و نه، چنانکه خواهیم دید، الگوی تکیه آن مطابق اصول تکیه گذاری در زبان فارسی است. نوآوری های خانلری در مورد توصیف هجا، قواعد تقطیع، اختیارات شاعری و بسیاری موضوعات دیگر به سرعت پذیرفته شد و مبنای عروض جدید را پدید آورد؛ اما نظرهای او در مورد تغییر شکل پایه ها هیچ گاه مورد توجه قرار نگرفت و دنبال نشد، زیرا بیش از آنکه مبتنی بر واقعیت بوده باشد، براساس استدلالات و پیش فرض های غیرواقعی شکل گرفته بوده است.

خانلری تصریح می کند که محل تکیه در پایه های هر بحر مشخص نیست، یعنی در مورد هر بحر به قطعیت و از روی یک قاعده کلی نمی توان گفت که همواره کدام هجاهای هر پایه تکیه اصلی را می گیرد. او به درستی نتیجه می گیرد که اگر محل تکیه در شعر فارسی پیش بینی پذیر می بود، وزن این شعر را باید ضربی می دانستیم و نه عروضی (رک. ص ۱۵۷)، اما وی چنان نظر می دهد که گویی هر مصراع فقط و فقط دارای یک الگوی تکیه گذاری است و بس. وی، با این پیش فرض، مصراع «از مرد ماند ملک هرگز جز پسر یا دخترش» (ناصرخسرو) را به شیوه خاص خود تقطیع و تکیه گذاری می کند و به نظم تکیه ها در آن ایراد می گیرد (ص ۱۵۷):

از	مر	د	ما	ند	مل	ک	هر	گز	جز	پسر	یا	دخ	ترش
-	+	-	+	+	-	-	+	+	+	+	-	-	-

به اعتقاد او، نظم کمی هجاها در این مصراع مراعات شده است، اما چون پایه های دوم و چهارم آن فاقد تکیه هستند، نظم تکیه ها در آن مراعات نشده است؛ از این رو، ذهن شنونده فوراً متوجه اختلافی در وزن می شود. وی تصریح می کند که از بین رفتن نظم تکیه «اگرچه وزن شعر را برهم نمی زند، در آن اختلافها و تغییراتی به وجود می آورد» (ص ۱۵۷). نگارنده بارها این مصراع را خوانده و هیچ گاه بی نظمی یا اشکالی در وزن آن احساس نکرده است (نیز رک. وحیدیان کامیار ۱۳۷۰، ۵۴). ظاهراً پیش فرض های ناصحیح خانلری در مورد وضع پایه ها وی را خودبخود بدان سو سوق داده است که وزن این مصراع را دارای اشکال ببیند. در هر حال، بعداً خواهیم دید که هر مصراع دارای فقط یک الگوی تکیه گذاری نیست، بلکه خوانندگان شعر از این حیث با امکانات بیشتری مواجه هستند (رک. بخش ۲ همین مقاله).

۳-۱ الول-ساتن

الول-ساتن (۱۹۷۶) نیز همچون خانلری به درستی دریافته بود که بحث دربارهٔ تکیه در وزن شعر فارسی جدا از بحث دربارهٔ پایه‌های این وزن نیست. وی تصریح کرده است که هر پایه ضرورتاً با یک تکیه موجودیت می‌یابد، اما شعر عروضی فارسی اساساً فاقد پایه است و از این رو، تکیه در آن هیچ نقشی به عهده ندارد: «طبق تحقیقات ما، شعر کلاسیک فارسی دارای نظم کاملاً کمی است که در آن تکیه هر جا که پیش آید قرار می‌گیرد و تعداد تکیه‌ها در مصراع‌های گوناگون با هم فرق می‌کند» (ص ۲۲۰). به اعتقاد او، در یک وزن کاملاً کمی که در آن تکیه به عنوان یک عنصر وزنی (rhythmical element) نقشی ندارد، تقسیم‌بندی مصراع به پایه‌ها چیزی جز وسیله‌ای برای راحتی کار یا ابزاری برای به خاطر سپردن وزن‌ها نیست. «میزه اصلی و مهم [در چنین وزنی] عبارت است از الگوی هجاها...» (ص ۸۵). او همچنین آورده است که کار توصیف وزن معمولاً با بحث دربارهٔ هجاها آغاز می‌شود و سپس نوبت به معرفی انواع پایه‌ها و طبقه‌بندی وزن‌ها براساس این پایه‌ها می‌رسد، «اما این روش چندان سودمند نیست و حتی ممکن است گمراه‌کننده باشد» (ص ۸۵).

پایه در شعر عروضی فارسی، برخلاف نظر الول-ساتن، نه تنها ارزش توصیفی دارد بلکه پدیده‌ای واقعی و ملموس است که بی‌توجه به آن، نه می‌توان وزن شعر را به درستی توصیف کرد و نه آن را به طور صحیح قرائت نمود (رک. بخش ۲ همین مقاله). الول-ساتن گرچه آورده است که کار توصیف وزن شعر فارسی نباید مبتنی بر پایه‌ها باشد، عملاً بحث خود را با معرفی هجاها و پایه‌ها آغاز کرده است و سپس برحسب انواع پایه‌ها به طبقه‌بندی اوزان گوناگون پرداخته است. مثلاً وی اوزان فارسی را به ۵ الگوی منظم و ۹ الگوی نامنظم طبقه‌بندی کرده است و معتقد است که همهٔ اوزان فارسی را می‌توان از این ۱۴ دسته استخراج کرد. هر کدام از این ۱۴ الگوی وزنی، مرکب از زنجیره‌ای بی‌پایان از توالی مشخص کمیت‌های کوتاه و بلند، یعنی همان پایه‌هاست که در فواصل مشخص تکرار شده‌اند. مثلاً الگوهای وزنی اول و دوم الول-ساتن (ص ۸۷) به شکل زیر است (ترتیب کمیت‌ها از چپ به راست است):

I. ... U - - U - - U - - U - - ...

II. ... U - - - U - - - U - - - U - - - U - - - ...

چنانکه می‌بینیم، الگوی نخست از تکرار پایهٔ فعلولن و الگوی دوم از تکرار پایهٔ مفاعیلن شکل گرفته است (نیز رک. هیز ۱۹۷۷، ۲۰۲).

۱-۴ وحیدیان کامیار

وحیدیان کامیار در مقاله‌ای با عنوان «تکیه و وزن شعر فارسی» (۱۳۵۲، ۱۳۷۰)^۳، که اساساً در پاسخ به نظریات خانلری در مورد تکیه نگاشته شده، کوشیده است تا ثابت کند که برخلاف نظر خانلری، اولاً، وجود تکیه در هر پایه شعر عروضی به هیچ وجه ضروری نیست، و ثانیاً، مرتب نبودن تکیه موجب کوچک‌ترین اختلاف و تغییری در نظم و وزن شعر فارسی نمی‌شود (ص ۵۰). از نظر وحیدیان، مبنای وزن شعر فارسی فقط نظم و کیفیت هجاهاست و تکیه کوچک‌ترین نقشی در آن ندارد (ص ۵۵). وی برای اثبات نظر خود، تمام بیت‌های بوستان سعدی را که به بحر مقارب مثنی مقصور یا محذوف سروده شده‌اند برگزیده و تقطیع و تکیه‌گذاری کرده، و سپس به شمارش تکیه‌های آنها پرداخته است. اگر هر پایه این اشعار دارای تکیه مستقلی می‌بود، هر مصراع از مصراع‌های مورد بحث بایستی چهار تکیه داشته باشد، اما او از تحقیقات خود نتیجه دیگری می‌گیرد: «نه تنها تعداد تکیه‌ها [در مصراع‌های گوناگون] مساوی نیست، بلکه حداکثر تغییرات ممکن در آنها دیده می‌شود، یعنی تعداد تکیه در مصراع‌ها میان شش و یک نوسان دارد. مصراع‌های شش تکیه‌ای زیاد نیست و هفت تکیه‌ای هم عملاً وجود ندارد» (ص ۵۱). مثلاً وی بیت زیر از سعدی را مثال می‌زند که مصراع اول آن دو تکیه‌ای، و مصراع دوم آن شش تکیه‌ای است (ص ۵۱):

فراهم	نشیننـ	د تردا	منان
— — —	— — —	— — —	— — —
— — —	— — —	— — —	— — —

که این زهـ	د خشک اسـ	ت و آن دا	م نان
— — —	— — —	— — —	— — —
— — —	— — —	— — —	— — —

به اعتقاد او «تعداد مصراع‌های دو و یک هجایی به ضرورت زبانی کم است و یک تکیه‌ای‌ها در حکم یک اسم یا صفت هستند» (ص ۵۲). وی سپس بیت زیر را مثال می‌آورد که مصراع اول آن را سه تکیه‌ای و مصراع دوم آن را یک تکیه‌ای می‌داند (ص ۵۲):

اگر در جهان از جهان رسته‌ایست در از خلق بر خویشتن بسته‌ایست

در مورد یک تکیه‌ای بودن مصراع دوم توضیح می‌دهد که «در از خلق بر خویشتن بسته» یک واژه است [و در نتیجه تنها یک تکیه دارد] و فعل ربطی «است» بی تکیه می‌باشد» (ص ۵۲). وی از این توضیحات نتیجه می‌گیرد که «نه تنها هر جزء [=پایه] به ضرورت

۳. این مقاله ابتدا با این عنوان در مجله راهنمای کتاب (تیر-شهریور ۱۳۵۲)، و سپس با همین عنوان عیناً در مجموعه مقالات وی (۱۳۷۰) چاپ شد. ارجاعات ما در این مقاله به چاپ مجدد آن (۱۳۷۰) است.

لااقل یک تکیه ندارد، بلکه تغییرات تکیه بسیار زیاد است و کم و زیاد شدن تعداد تکیه‌ها کوچک‌ترین لطمه‌ای به وزن شعر فارسی نمی‌زند» (ص ۵۳). «نتیجه اینکه با توجه به وضع تکیه در زبان فارسی، تکیه در وزن شعر فارسی به هیچ وجه دخالتی ندارد و موجب تغییر و اختلاف در وزن نمی‌شود و مبنای وزن شعر فارسی فقط نظم و کمیت هجاهاست» (ص ۵۵).

بحث درباره تکیه در وزن شعر فارسی نمی‌تواند جدا از بحث پایه‌های این وزن باشد، کما اینکه خانلری هم بحث درباره تکیه را با بحث پایه‌ها آغاز کرده و سپس این دو موضوع را، همچون دو روی یک سکه، با هم مطرح ساخته است. همچنین الول-ساتن، در اشاراتی که به وضع تکیه در شعر فارسی داشته، همواره بحث درباره پایه‌ها را به میان کشیده است. ظاهراً وحیدیان نیز، دست‌کم در مقاله مورد بحث، همچون الول-ساتن (۱۹۷۶، ۸۵)، اهمیت چندانی برای پایه‌های شعر عروضی قائل نیست و وجود آنها را صرفاً برای کمک به حافظه در به خاطر سپردن توالی‌های هجاهای بلند و کوتاه می‌داند. اگر وحیدیان این پایه‌ها را نقشمند می‌داند، در تقطیعات خود از پایه‌های بدون تکیه یاد نمی‌کرد. چنانکه دیدیم، طبق تقطیع او، مصراع «فراهم نشینند تردامنان» دارای دو پایه تکیه‌بر و دو پایه بی‌تکیه است، یا مصراع «در از خلق بر خویشتن بسته‌ایست» تنها یک پایه تکیه‌بر دارد. اگر پایه‌های عروضی نقشمند باشند، یعنی اگر توجه به وضع آنها در قرائت اشعار عروضی لازم باشد، هر پایه باید لزوماً یک تکیه اصلی و مستقل داشته باشد تا از پایه یا پایه‌های مجاور متمایز گردد. البته امکانات دیگری چون مکث و افت‌وخیزهای نواختی هم در متمایز ساختن پایه‌ها از هم مؤثر است، اما تکیه مهم‌ترین عامل در این میان است، و همان‌طور که خانلری متذکر شده، تکیه «در حکم قائمه‌ای است که چند هجا را گرد هم می‌آورد و به آنها صورت ترکیبی واحدی که جزء یا فعل [=پایه] عروضی خوانده می‌شود می‌بخشد» (خانلری ۱۳۷۳، ۱۰۲).

۲ پایه

چنانکه گفتیم، بحث درباره تکیه در وزن عروضی فارسی جدا از بحث درباره پایه‌های این وزن نیست؛ بنابراین، قبل از پرداختن به بررسی وضع تکیه در عروض فارسی، لازم است ببینیم که آیا اصولاً در وزن عروضی فارسی مفهومی به نام پایه وجود دارد یا نه، و دیگر اینکه آیا این مفهوم صرفاً برای تسهیل کار توصیف وضع شده یا عملاً در قرائت اشعار عروضی نقشی به عهده دارد و توجه به آن ضروری است.

تا آنجا که نگارنده می‌داند، ال-ساتن تنها عروض دانی است که صریحاً منکر وجود پایه در شعر عروضی فارسی شده است. در تحقیقات وزن‌شناسی بارها در مورد ارزش تبیینی (explanatory value) پایه‌ها بحث شده است (مث. هیز ۱۹۷۷؛ هاله و کیزر ۱۹۷۱)، اما ال-ساتن استفاده از این مفهوم را در مورد شعر رسمی فارسی بی‌فایده و حتی گمراه‌کننده دانسته است (رک. بخش ۱-۳ همین مقاله). دیدیم که وحیدیان کامیار هم تلویحاً از نظر ال-ساتن پیروی کرده و در مقاله خود به نقشمند بودن پایه‌ها توجه نداشته است (رک. بخش ۱-۴ همین مقاله). در اینجا می‌کوشیم تا با چند استدلال نشان دهیم که پایه نه تنها مفهومی ضروری برای توصیف وزن عروضی فارسی است، بلکه قرائت صحیح شعر عروضی بدون توجه به این مفهوم اساساً ممکن نیست (نیز رک. طبیب‌زاده ۱۳۸۲ الف؛ هیز ۱۹۷۷، ۲۰۵).

۱. خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب *معیار الاشعار* به هنگام بحث درباره تقطیع اشعار متذکر شده است که هر مصراع بیت زیر را

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

به چند شکل می‌توان تقطیع کرد؛ مثلاً بر وزن «فعولن فعولن فعلن» یا بر وزن «مفاعیل مستفعلن فاعلن» یا بر وزن «فعولن مفاعیل مستفعلن». اما از میان این موارد، فقط تقطیع نخست صحیح است. وی نتیجه می‌گیرد: «از اینجا معلوم می‌شود که تا بحرهای وزن‌ها و ارکان آن ندانند، تقطیع ممکن نباشد ... و تا ندانند کدام بحر است و ارکان آن چیست، میان آنچه تقطیع حقیقی بود و آنچه بر آن وزن بود، امتیاز ممکن نباشد» (طوسی ۱۳۶۹، ۳۵-۳۶). بدیهی است که منظور خواجه نصیر از تقطیع حقیقی، تقطیعی است که به هنگام قرائت باید رعایت بشود. پس قرائت صحیح این بیت به همان شکلی است که خواجه نصیر با تقطیع خود نشان داده است (ص ۳۶):

بنامخ	خداون	دجانخ	خرد
فعولن	فعولن	فعولن	فعل
کزین‌بر	ترندی	شبرنگ	ذرد
فعولن	فعولن	فعولن	فعل

۲. در هندوستان و ترکیه و آسیای میانه، به هنگام قرائت شعر فارسی، هجاهای دراز (یعنی *cvc*، *cvcc* و *cvc̄cc*) را با یک مصوت اضافه معروف به نیم‌فحه قرائت می‌کنند (مث. رک. ال-ساتن ۱۹۷۶، ۳؛ تیسن ۱۹۸۲، ۱۶). در قرائت امروزی شعر فارسی در

ایران، این نیم‌فترحه غالباً تلفظ نمی‌شود و کشش هجای دراز، خود جای نیم‌فترحه را پر می‌کند و وزن را می‌رساند. مثلاً هجای دراز «فقر» ($CVCC = U -$) را در مصراع «دولت فقر خدایا به من ارزانی دار» می‌توان با نیم‌فترحه به صورت «فقرو» ($CVC.CV = U -$) قرائت کرد، بی‌آنکه تغییری در وضع کمیت‌ها پدید آید و وزن مختل شود. یا هجای $dâr$ ($C\bar{V}C = U -$) در مصراع نخست و هجای «دوس» ($C\bar{V}C = U -$) در مصراع دوم بیت زیر از حافظ را

دل خرابی می‌کند دل‌دار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان من و جان شما

می‌توان با نیم‌فترحه به صورت «دارو» ($C\bar{V}.CV = U -$) و «دوس» ($C\bar{V}.CV = U -$) قرائت کرد. می‌بینیم که، به رغم افزوده شدن یک مصوت اضافه به بعضی کلمات، وزن شعر تغییر نمی‌کند زیرا کمیت هجاها ثابت باقی می‌ماند. علت اینکه هندی‌ها و ترک‌ها هجاها را دراز را با نیم‌فترحه قرائت می‌کنند این است که می‌کوشند تا با افزودن یک مصوت کوتاه به پایه، وزن شعر را به تصنع حفظ کنند. نکته اینجاست که نیم‌فترحه همواره همراه با صامتی که بدان پیوسته است در درون یک پایه ظاهر می‌شود. یعنی هیچ‌گاه نمی‌توان این دو را از هم جدا کرد به گونه‌ای که مثلاً صامت آن در انتهای یک پایه و خود نیم‌فترحه (یعنی مصوت کوتاه) در آغاز پایه بعدی قرار گیرد. این محدودیت نشان می‌دهد که پایه در شعر عروضی فارسی وجود دارد و توصیف و قرائت وزن بدون توسل و توجه به آن صحیح نخواهد بود.

۱. در تمام کتاب‌های سنتی آموزش عروض فارسی، از زمان شمس قیس تاکنون، بر نقشمند بودن پایه‌ها، چه در توصیف و چه در قرائت صحیح اشعار، به انحاء گوناگون تأکید شده است. در تمام این آثار، آموزش وزن همواره همراه با تقطیع آنها به پایه‌ها صورت گرفته است. مثلاً شمس قیس، به هنگام بحث درباره بحر هزج مثنی‌س، ابتدا پایه‌های آن را معرفی کرده و بیتی مثال آورده است:

نکارینا بصحرا شو کی بستان حله می‌بوشد بشاذی ارغوان با کل شراب وصل می‌نوشد

و سپس این بیت را به پایه‌های آن تقطیع کرده و ذیل هر پایه نام آن (مفاعیلن) را نوشته است (شمس قیس ۱۳۳۸، ۱۰۳-۱۰۲):

نکارینا	بصحرا شو	کبستاحل	لمی‌بوشد ...
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن

از این روش به اشکال کم‌وبیش مشابه در تمام کتاب‌های قدیم آموزش وزن شعر

تکیه پایه در شعر عروضی فارسی ۱۷۷

استفاده شده است (م. طوسی ۱۳۶۹، ۷۰؛ سیفی و جامی ۱۳۷۲، ۲۶). این موارد همه دلالت بر نقشمند بودن پایه در توصیف و قرائت شعر عروضی دارد.

۴. طبق اختیارات شاعری، شاعر مجاز است که در هر مصرعایی که رکن نخست آن فعلاتن (ـ و ـ) است، به جای فعلاتن، از فاعلاتن (ـ و ـ) استفاده کند (رک. نجفی ۱۳۵۲). مثلاً پایه‌های اول در دو مصراع بیت زیر طبق همین قاعده با هم متفاوت است:

سحرم دولت بیدار به بالین آمد سحرم دولت بیدار به بالین آمد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

نکته اینجاست که این قاعده صرفاً در چارچوب دو پایه فعلاتن و فاعلاتن، آن هم در پایه نخست مصراع عمل می‌کند و بس. یعنی اگر مثلاً در پایه سوم مصراع نخست در بیت فوق، به جای پایه (ر به بالی) (= فعلاتن)، بگذاریم (ر با بالی) (= فاعلاتن)، وزن شعر به هم می‌خورد. این بدان معناست که پایه در شعر عروضی فارسی وجود دارد و کار توصیف بدون توجه به آن میسر نیست.

۳ تکیه پایه

دیدیم که پایه در شعر عروضی فارسی، هم از حیث توصیفی و هم از حیث قرائت شعر، نقشمند است. مجاهای کوتاه و بلند هر مصراع در درون پایه‌ها می‌گنجد و از تکرار یا توالی پایه‌ها، وزن‌ها به وجود می‌آید. عروض سستی در مورد تعیین پایه‌های برخی از اوزان موفق نبوده است زیرا بیشتر از عروض عرب پیروی کرده است تا از قرائت واقعی اشعار؛ اما این بدان معنا نیست که پایه، در شعر عروضی فارسی، مفهومی بی‌فایده و ناموجود است.

ظاهراً ساده‌ترین راه برای نمایش پایه‌ها و مشخص ساختن آنها در قرائت شعر این است که میان پایه‌ها مکث کوتاهی بگذاریم؛ مثلاً، مصراع «عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده» (حافظ) را به صورت زیر قرائت کنیم:^۴

عزم دیدار تو دارد + جان بر لب + آمده

اما مکث، به تنهایی، به هیچ وجه روشی طبیعی برای متمایز ساختن پایه‌ها از هم به هنگام قرائت شعر محسوب نمی‌شود. جدا کردن پایه‌ها، صرفاً برحسب مکث، کار بسیار مشکلی برای ذهن آدمی است؛ حتی اگر بتوانیم پایه‌ها را این‌گونه از هم جدا سازیم، به قرائتی

۴. از علامت + برای نمایش مکث یا فاصله کوتاه زمانی استفاده کرده‌ایم.

موزون اما ماشین‌وار می‌رسیم که هیچ شباهتی به قرائت طبیعی اشعار ندارد.^۵ قرائت طبیعی و صحیح اشعار عروضی فارسی مستلزم جدا کردن پایه‌ها برحسب تکیه است؛ به عبارت دیگر، می‌توان مصراعهای شعر رسمی را بدون هیچ مکثی میان پایه‌های آنها قرائت کرد، اما باید هر پایه را برحسب تکیه‌ای که به یکی از هجاهای آن می‌دهیم برجسته کنیم و از پایه یا پایه‌های مجاور متمایز سازیم. در این معنا، هر پایه لزوماً تکیه‌ای اصلی دارد که بدان برجستگی و موجودیت می‌بخشد؛ این تکیه را تکیه پایه می‌نامیم. باید توجه داشت که بسامد (frequency) یا زیروبمی تکیه پایه کم‌وبیش مانند تکیه معمولی جمله است و از آن بیشتر یا کمتر نیست.

تکیه‌ها از نظر حوزه عملکردشان به دو دسته تقسیم می‌شوند: یکی تکیه واژگانی (stress) که بر کلیه واحدهای واژگانی بسیط و مرکب اعمال می‌شود، و دیگری تکیه زیروبمی (pitch accent) که بر پاره‌گفته‌ها (utterances) یا گروه‌های نحوی اعمال می‌شود.^۶ تقریباً تمام اقلام واژگانی در زبان فارسی، در هجای پایانی خود تکیه‌بر هستند؛ از این رو، محل تکیه واژگانی در فارسی ثابت و قابل پیش‌بینی است، اما محل تکیه زیروبمی در گروه‌های نحوی، بسته به تأکید (focus) های آن، متغیر و غیرقابل پیش‌بینی است (رک. اسلامی و بی‌جن‌خان ۱۳۸۱). البته گروه‌های نحوی در حالت بی‌نشان یک تکیه معمولی (normal stress) دارند که محل آن غالباً ثابت و قابل پیش‌بینی است (رک. سینک ۱۹۹۳)، اما باید به خاطر داشت که بحث تکیه جمله بیشتر در ارتباط با کلام (discourse) صورت می‌گیرد تا مباحث صرفاً صوری نحوی؛ از این رو، می‌گوییم محل تکیه زیروبمی متغیر است (رک. راینهارت ۱۹۹۷). با استفاده از تکیه تباینی (contrastive) می‌توان هریک از اقلام واژگانی یک گروه نحوی را برجسته و مبدل به تأکید کرد. مثلاً با استفاده از این تکیه می‌توان جمله «من فردا به مدرسه می‌روم» را به چهار صورت گوناگون، یعنی با چهار تأکید متفاوت بیان کرد:

۱. من فردا به مدرسه می‌روم (من و نه کسی دیگر)
۲. من فردا به مدرسه می‌روم (فردا و نه روز دیگر)

۵. حتی ساده‌ترین قطعات موسیقی هم تا دارای صوت‌های تأکیددار نباشند قابل درک نخواهند بود: «موسیقی در صورتی قابل درک است که به هر حال دارای تأکید باشد. ممکن نیست که آهنگی دارای تأکید نباشد، ولی به صورت «آهنگ» درک شود» (منصوری ۱۳۸۱، ۵۹).

۶. این تکیه را تکیه نحوی یا تکیه گروه یا جمله (phrase or sentence stress) هم نامیده‌اند (رک. پروگان، ۱۹۹۳ الف).

۳. من فردا به مدرسه می‌روم (به مدرسه و نه جایی دیگر)

۴. من فردا به مدرسه می‌روم (هرطور شده، می‌روم).^۷

اما تکیه پایه، از حیث حوزه عملکرد و محل وقوع آن، با تکیه واژگانی و تکیه زیروبمی تفاوت‌هایی دارد که اینک به شرح آنها می‌پردازیم. حوزه عملکرد تکیه پایه، همان‌طور که از نام آن پیداست، نه واژه و نه گروه‌های نحوی، بلکه پایه‌های وزن عروضی است. از سوی دیگر، محل تکیه پایه بسته به اقلام واژگانی درون هر پایه متغیر است، به این معنا که در هر پایه ممکن است به طور بالقوه بیش از یک کلمه تکیه‌بر وجود داشته باشد، اما عملاً فقط یکی از آنها، بسته به تفسیر و برداشت خواننده یا بسته به معنای شعر، برجسته‌تر از باقی ادا شود. مثلاً امکانات تکیه‌گذاری در پایه‌های مصراع نخست بیت زیر:

محرم راز دل شیدای خود کس نمی‌بینم ز خاص و عام را (حافظ)

به شکل زیر است:

پایه اول: ۱. محرم را

۲. محرم را

پایه دوم: ۱. ز دل شی

پایه سوم: ۱. دای خود

۲. دای خود

اولاً، چنانکه می‌بینیم، پایه‌های اول و سوم این مصراع هرکدام دارای دو واژه تکیه‌بر هستند؛ از این رو، هریک از آنها را از حیث تکیه پایه به دو شکل می‌توان قرائت کرد، اما پایه دوم مصراع تنها یک واژه تکیه‌بر، و در نتیجه فقط یک قرائت دارد. دیگر اینکه هر پایه، به هنگام قرائت، فقط و فقط یک تکیه می‌گیرد. مثلاً پایه نخست مصراع فوق یا به صورت «محرم را(ز)» قرائت می‌شود یا «محرم را(ز)»، اما هیچ‌گاه نمی‌توان آن را بدون تکیه، یا به صورت «محرم را(ز)»، یعنی با دو تکیه پایه قرائت کرد. به این ترتیب تکیه، بی‌آنکه محل ثابت و مشخصی در پایه‌های شعر داشته باشد، عامل وحدت و انسجام پایه است و به آن موجودیت می‌بخشد. خلاصه اینکه با توجه به تکیه پایه می‌توان هر مصراع را به چند صورت قرائت کرد، اما این تکیه از نظر وزنی در شعر عروضی معتبر نیست، زیرا عوامل زیرزنجیری زمانی در ایجاد وزن معتبر محسوب

۷. مثال‌ها برگرفته از توضیحات دکتر هرمز میلانیان در پانویست کتاب *مبانی زبان‌شناسی عمومی* (مارتینه ۱۳۸۰، ۱۳۱) است.

می‌شوند که وقوعشان طبق قاعده و قابل پیش‌بینی باشد، و تخطی از آن قاعده به از میان رفتن وزن یا نشان‌دار شدن آن منجر شود (رک. بروگان ۱۹۹۳ب؛ نجفی ۱۳۷۱، ۶۰).

باید توجه داشت که تکیهٔ تباینی، پاره‌گفته را نشان‌دار می‌کند (رک. سینک ۱۹۹۳)، اما در شعر عروضی، صرف‌نظر از مواردی که به معنا مربوط می‌شود، هیچ‌کدام از قرائت‌های گوناگون پایه‌هایی را که بیش از یک کلمهٔ تکیه‌بر دارند نمی‌توان نشان‌دار یا بی‌نشان دانست. مثلاً پایهٔ اول از مصراع «مدام مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت» (حافظ) را می‌توان به دو صورت زیر قرائت کرد که از این دو صورت، هر دو به یک اندازه نشان‌دار یا بی‌نشان هستند:

۱. مدام مس

۲. مدام مس

اگر هر مصراع، از نظر تکیه‌های پایهٔ آن، دارای صورت بی‌نشان باشد، بایستی بتوانیم قواعد حاکم بر کلیهٔ صورت‌های بی‌نشان را پیدا کنیم و از مجموع آنها به اصولی برسیم که بتواند شعر عروضی را برحسب تکیه توصیف کند و به تکیه اعتباری وزنی ببخشد. البته بعضی کلمات اصولاً تکیه نمی‌گیرند و تکیه گرفتن آنها قرائت را خودبخود نشان‌دار می‌کند، بدیهی است که بحث دربارهٔ نشان‌داری یا بی‌نشانی قرائت‌های گوناگون شعر به این موارد مربوط نمی‌شود. کلماتی چون حروف اضافه و ربط و نشانه، موصول، افعال ربطی، همکردها و ضمائر متصل فاعلی، مفعولی و اضافی از جملهٔ این کلمات محسوب می‌شوند.

در یک پاره‌گفته، مثلاً در یک جملهٔ ساده، هیچ‌گاه دو کلمهٔ مجاور هم نمی‌توانند به طور همزمان تکیهٔ تباینی بگیرند (رک. اسلامی ۱۳۸۲؛ راسخ مهند ۱۳۸۲، ۱۲۳)، اما همان دو کلمهٔ همجوار، اگر به صورت شعر درآیند و در دو پایهٔ کنار هم قرار گیرند، می‌توانند به طور همزمان تکیهٔ تباینی بگیرند. مثلاً در جملهٔ امری «به می سجاده رنگین کن»، فقط یکی از کلمات تکیهٔ تباینی می‌گیرد:

۱. به می سجاده رنگین کن (به می و نه به چیز دیگر)

۲. به می سجاده رنگین کن (سجاده را و نه چیز دیگر)

یعنی در این جمله یا کلمهٔ «می» تکیه می‌گیرد یا کلمهٔ «سجاده»؛ هیچ‌گاه این دو کلمه نمی‌توانند با هم تکیهٔ تباینی بگیرند:

? به می سجاده رنگین کن

اما همین پاره گفته را، اگر در قالب شعر عروضی درآوریم، می‌توانیم با چندین الگوی تکیه قرائت کنیم، من جمله الگویی که در آن هم «می» تکیه گرفته باشد و هم «سجاده»:

به می سجا | ده رنگین کن | ...

علت ظاهراً این است که بسامد یا زیروبمی پایه (fundamental frequency) در پایه نخست این مصراع بیشتر از زیروبمی پایه در پایه دوم آن است. افت زیروبمی از یک پایه به پایه مجاور به ما اجازه می‌دهد که به طور همزمان دو کلمه همجوار را که در دو پایه گوناگون قرار دارند تکیه‌بر کنیم. در این حالت، زیروبمی کلمه تکیه‌بر در پایه اول بیشتر از زیروبمی کلمه تکیه‌بر در پایه دوم است. باید توجه داشت که افت زیروبمی پایه از ابتدای پاره گفته تا انتهای آن از گرایش‌های عام در تمام زبان‌ها محسوب می‌شود (پیرهامبرت ۱۹۸۰؛ اسلامی و بی‌جن‌خان ۱۳۸۱). افت زیروبمی در مصراع در طی فواصل زمانی مشخص که همان پایه‌ها باشند صورت می‌گیرد، اما افت زیروبمی در پاره گفته فقط یک روند کلی است و نمی‌توان وجود آن را در فواصل زمانی مساوی مشاهده کرد.

ریپکا (۱۹۴۴)، خانلری (۱۳۷۳) و وحیدیان کامیار (۱۳۷۰)، در تقطیع و تکیه‌گذاری مصراع‌ها، هیچ توجهی به امکانات تکیه‌پذیری کلمات در پایه‌ها و نقش تباینی تکیه نداشته‌اند. آنان به گونه‌ای عمل کرده‌اند که گویی هر مصراع فقط و فقط یک الگوی تکیه دارد و بس. مثلاً خانلری مصراع «چون رفتی افکندی بر خاکم از خواری» (مشتاق) را به شکل زیر تقطیع کرده است (۱۳۷۳، ۱۰۲):

- - - | - - - | - - - | - - -

در حالی که، طبق آنچه گذشت، پایه نخست این مصراع را علاوه بر صورت (چون رفتی) به صورت (چون رفتی) هم می‌توان تکیه‌گذاری کرد. تعداد شواهدی که خانلری تقطیع و تکیه‌گذاری کرده بسیار اندک است و ظاهراً تمام آنها به گونه‌ای انتخاب شده‌اند که در آنها تکیه از امکان چندانی در نمایش نقش تباینی برخوردار نباشد.

وحیدیان، برای بررسی وضع تکیه در شعر عروضی، تمام مصراع‌های بوستان سعدی را که به بحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف سروده شده‌اند به عنوان پیکره کار خود برگزیده و تقطیع و تکیه‌گذاری کرده است. بحر متقارب مثنی از جمله معدود بحرهایی است که پایه سستی آن (فعولن = - u -) مورد قبول خانلری بوده است (رک. خانلری ۱۳۷۳، ۱۹۶ و ۲۴۰)، و ظاهراً وحیدیان از این رو بحر متقارب را به عنوان پیکره کار خود برگزیده است که در مقابله خانلری با پایه‌های عروضی سستی، نقش بی‌طرف داشته باشد. از سوی دیگر، بحر

مقارب دارای پایه‌های کوتاه سه هجایی است، و در نتیجه هر پایه این بحر غالباً بیش از یک واژه تکیه‌پذیر را شامل نمی‌شود. این بدان معناست که نقش تبارینی تکیه در پایه‌های این بحر چندان پرکاربرد نیست. مثلاً در مصراع «به نام خداوند جان و خرد» (فردوسی) فقط چهار کلمه تکیه‌پذیر وجود دارد (نام، خداوند، جان، خرد) که هر کدام از آنها یک پایه را به خود اختصاص داده است. این وضع در مورد مصراع «فراهم نشینند تردامنان» (سعدی) نیز که مورد استناد وحیدیان بوده کم‌وبیش صادق است. شاید توجه بیش از حد وحیدیان به این بحر سبب شده است که او نیز مانند خانلری نقش تبارینی تکیه در مصراع‌های شعر عروضی را ندیده بگیرد و برای هر مصراع تنها قائل به یک الگوی تکیه باشد و بس.

یان رپیکا بیت زیر را از طرزی افشار مثال می‌آورد:

کشد سوی مراد از صبر کار آهسته آهسته
به درگاه شهبان یابند بار آهسته آهسته

و استدلال می‌کند که اگر پایه سنتی مفاعیلن را برای بیت فوق بپذیریم، در آخرین پایه در هر دو مصراع، دو تکیه ظاهر می‌شود: /te.âheste/. به اعتقاد وی، این امر بحث درباره تکیه در شعر فارسی را با مشکل مواجه می‌کند (رپیکا ۱۹۴۴). اما چنانکه دیدیم، هر پایه می‌تواند شامل بیش از یک کلمه تکیه‌پذیر باشد، ولی به هنگام قرائت، تنها یکی از آنها برجسته می‌شود. یعنی مثلاً پایه فوق را باید یا به شکل /te.âheste/ و یا به شکل /te.âheste/ قرائت کرد.

بسیاری از مردم اشعار عروضی را از حیث رعایت امتداد مصوت‌های بلند و کوتاه، و نیز از حیث مشخص ساختن پایه‌های عروضی، درست قرائت می‌کنند، اما در تمام پایه‌ها، تکیه را روی هجای پایانی آنها قرار می‌دهند. ظاهراً این افراد پایه‌های سنتی را انگاره خود قرار می‌دهند، ولی چون در آن پایه‌ها تکیه را، طبق الگوی تکیه واژگانی در فارسی، روی هجای پایانی قرار می‌دهند، در قرائت اشعار نیز هجای پایانی هر پایه را تکیه‌بر می‌کنند. مثلاً کلمه «فاعلاتن» را، به سیاق باقی کلمات فارسی، با تکیه‌بر کردن هجای پایانی آن، به صورت /fâ'elâton/ تلفظ می‌کنند و به دنبال آن، پایه‌های بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) را نیز با تکیه‌های پایانی قرائت می‌کنند و همین انگاره را بر قرائت کلیه اشعاری که در این بحر سروده شده، مثلاً تمام ابیات مثنوی مولوی، تحمیل می‌کنند:

بشنو از فی | چون حکایت | می‌کند | وز جدایی | ها شکایت | می‌کند

این شیوه قرائت، گرچه عروضی است، ایراداتی دارد. اولاً خسته‌کننده است، مخصوصاً

زمانی که چندین بیت به طور متوالی با همین شیوه تکیه گذاری قرائت شود. دیدیم که وزن عروضی از حیث تکیه گذاری امکانات بسیاری در اختیار خواننده می گذارد تا قرائت او هرچه متنوع تر گردد. مثلاً مصراع نخست بیت فوق را، از حیث تکیه های پایه، به اشکال دیگر هم می توان قرائت کرد:

۱. بشنو از نی | چون حکایت | می کند

۲. بشنو از نی | چون حکایت | می کند

۳. بشنو از نی | چون حکایت | می کند

ایراد مهم تر این شیوه این است که وزن شعر رسمی فارسی را رفته رفته از وزن عروضی به سمت وزن تکیه ای-هجایی، یعنی وزن اشعار عامیانه فارسی، سوق می دهد و به تدریج باعث از میان رفتن وزن عروضی در این زبان می گردد (طیب زاده ۱۳۸۲، فصل ۵).

۴ انواع پایه از حیث تعداد تکیه ها

محل تکیه پایه در پایه هایی که تنها یک کلمه تکیه پذیر دارند ثابت و مشخص است. طبیعی است که تکیه این پایه ها از نوع تکیه معمولی و نه تباینی است. هر یک از پایه های مصراع «حافظ از معتقدان است گرامی دارش» تنها یک تکیه دارد:

حافظ از مع | تقدان اس | ت گرامی | دارش

یا در مصراع دوم بیت زیر

ز چشم شوخ تو کی جان توان برد که دایم با کمان اندر کمین است

هر پایه فقط یک کلمه تکیه پذیر دارد:

که دایم با | کمان اندر | کمین است

محل تکیه در پایه هایی که بیش از یک کلمه تکیه پذیر دارند، بسته به انتخاب خواننده، تغییرپذیر است. تکیه در این گونه پایه ها از نوع تباینی است. مثلاً، در بیت زیر، تمام پایه ها، به استثنای پایه های پایانی هر مصراع که فقط یک تکیه دارند، دارای دو امکان برای انتخاب تکیه است:^۸

۸. تکیه تباینی را با خطی که زیر آن کشیده ایم نشان داده ایم.

من و یاد | صبا مسکین | دو سرگردا | ن بی حاصل

من از افسو | ن چشمت مس | ت و او از بو | ی گیسویت

چنانکه گفتیم، از میان تکیه‌های تباینی در هر پایه، تنها یکی به اختیار خواننده برگزیده می‌شود و اساس پایه را به وجود می‌آورد.
در بیت زیر

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن هر که دید آن سرو سیم‌اندام را

پایه نخست مصراع دوم دارای سه امکان برای انتخاب تکیه تباینی است:

هر که دید آن | سرو سیم | ان | دام را

باید توجه داشت که در گفتار، زیرویمی تکیه‌های تباینی بیش از تکیه معمولی است (راسخ مهند ۱۳۸۲)، اما در شعر، به علت افت زیرویمی از هر پایه به پایه بعدی، لزوماً زیرویمی تکیه‌های تباینی بیش از تکیه‌های معمولی نیست، گرچه اگر تکیه‌های تباینی با زیرویمی بیشتر از زیرویمی تکیه‌های معمولی تلفظ شوند، هیچ اشکالی در وزن شعر پدید نمی‌آید.

در میان شواهدی که نگارنده بررسی کرده است، اکثر پایه‌ها دارای یک یا دو امکان برای تکیه پایه بوده‌اند. تعداد پایه‌هایی که دارای سه امکان برای تکیه باشند بسیار اندک است و پایه‌هایی با چهار امکان یا بیشتر هم مشاهده نشده است. اما در این میان، در موارد بسیار اندک، پایه‌هایی نیز مشاهده شده است که در آنها هیچ کلمه تکیه‌پذیری وجود ندارد. سؤال اینجاست که تکیه در این پایه‌ها در کجا قرار می‌گیرد؟ مثلاً پایه سوم در مصراع «یار مردان خدا باش که در کشتی نوح» (حافظ) فاقد هرگونه کلمه تکیه‌پذیر است:

یار مردا | ن خدا | با | ش که در کش | تی نوح

یا پایه سوم در مصراع «یارب این کعبه مقصود تماشاگه کیست» (حافظ) فاقد کلمه تکیه‌پذیر است:

یارب این کعبه | مقصود | تماشا | گه کیست

این گونه پایه‌ها خودبه‌خود حکم کلیتی را می‌یابند که همواره هجای پایانی آنها یک تکیه معمولی به خود می‌گیرد. تعداد این پایه‌ها در شواهدی که بررسی کرده‌ایم بسیار کمتر از

باقی انواع پایه بوده است. تقطیع و تکیه‌گذاری دو مصراع فوق به شکل زیر خواهد بود:

- یار مردا | ن خدا با | ش که در کش * | تی نوح^۹

- یارب این کج | به مقصو | د تماشا * | گه کیست

در پایان، یکی از غزل‌های حافظ را به ترتیبی که در مقاله شرحش آمد تقطیع و تکیه‌گذاری می‌کنیم:

اگر نه با | ده غم دل | ز یاد ما | ببرد

نهیب حا | دنه بنیا | د ما ز جا | ببرد

وگر نه عقی | ل به مستی | فروکشند | لنگر

چگونه کش | تی از این | ور | طه بلا | ببرد

طیب عش | ق منم با | ده خور که این | معجون

فراغت آ | رد و اندی * | شه بلا | ببرد

دل ضعی | فم از آن | می | کشد به طر | ف چمن

که جان ز مر | گ به همرا * | هی صبا | ببرد

گذار بر | ظلماتس | ات خضر را | هی جو

مباد کا | تش محرو | می آب ما | ببرد

بسوخت حا | فظ و کس | حا | ل او به یا | ر نگفت

مگر نسی | ام پیامی | خدای را | ببرد

۵ نتیجه‌گیری

پایه در شعر عروضی فارسی پدیده‌ای نقشمند و واقعی است، بدین معنا که توصیف و قرائت صحیح اشعار بدون توجه و اتکا بدان ممکن نیست. پایه‌ها را می‌توان با وقفه‌های کوتاهی میان آنها، یا با تغییرات در زیروبمی گفتار از همدیگر متمایز ساخت، اما مهم‌ترین راه برای برجسته کردن پایه استفاده از تکیه است. به تکیه اصلی هر پایه که باعث برجستگی یکی از هجاهای پایه و متمایز شدن آن پایه از پایه یا پایه‌های مجاور می‌شود تکیه پایه می‌گوییم. هر پایه ممکن است به طور بالقوه شامل بیش از یک کلمه تکیه‌پذیر باشد، اما از میان این کلمه‌ها فقط یکی، بسته به انتخاب و تلقی خواننده، برجسته می‌شود.

۹. این نوع تکیه را با علامت صفری که در آخر پایه می‌آوریم نمایش می‌دهیم.

بنابراین، محل تکیه پایه ثابت نیست و بسته به قرائت‌های گوناگون شعر تغییر می‌کند. گاهی یک پایه شامل دو یا سه کلمه تکیه‌پذیر است؛ در این موارد، تکیه تباینی باعث برجسته شدن یک کلمه نسبت به کلمه‌های دیگر می‌شود. تکیه تباینی را با علامت خطی که زیر کلمه تکیه‌پذیر قرار می‌گیرد نمایش می‌دهیم. گاهی یک پایه تنها یک کلمه تکیه‌پذیر دارد، که تکیه پایه هم لزوماً روی هجای پایانی همان کلمه قرار می‌گیرد؛ در این موارد، تکیه معمولی باعث برجسته شدن کلمه می‌شود. تکیه معمولی را با سیاه کردن کلمه تکیه‌پذیر نمایش می‌دهیم. در محدود مواردی، برخی پایه‌ها فاقد هر کلمه تکیه‌پذیری هستند؛ در این موارد، تکیه پایه خودبه‌خود روی هجای پایانی قرار می‌گیرد. تکیه را در این گونه پایه‌ها با علامت * که پس از هجای پایانی پایه قرار می‌گیرد نمایش می‌دهیم. این تکیه نیز از نوع تکیه معمولی است. به عنوان مثال، در مصراع «یارب این کعبه مقصود تماشاگه کیست» (حافظ) پایه‌های اول و دوم هریک دارای دو امکان برای تکیه پایه تباینی هستند، پایه سوم هیچ کلمه تکیه‌پذیری ندارد، و پایه چهارم نیز دو امکان برای تکیه تباینی دارد:

یارب این کع | به مقصو | د تماشا* | گه کیست

یا در مصراع «دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود» (حافظ)، پایه‌های اول و سوم هرکدام دو امکان برای تکیه تباینی دارند، پایه دوم کلمه تکیه‌پذیر ندارد و پایه چهارم فقط یک کلمه تکیه‌پذیر دارد:

دوش می‌آ | مد و رخسا* | ره برافرو | خته بود

به دنبال از میان رفتن ممیزه امتداد در مصوت‌های فارسی، وزن شعر رسمی فارسی خودبه‌خود از وزن عروضی به سمت وزن تکیه‌ای-هجایی گرایش یافته است. از جمله نشانه‌های این تحول می‌توان به قرائت افرادی اشاره کرد که وضع پایه‌ها و حتی امتداد مصوت‌ها را به تصنع رعایت می‌کنند، اما همواره هر پایه را در هجای پایانی خود تکیه‌بر می‌کنند، در حالی که وزن عروضی از حیث تکیه پایه امکانات متنوع دیگری در اختیار خوانندگان می‌گذارد.

منابع

- اسلامی، محرم، ۱۳۸۲، «نحو و واج‌شناسی: یک سطح مشترک»، پژوهشهای زبان‌شناسی ایرانی ۱ (جشن‌نامه دکتر علی‌اشرف صادقی)، به همت امید طبیب‌زاده، تهران، هرمس، ص ۱۷۶-۱۴۱.
- اسلامی، محرم و محمود بی‌جن‌خان، ۱۳۸۱، «نظام آهنگ در زبان فارسی»، مجله زبان‌شناسی، س ۱۷، ش ۲، پیاپی ۳۴، ص ۳۶-۳۴.
- نمره، یدالله، ۱۳۵۴، «تحلیل سبکی حافظ و معرفی غزلی تازه منسوب به او»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، س ۲۲، ش ۳ و ۴، پی‌درپی ۹۱ و ۹۲، ص ۳۰۱-۲۸۵.
- خانلری، پرویز، ۱۳۳۷، وزن شعر فارسی، تهران، دانشگاه تهران.
- _____، ۱۳۷۳، وزن شعر فارسی، تهران، توس، ج ۶.
- راسخ‌مهند، محمد، ۱۳۸۲، قلب‌نحوی در زبان فارسی، پایان‌نامه دوره دکتری زبان‌شناسی، تهران، دانشگاه علامه طباطبائی.
- ریپکا، یان، ۱۳۲۲، «بحر متقارب: La métrique du Mutaqārib» (مقاله به زبان فرانسوی)، مجموعه مقالات کنگره هزاره فردوسی، تهران.
- سیفی و جامی، ۱۳۷۲، عروض سیفی و قافیه جامی، به تصحیح بلاخمان، به اهتمام محمد فشارکی، تهران، دانشگاه تهران.
- شمس قیس رازی، ۱۳۳۸، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، و به تصحیح و مقابله محمدتقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۵۷، تکوین زبان فارسی، تهران، دانشگاه آزاد ایران.
- طبیب‌زاده، امید، ۱۳۸۲ الف، «مقایسه امتداد هجاها و مصوتها در فارسی گفتاری، شعر رسمی و شعر عامیانه فارسی»، پژوهشهای زبان‌شناسی ایرانی ۱ (جشن‌نامه دکتر علی‌اشرف صادقی)، به همت امید طبیب‌زاده، تهران، هرمس، ص ۳۳۹-۳۰۷.
- _____، ۱۳۸۲ ب، تحلیل وزن شعر عامیانه فارسی، تهران، نیلوفر.
- طوسی، خواجه نصیرالدین، ۱۳۶۹، معیار الاشعار، به تصحیح جلیل تجلیل، تهران، نشر جامی و انتشارات ناهید.
- مارتینه، آندره، ۱۳۸۰، مبانی زبان‌شناسی عمومی، اصول و روشهای زبان‌شناسی نقشگرا، ترجمه هرمز میلانیان، تهران، هرمس.
- منصوری، پرویز، ۱۳۸۱، تئوری بنیادی موسیقی، تهران.
- نجفی، ابوالحسن، ۱۳۵۲، «اختیارات شاعری»، جنگ اصفهان، ویژه شعر، دفتر دهم، ص ۱۸۹-۱۴۷.
- _____، ۱۳۷۱، مبانی زبان‌شناسی و کاربرد آن در زبان فارسی، تهران، نیلوفر.
- _____، ۱۳۸۱، «تغییر کمیت مصوت‌های فارسی و تحول وزن شعر در دوران معاصر»، نشر دانش، س ۱۹، ش ۲، ص ۷-۹.
- وحیدیان کامیار، تقی، ۱۳۵۲، «تکیه و وزن شعر فارسی»، راهنمای کتاب، تیر - شهریور.
- _____، ۱۳۷۰، «تکیه و وزن شعر فارسی»، حرفهای تازه در ادب فارسی، اهواز، جهاد دانشگاهی دانشگاه شهید چمران اهواز، ص ۴۹-۵۶.

- Brogan, T.V.F., 1993a, "Accent", *The New Princeton Encyclopedia of Poetry and Poetics*, A. Preminger and T.V.F. Brogan, eds., Princeton, Princeton University Press.
- , 1993b, "Meter", *The New Princeton Encyclopedia of Poetry and Poetics*, A. Preminger and T.V.F. Brogan, eds., Princeton, Princeton University Press.
- Cinque, G., 1993, "A Null Theory of Phrase and Compound Stress", *Linguistic Inquiry* 24: 239-298.
- Elwell-Sutton, L.P., 1976, *The Persian Meters*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Halle, Morris, and S. Jay Keyser, 1971, *English Stress: Its form, its Growth, and its Role in Verse*, New York, Harper and Row.
- Hayes, Bruce, 1977, "The Rhythmic Structure of Persian Verse", *Edebiyat* 4: 193-242.
- Pierrehumbert, Janet, 1980, *The Phonology and Phonetics of English Intonation*, Ph.D. thesis, MIT.
- Reinhart, Tanya, 1997, "Interface Economy: Focus and Markedness", *The Role of Economy Principle in Linguistic Theory*, C.H. Wilder, M. Garther, and M. Bierwisch, eds., Berlin, Akademie Verlag.
- Rypka, Jan, 1944/1322, "La métrique du Mutaqärib", *Hazare-ye Ferdousi*, Tehran.
- Thiesen, Finn, 1982, *A Manual of Classical Persian Prosody*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz.

فرآیند تضعیف در زبان فارسی

عالیه کرد زعفرانلو کامبوزیا

دانشگاه تربیت مدرس

در زبان فارسی، قاعده تضعیف، همخوان سایشی /v/ را به ناسوده [w] تبدیل می‌کند. این فرآیند زمانی اتفاق می‌افتد که همخوان /v/ در پایانه هجا بعد از واکه /a/ قرار گیرد. این فرآیند، خود درون‌داد قاعده دیگری واقع می‌شود که واکه /a/ را به واکه [o] تبدیل می‌کند. برای مثال، ستاک «رو» /rav/ در فعل می‌روم /mi-rav-am/ تغییر نمی‌کند. اما در وجه امری «برو» [bo-row] قاعده تضعیف به کار رفته است. هنگامی که همخوان /v/ در جایگاه آغاز هجا به کار می‌رود با به عنوان بخشی از همخوان مشدّد در یک تکواژ قرار دارد، فرآیند تضعیف عمل نمی‌کند. مانند کلمات «نوین» /nov-in/ و اوّل /Zavval/. اما وقتی همخوان /v/ در پایانه هجا قرار گیرد، به ناسوده [w] تبدیل می‌شود، مانند «نوروز» [now-ruz].

مقدمه

فرآیندهای «تضعیف» و «تقویت» به انواع گرفتگی یا بست تولیدی در دهان مربوط می‌شود. انواع بست‌های تولیدی مربوط به همخوان‌ها عبارت‌اند از: انسدادی، سایشی و ناسوده. در بست انسدادی، عبور جریان هوا در دهان کاملاً قطع می‌شود. در بست سایشی، مجرای گفتار اندکی باز است و جریان هوا با سایش و اغتشاش از آن مجرا عبور می‌کند. در بست ناسوده، مجرای گفتار قدری بازتر از وضعیت سایشی است و در تولید همخوان‌ها در حالت ناسوده واکدار، اغتشاش وجود ندارد.

«تضعیف» یعنی کاهش قدرت کلی آوا. تبدیل انسدادی به سایشی، سایشی به ناسوده، بیواک به واکدار و حذف آواهای ضعیف‌شده، تحت عنوان فرآیند «تضعیف» در زبان مطرح می‌شود. عکس این فرآیند «تقویت» نام دارد که در آن، آواها با افزایش قدرت ماهیچه‌ای و جریان هوا تولید می‌شوند. تبدیل یک آوا از سایشی به انسدادی «تقویت» نامیده می‌شود. این دو فرآیند در تغییرات آوایی، چه به لحاظ تاریخی و چه

همزمانی در زبان، دیده می‌شود. در این مقاله به بررسی فرآیند «تضعیف» در زبان فارسی می‌پردازیم.

۱. ارائه شواهد و مثال‌ها

در ادامه، داده‌های (الف) و (ب) را در (۱)، (۲)، (۳) و (۴) با هم مقایسه می‌کنیم:

(الف)		(ب)	
row	رو	ravan	روان
dow	دو	davan	دوان
xosrow	خسرو	xosravi	خسروی
derow	درو	deravidan	درویدن
beʃenow	بشنو	miʃenavam	می‌شنوم
beʃow	بشو	beʃavam	بشوم
bed3ow	بعجو	bed3avam	بعجوم
d3ow	جو (گیاه)	d3ovin	جوین
now	نو	novin	نوین
now-ruz	نوروز		
now-zad	نوزاد		
(الف)		(ب)	
*džow	جَوّ (هوا)	d3avvi	(علوم) جوی
*qolow	غلوّ (مبالغه)	qolovve	غلوّ
*ʔadow	عدوّ	ʔadovvi	عدوی
*ʔolow	عُلوّ	ʔolovvi	عُلوّی
*mard3ow	مَرَجُوّ	mard3ovvi	مَرَجُوّی
(الف)		(ب)	
*qowvat	قَوّت	qovvat	
*dawvar	دَوّار	davvar	

۱. علامت ستاره صورت‌های بدساخت را نشان می‌دهد.

morovvat	*morowvat	مروّت
ʔavval	*ʔawval	اوّل
	(ب)	(۴) (الف)
*xosrav-var	xosrow-var	خسرو وار
*pa-dav-var	pa-dow-var	پادو وار
*piʃ-rav-var	piʃ-row-var	پیشرو وار

۲ تحلیل داده‌ها

بررسی داده‌های (۱) در قسمت (الف) نشان می‌دهد که همخوان [v] در پایانه هجا تضعیف شده و به غلت [w] تبدیل شده است. این فرآیند، درون‌داد قاعده دیگری واقع می‌شود که در آن، واکه افتاده پیشین [a] قبل از [w] به واکه [o] تبدیل می‌شود که در حقیقت نوعی همگونی بین غلت [w] و واکه ماقبل در مشخصه‌های پسین و افراستگی صورت می‌گیرد.

(۵) قاعده تضعیف

$$v \rightarrow w / \left[\begin{array}{c} \sigma \\ \text{همخوانی} \end{array} \right] - \$$$

$$\left(\begin{array}{c} + \text{پیوسته} \\ + \text{واک} \\ - \text{خیشومی} \\ + \text{لبی} \end{array} \right) \rightarrow \left(\begin{array}{c} + \text{افراشته} \\ + \text{پسین} \end{array} \right) / \left[\begin{array}{c} \sigma \\ \text{همخوانی} \end{array} \right] - \$$$

قاعده فوق نشان می‌دهد که همخوان /v/ در پایانه هجا به غلت [w] تبدیل می‌شود. در این قاعده، σ نماد هجاست و \$ مرز هجا را نشان می‌دهد.

(۶) قاعده همگونی واکه هسته

$$a \rightarrow o / \text{---} w \$$$

$$\left(\begin{array}{c} v \\ + \text{افتاده} \\ - \text{پسین} \end{array} \right) \rightarrow \left(\begin{array}{c} v \\ - \text{افتاده} \\ + \text{پسین} \end{array} \right) / \text{---} \left(\begin{array}{c} c \\ + \text{افراشته} \\ + \text{پسین} \end{array} \right) \$$$

قاعده فوق همگونی واکه هسته هجا را با غلت پایانی نشان می‌دهد. به این صورت که

مشخصه‌های [+پسین] و [+افراشته] به واکهٔ ماقبل گسترده می‌شود و موجب ارتقاء واکه از [+افتاده] به [-افتاده] و همچنین پسین شدن واکهٔ پیشین می‌گردد. در زبان فارسی، مشخصهٔ [افراشته] مدرج است، به این معنی که سه درجه افراستگی در بین واکه‌های فارسی وجود دارد. بنابراین، هنگامی که ارتقاء واکه صورت می‌گیرد، این امر مرحله به مرحله انجام می‌شود. به عبارت دیگر، واکه‌ای با مشخصهٔ [+افتاده] در صورت ارتقاء به واکه‌ای با مشخصه‌های [-افتاده، -افراشته] تبدیل می‌شود و واکه‌ای با مشخصه‌های [-افتاده، -افراشته] در صورت ارتقاء به [+افراشته] تبدیل می‌گردد.

اما در مورد مشخصهٔ [پسین] هر واکه یکی از دو مقدار [+پسین] و [-پسین] را می‌تواند در زبان فارسی دارا باشد، زیرا این مشخصه در زبان فارسی، به لحاظ واجی، مدرج نیست.

با توجه به قواعد فوق، صورت اشتقاقی «رو» [row] را از زیرساخت تا روساخت بررسی می‌کنیم:

(۷)	بازنمایی زیرساختی	/#rav#/
	قاعدهٔ تضعیف (۵)	raw
	قاعدهٔ همگونی (۶)	row
	بازنمایی روساختی	[row]

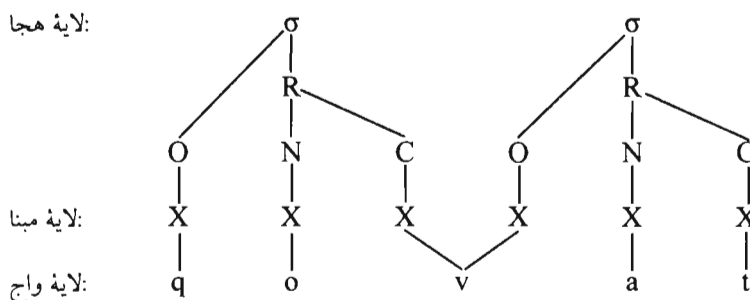
صورت‌های اشتقاقی موجود در (۱) قسمت (ب) نشان می‌دهد که همخوان [v] در جایگاه آغازۀ هجا تضعیف نمی‌شود و دارای همان صورت زیرساختی است. در این داده‌ها همخوان [v] دیگر در پایانهٔ هجا وجود ندارد، بلکه در جایگاه آغازۀ هجای بعدی قرار گرفته است؛ از این رو، قاعدهٔ تضعیف دیگر عمل نمی‌کند. همخوان [v] در ستاک «نو» [nov] در آغازۀ هجا در کلمهٔ «نوین» [nov-in] تضعیف نمی‌شود، اما در پایانهٔ هجا به صورت غلت [w] در کلمهٔ «نوروز» [now-ruz] دیده می‌شود.

در داده‌های (۲) و (۳) قسمت (الف)، با اینکه همخوان [v] در جایگاه پایانهٔ هجا قرار دارد، عملکرد فرآیند تضعیف، یعنی تبدیل همخوان [v] به [w]، صورت‌های بدساخت تولید کرده است. تفاوتی که در داده‌های (۲) و (۳) با داده‌های (۱) دیده می‌شود این است که همخوان [v] در داده‌های (۲) و (۳) مشدد است یا بخشی از یک همخوان مشدد محسوب می‌شود.

معمولاً در پدیدهٔ «تشدید» اتصال محکمی میان دو جزء آن وجود دارد و در مقابل

فرآیندهای واجی از خود مقاومت نشان می‌دهد. این اصل تحت عنوان اصل «انسجام» (integrity) در تشدید مطرح می‌شود. طبق این اصل، بین دو جزء همخوان مشدد نمی‌توان عنصر واجی دیگری مانند واکه درج کرد. به عبارت دیگر، قاعده «میان هشت» (epenthesis) در بین دو جزء همخوان مشدد عمل نمی‌کند. این اصل به صورت «غیرقابل تفکیک» بودن دو جزء همخوان مشدد نیز مطرح شده است. همچنین تشدید معمولاً تحت تأثیر قواعدی که موجب تغییر یکی از دو همخوان مشدد می‌شود قرار نمی‌گیرد. به عبارت دیگر، تشدید در یک تکواژ معمولاً دارای ویژگی «غیرقابل جایگزینی» (inalterability) با همخوان دیگر است و در مقابل تضعیف از خود مقاومت نشان می‌دهد. اکنون این سؤال پیش می‌آید که چرا همخوان مشدد تحت تأثیر فرآیند تضعیف قرار نمی‌گیرد؟ در نظریه‌های غیرخطی به خصوص در «واج‌شناسی خود واحد» (autosegmental phonology) به این سؤال پاسخ مناسبی داده شده است. در این نوع واج‌شناسی، همخوان مشدد به عنوان یک عنصر واجی که به دو «جایگاه مبنایی» (skeletal slot) متصل شده است بازنمایی می‌شود. چنانکه در بازنمایی زیر نشان داده می‌شود:

(۸) بازنمایی کلمه «قوت»



بررسی داده‌های (۲) و (۳) با توجه به بازنمایی (۸) نشان می‌دهد که فرآیند تضعیف در مورد توالی‌های [vv] که متعلق به یک تکواژ هستند عمل نمی‌کند.

بررسی داده‌های بیشتر در زبان فارسی حوزه عملکرد قاعده تضعیف را به ما نشان می‌دهد. پسوندهایی در زبان فارسی وجود دارد که با همخوان [v] آغاز می‌شوند، مانند پسوند صفت‌ساز «-وار» [-var] به معنی «مثل و مانند». هنگامی که این نوع پسوندها به ستاکی اضافه شود که در زیرساخت به همخوان [v] ختم شده است، توالی دو همخوان [v+v] به وجود می‌آید، مانند کلمات موجود در (۴). برای مثال، یکی از داده‌های موجود در (۴) را بررسی می‌کنیم.

«خسرو وار»

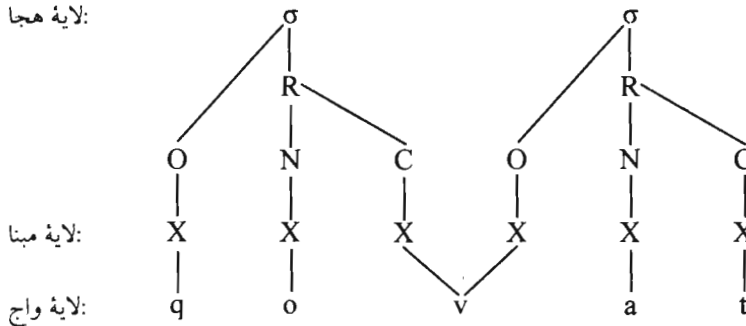
#xosrav-var#	بازنمایی زیرساختی	(۹)
xosraw-var	عملکرد قاعده تضعیف	
xosrow-var	عملکرد قاعده همگونی	
[xosrow-var]	بازنمایی روساختی	

بازنمایی (۹) نشان می‌دهد که صورت زیرساختی /xosrav-var/ تحت تأثیر دو قاعده تضعیف و همگونی به صورت اشتقاقی [xosrow-var] تبدیل شده است. در این کلمه، همخوان [v] در زیرساخت ستاک، در جایگاه پایانه هجا قرار دارد. کلمات (۴) دارای صورت اشتقاقی مطابق (۷) هستند.

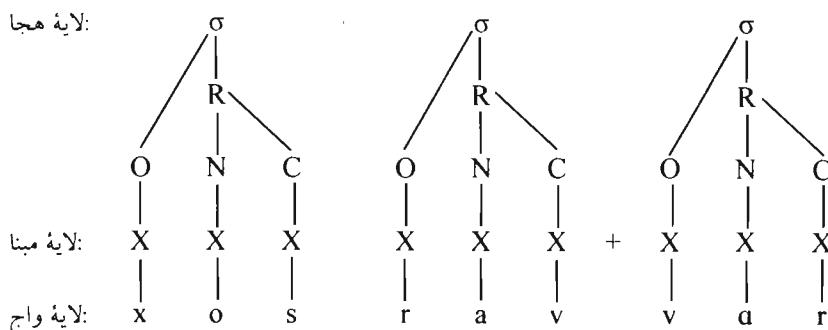
مقایسه کلمات (۳) و (۴) نشان می‌دهد که هرگاه توالی دو همخوان [v+v] در یک تکواژ وجود داشته باشد، همخوان [v] تحت تأثیر قاعده تضعیف قرار نمی‌گیرد؛ اما اگر توالی [v+v] در مرز دو تکواژ باشد، قاعده تضعیف همخوان [v] اول را به [w] تبدیل می‌کند. تشدید در یک تکواژ معمولاً دارای ویژگی «غیرقابل جایگزینی» (inalterability) با همخوان دیگر است و در مقابل تضعیف از خود مقاومت نشان می‌دهد، اما تشدیدهای عارضی، که در مرز دو تکواژ به وجود می‌آیند، تحت تأثیر قواعد تضعیف قرار می‌گیرند. با توجه به این موضوع، کلمه «قوت» از کلمات (۳) که در آن توالی [v+v] در یک تکواژ قرار دارد و کلمه «خسرو وار» از کلمات (۴) که در آن توالی [v+v] در مرز دو تکواژ قرار دارد بازنمایی می‌شوند.

(۱۰) (الف) بازنمایی زیرساختی کلمه «قوت»

لایه هجا:



(ب) بازنمایی زیرساختی کلمه «خسرو وار»



حال دو مثال (الف) و (ب) از (۱۰) را با هم مقایسه می‌کنیم.

در مثال (الف) توالی همخوان‌های /v+v/ در یک تکواژ قرار دارد؛ از این رو، تحت تأثیر قاعده تضعیف (۵) قرار نمی‌گیرد. در مثال (ب) توالی همخوان‌های /v+v/ در مرز دو تکواژ قرار دارد؛ از این رو، همخوان /v/ واقع در پایانه هجا تحت تأثیر فرآیند تضعیف به [w] تبدیل می‌شود. داده‌های زبان فارسی نشان می‌دهد که عدم امکان جایگزینی ویژگی بارز بازنمایی همخوان‌های مشدّد است. همخوان /v/ در (۱۰) قسمت (الف) در دو ساخت متفاوت وجود دارد. از آنجایی که در پایانه هجا قرار دارد، قاعده‌تاً باید تحت تأثیر فرآیند تضعیف به [w] تبدیل شود. از طرفی، در آغاز هجای بعد نیز قرار گرفته است و از این جهت نمی‌تواند به [w] تبدیل شود. وجود این دو ساخت متضاد، دو نتیجه مهم به دست می‌دهد:

۱. انتظار می‌رود که قاعده تضعیف عمل کند، اگرچه فقط یکی از اجزاء تشدید شرایط شرکت در این فرآیند را داراست.
۲. از طرفی انتظار می‌رود که این قاعده عمل نکند، زیرا یکی از اجزاء تشدید با آن مطابقت دارد. به نظر می‌رسد که نتیجه دوم همان نتیجه‌ای است که در دستور جهانی اعمال می‌شود، یعنی همان پدیده غیرقابل جایگزینی در تشدید مطرح می‌شود. این استدلال محدودیت کلی زیر را در مورد کاربرد قواعد مطرح می‌کند:

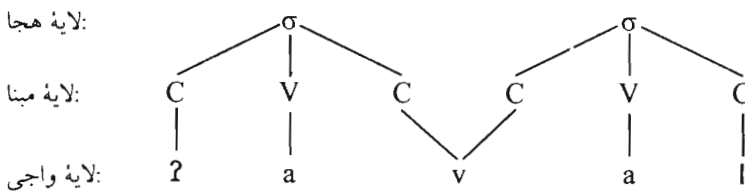
شرط وحدت شکل در فرآیند تشدید «(uniformity condition)» اگر قرار است مشخصه‌ای از یک عنصر واجی تحت تأثیر قاعده‌ای تغییر کند، هر جایگاه مبنایی که به آن عنصر واجی متصل است باید بتواند تحت چنین قاعده‌ای قرار گیرد.

این محدودیت، شرط وحدت شکل را در مورد کاربرد قواعد اعمال می‌کند. تغییر همخوان /v/ به غلت [w] در پایانه هجا در کلمه «اول» [ʔavval] مجاز نیست، زیرا هر دو جزء تشدید تحت تسلط سازه‌ای یک گره هجا یا یک هسته قرار ندارند.

(۱۱) (الف) قاعده تضعیف

$$v \rightarrow w / \left[\begin{array}{c} \sigma \\ \text{همخوانی} \end{array} \right] \text{---} \$$$

(ب) بازنمایی کلمه «اول»



قاعده تضعیف (۱۱) قسمت (الف) نشان می‌دهد که همخوان /v/ زمانی به [w] تبدیل می‌شود که در پایانه هجا تحت تسلط سازه‌ای یک گره هجا قرار داشته باشد. این قاعده در مورد همخوان /v/ در پایانه هجا در مثال (۱۰) قسمت (ب) عمل می‌کند، زیرا این همخوان فقط به یک جایگاه مبنایی متصل است و تحت تسلط سازه‌ای یک هجا قرار دارد، اما در کلمه «اول» جایگاه مبنایی همخوان /v/ تحت تسلط دو هجا با سازه‌های متفاوت قرار دارد؛ از این رو، قاعده تضعیف عمل نمی‌کند.

۳ نتیجه‌گیری

فرآیند تضعیف همخوان سایشی /v/ به ناسوده [w] در زبان فارسی زمانی اتفاق می‌افتد که همخوان /v/ در پایانه هجا بعد از واکه پیشین و افتاده /a/ یا بعد از واکه میانی و پسین /o/ قرار داشته باشد. این فرآیند، خود درون‌داد قاعده دیگری واقع می‌شود که در آن واکه /a/ به واکه /o/ تبدیل می‌شود. در این فرآیند، اگر همخوان /v/ جزئی از واج مشدد باشد، دیگر فرآیند تضعیف عمل نمی‌کند، زیرا تشدید مانع تضعیف می‌شود.

منابع

- نمره، بدالله، ۱۳۶۴، *آواشناسی زبان فارسی*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- حق‌شناس، علی‌محمد، ۱۳۵۶، *آواشناسی عمومی*، تهران، آگاه.
- زمردیان، رضا، ۱۳۷۴، «نظام آوایی زبان فارسی از کهن‌ترین روزگار تاکنون»، *مجموعه مقاله‌های سومین کنفرانس زبان‌شناسی*، تهران، دانشگاه علامه طباطبائی و پژوهشگاه علوم انسانی، ص ۲۶-۲۱.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۵۶، «التقای مصونها و مسئله صامتهای میانجی»، *مجله زبان‌شناسی*، ش ۶، ص ۳-۲۲.
- کشانی، خسرو، ۱۳۷۲، *فرهنگ زانسو*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- Crystal, D., 1980, *A Dictionary of Linguistics and Phonetics*, 3rd ed., Oxford, BlackWell.
- _____, 1992, *An Encyclopedic Dictionary of Language & Languages*, Oxford, BlackWell.
- Goldsmith, John A., 1999, *Phonological Theory. The Essential Readings*, Oxford, BlackWell.
- Kenstowicz, M., 1994, *Phonology in Generative Grammar*, Oxford, BlackWell.

نشانه استمرار â در گروهی از گویش‌های ایرانی

ایران کلباسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

استمرار در گویش‌های ایرانی دارای نشانه‌های گوناگونی است که یکی از این نشانه‌ها â است. در این مقاله، ضمن اشاره مختصری به انواع نشانه‌های استمرار در لهجه‌ها و گویش‌های ایرانی همراه با ذکر مثال، نشانه استمرار â و علت پیدایش آن به طور مفصل بررسی شده است.

مقدمه

آنچه نگارنده را به نگارش این مقاله واداشت مقاله‌ای بود که در نامه فرهنگستان، دوره ۵، شماره ۲، مهر ۱۳۸۰، صفحه ۱۸۷-۱۸۳ چاپ شده بود. در این مقاله، با عنوان «گویش‌های لاری» از ای. ک. مالچانوا و ترجمه معصومه احسانی، در صفحه ۱۸۴، ستون دوم، سطر اول چنین آمده است: «مطالعات مورگنستیرنه و ویندفور نشان می‌دهد که حلقه پیوند میان گروه زبان‌های جنوب غربی و شمال غربی ساخت زمان حال استمراری از ستاک ماضی در گویش لاری است.»

اضافه می‌گردد که گویش‌های لاری شامل خنجی، گراشی، اوزی، بناروئی، بستکی، صبائی، بیخه‌ای، آردی و لاری است که در منطقه لارستان در جنوب شرقی شیراز به کار می‌روند.

نگارنده بر این باور است که اولاً منظور دو نویسنده فوق از زمان حال استمراری، حال در حال انجام است. به این دلیل که این گویش‌ها حال استمراری را با ستاک حال می‌سازند و گذشته استمراری را با ستاک گذشته (نک. جمله‌های شماره الف) ۶۰ تا (پ) ۶۰ در این مقاله) و ثانیاً حال و گذشته در حال انجام در گویش‌های فوق از مصدر مرخم ساخته می‌شود و نه ستاک ماضی (نک. جمله‌های شماره ت) ۶۰ تا (ز) ۶۰ در این مقاله). علاوه

بر این، نگارنده نیز نظر خود را درباره علل پیدایش نشانه استمرار â در گروهی از گویش‌های ایرانی بیان می‌دارد.

۱ انواع نشانه استمرار در لهجه‌ها و گویش‌های ایرانی

نشانه‌ها و کلماتی که برای ساخت فعل استمراری در لهجه‌ها و گویش‌های ایرانی به کار می‌روند به طور مفصل در مقاله‌ای از نگارنده با عنوان «نشانه استمرار در لهجه‌ها و گویش‌های ایرانی»، در نخستین هم‌اندیشی گویش‌شناسی ایران در فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در اردیبهشت ۱۳۸۰ بیان شده است (رک. کلباسی ۱۳۸۰). در اینجا از هر مورد یک مثال آورده می‌شود:

– گونه‌های *andar* به معنی «در» به صورت‌های *anda* (۱)، *dar* (۲)، *dər* (۳)، *ar* (۴)، *da* (۵)، *də* (۶)، *du* (۷)، *de* (۸)، *dâ* (۹)، *ed* (۱۰)، *d* (۱۱)، *t* (۱۲)، *a* (۱۳)، *e* (۱۴)، *i* (۱۵)، *en* (۱۶)، *ən* (۱۷)، *em* (۱۸)، *imi* (۱۹)، *m* (۲۰)، *n* (۲۱):

- | | | |
|-----------|--------------------------------|------------------------------------|
| ۱: | <i>kuy-anda-m</i> | می‌کوبم (تالشی میرزائق اردبیل) |
| ۲ (الف): | <i>xor-dar-am</i> | دارم می‌خورم (گیلکی حسن کیاده) |
| ۲ (ب): | <i>dar-eme-xor-eme</i> | دارم می‌خورم (مازندرانی ساری) |
| ۳: | <i>xurdən-dər-əm</i> | دارم می‌خورم (گیلکی رشتی) |
| ۴: | <i>sut-ar-am</i> | دارم می‌سوزم (گیلکی حسن کیاده) |
| ۵ (الف): | <i>da-hēn-im</i> | می‌آورم (کردی مهاباد) |
| ۵ (ب): | <i>da-bi-yame-bar-imi-yame</i> | داشتم می‌بردم (مازندرانی کلاردشتی) |
| ۶: | <i>xordə-də-bo-m</i> | داشتم می‌خوردم (گیلکی املشی) |
| ۷: | <i>xurdən-du-bu-m</i> | داشتم می‌خوردم (گیلکی رشتی) |
| ۸: | <i>de-gard-a</i> | می‌گردد (وارانی) |
| ۹: | <i>dâ-bâ-m-bo-xâr-om</i> | داشتم می‌خوردم (مازندرانی تنکابنی) |
| ۱۰: | <i>ed-ber-ân</i> | می‌برم (خوانساری) |
| ۱۱: | <i>hâ-d-gir-ân</i> | می‌گیرم (خوانساری) |
| ۱۲: | <i>â-t-xos-un</i> | می‌خوابم (وانشانی) |
| ۱۳ (الف): | <i>a-m-di</i> | می‌دیدم (دلیجانی) |
| ۱۳ (ب): | <i>m-a-ra</i> | می‌رفتم (بندرعباسی) |

نشانه استمرار â در گروهی از گویش‌های ایرانی ۲۰۱

۱۳ (پ):	a-zen-em	می‌زنم (لاری)
۱۳ (ت):	ver-a-čen-on	برمی‌چینم (دلیجانی)
۱۳ (ث):	hâ-n-a-čin-o	نمی‌نشینم (آرانی)
۱۳ (ج):	abar-a-kar-a	بیرون می‌کند (دلیجانی)
۱۴ (الف):	e-gez-a	می‌گزد (وارانی)
۱۴ (ب):	m-e-did	می‌دیدم (دری زردشتی)
۱۴ (پ):	der-e-xoft-ø	می‌خوابید (خوانساری)
۱۴ (ت):	xer-ân-e	می‌خورم (گزی)
۱۵:	xurd-i-ø	می‌خورد (گیلکی رشتی)
۱۶:	niš-en-e	می‌نشیند (مازندرانی کلاردشتی)
۱۷:	mas-en-am	می‌شنوم (تالش میرزاق اردبیل)
۱۸:	xer-em-be	می‌خورم (مازندرانی سوادکوه)
۱۹:	xor-imi-yame	می‌خوردم (مازندرانی کلاردشتی)
۲۰:	šu-m-be	می‌روم (مازندرانی ساری)
۲۱:	xor-n-e	می‌خوردم (مازندرانی ساری)

– گونه‌های hami به معنی «می» به صورت‌های hemi (۲۲)، hen (۲۳)، hon (۲۴)، he (۲۵)، ho (۲۶)، mi (۲۷)، mo (۲۸)، ma (۲۹)، mâ (۳۰)، me (۳۱)، mē (۳۲)، mey (۳۳)، m (۳۴)، i (۳۵)، o (۳۶):

۲۲:	hemi-yâ-yom	می‌آیم (شاهرودی)
۲۳:	hen-g-om	می‌گویم (شاهرودی)
۲۴:	hon-goft-ø	می‌گفت (شاهرودی)
۲۵:	he-raft-om	می‌رفتم (شاهرودی)
۲۶:	ho-xân-om	می‌خوانم (شاهرودی)
۲۷ (الف):	mi-m-dit	می‌دیدم (لری بهبهانی)
۲۷ (ب):	mi-xet-em	می‌خوابیدم (تاتی ینگ امام)
۲۸ (الف):	mo-xor-un	می‌خورم (سمنانی)
۲۸ (ب):	da-mo-xos-am	می‌خوابم (دماوندی)
۲۹ (الف):	ma-xor-om	می‌خورم (خانیک)

۲۹ (ب):	var- <u>ma</u> -xun-om	می خوانم (کاخک)
۳۰:	<u>mâ</u> -xâb-am	می خوابم (همدانی)
۳۱:	<u>me</u> -dut-am	می دوختم (دماوندی)
۳۲:	<u>mē</u> -rav-ēm	می رویم (تاجیکی)
۳۳:	<u>mey</u> -či-ye	می نشینم (دوانی)
۳۴:	<u>m</u> -âr-em	می آورم (لکی خواجهوندی کلاردشت)
۳۵:	<u>i</u> -rav-om	می روم (لری بویراحمد)
۳۶:	<u>o</u> -g-om	می گویم (لری بختیاری اردل)

– کلمات ma (۳۷)، ba (۳۸) به معنی «به»:

۳۷:	<u>ma</u> -rawag-ad-am	داشتم می رفتم (بلوچی کرشی)
۳۸:	<u>ba</u> -rawag-at-om	داشتم می رفتم (بلوچی لاشاری)

– کلمه ne (۳۹) به معنی «در، به»:

۳۹:	<u>ne</u> -negâh-en	دارد نگاه می کند (بندرعباسی)
-----	---------------------	------------------------------

– کلمات kerâ (۴۰)، kera (۴۱) به معنی «تکرار فعل»:

۴۰:	<u>kerâ</u> -doj-em	دارم می دوزم (تاتی کلور)
۴۱:	<u>kera</u> -xurdæn-dær-əm	دارم می خورم (گیلکی رشتی)

– اسم مفعول istōda (۴۲) که صورتی از estâdan فارسی میانه است:

۴۲ (الف):	rafta- <u>īstōda</u> -īam	دارم می روم (تاجیکی)
۴۲ (ب):	rafta- <u>īstōda</u> -bud-am	داشتم می رفتم (تاجیکی)

– فعل dâštan که به صورت ستاک های فعلی dâr (۴۳)، dar (۴۴)، dōr (۴۵)، der (۴۶)، dârt (۴۷)، dâšt (۴۸)، dōrt (۴۹)، dešt (۵۰)، dard (۵۱)، dōšt (۵۲) به کار می رود:

۴۳:	<u>dâr</u> -un-puš-un-e	دارم می پوشم (کلیمیان اصفهان)
۴۴:	<u>dar</u> -om-ma-xor-om	دارم می خورم (خانیک)
۴۵:	<u>dōr</u> -i-he-nig-i	دارم می نشینم (نائینی)

نشانه استمرار â در گروهی از گویش‌های ایرانی ۲۰۳

۴۶:	<u>der</u> -om-me-r-om	دارم می‌روم (سبزواری)
۴۷:	<u>dârt</u> -om-pušd-om-e	داشتم می‌پوشیدم (کلیمیان اصفهان)
۴۸:	<u>dâšt</u> -om-a-xoward-om	داشتم می‌خوردم (جیرفتی)
۴۹:	<u>dōrt</u> -i-šo-yi	داشتم می‌رفتم (نائینی)
۵۰:	<u>dešt</u> -ə-mi-yoma-ø	داشت می‌آمد (زابلی)
۵۱:	<u>dard</u> -eš-a-šd-a	داشت می‌رفت (دلیجانی)
۵۲:	<u>dōšt</u> -i-yo-davud-i	داشتی می‌دویدی (دری زردشتی)

– کلمات awa (۵۳) به معنی «این، آن»، hey (۵۴) و hay (۵۵) به معنی «تکرار فعل» که با نشانه‌های استمرار دیگر همراه می‌شوند:

۵۳:	<u>awa</u> -da-ro-m	دارم می‌روم (کردی مهاباد)
۵۴ (الف):	<u>hey</u> -i-yâ-m	دارم می‌آیم (لری بختیاری اردل)
۵۴ (ب):	<u>hey</u> -e-r-om	دارم می‌روم (لری بختیاری اردل)
۵۵ (الف):	<u>hay</u> -mē-rēz-a	دارد می‌ریزد (هروی)
۵۵ (ب):	<u>hay</u> -hay-mi-duz-a	دارد می‌دوزد (هروی)

– کلمات bi (۵۶)، be (۵۷) به معنی «به» که با نشانه‌های استمرار دیگر همراه می‌شوند:

۵۶:	<u>bi</u> -d-xus-ân	می‌زنم (خوانساری)
۵۷ (الف):	<u>be</u> -m-nevešt-e	می‌نوشتم (سدهی)
۵۷ (ب):	<u>be</u> -m-e-xort	می‌خوردم (کلیمیان همدان)
۵۷ (پ):	<u>be</u> -ne-m-ma-raf	نمی‌رفتم (کاخک)

– همراهی فعل التزامی با نشانه استمرار (۵۸):

۵۸ (الف):	<u>e</u> -r-om- <u>be</u> -r-om	دارم می‌روم (لری بختیاری اردل)
۵۸ (ب):	<u>i</u> -yâ-m- <u>bi</u> -yâ-m	دارم می‌آیم (لری بختیاری اردل)

– و بالاخره بعضی از گویش‌ها در بعضی زمان‌ها و برای بعضی اشخاص نشانه استمرار خاصی ندارند (۵۹):

۵۹ (الف):	xon-am	می‌خورم (گیلکی دستک)
-----------	--------	----------------------

می خورم (مازندرانی ساری)	xor-me (ب): ۵۹
می خورم (گیلکی رشتی)	xur-əm (پ): ۵۹
می خوردم (گیلکی دستک)	xord-am (ت): ۵۹
می خوردم (مازندرانی سوادکوه)	xerd-eme (ث): ۵۹

۲ گویش‌هایی که استمرار را با نشانه *â* می‌سازند

نشانه استمرار در گویش‌های خنجی، اوزی، لاری، گراشی، بلوچی، کرشی (گونه‌ای از بلوچی)، کلیمیان همدان و کردی کرمانشاه به صورت‌های *â* (۶۰)، *yâ* (۶۱)، *îâ* (۶۲) و *iyâ* (۶۳) به کار می‌رود:

می‌زدیم (خنجی)	m-â-zat (الف): ۶۰
نمی‌گویم (خنجی)	n-â-g-om (ب): ۶۰
نمی‌گفتم (خنجی)	om-n-â-got (پ): ۶۰
دارم می‌گویم (خنجی)	got-â-m (ت): ۶۰
دارم می‌روم (خنجی)	čed-â-m (ث): ۶۰
دارم می‌بینم (خنجی)	ded-â-m (ج): ۶۰
دارم می‌روم (اوزی)	čed-â-m (چ): ۶۰
دارم می‌روم (گراشی)	čez-â-?om (ح): ۶۰
دارم می‌روم (لاری)	a-čed-â-?em (خ): ۶۰
دارم می‌خواهم (لاری)	a-xat-â-?em (د): ۶۰
دارم می‌بینم (لاری)	a-ded-â-?em (ذ): ۶۰
داشتم می‌دیدم (لاری)	a-ded-â-and-em (ر): ۶۰
داشتم می‌رفتم (لاری)	a-čed-â-and-em (ز): ۶۰
دارم می‌شکنم (بلوچی)	prōšag-â-yân (ژ): ۶۰
دارم می‌گویم (بلوچی)	gwašag-â-yân (س): ۶۰
داشتم می‌شکستم (بلوچی)	prōšag-â-yat-ân (ش): ۶۰
داشتم می‌گفتم (بلوچی)	gwašag-â-yat-ân (ص): ۶۰
دارم می‌کشم (کرشی)	kuštag-â-yân (ض): ۶۰
می‌خواهیدم (کلیمیان همدان)	dor-of-â-yân (ط): ۶۰
می‌رفتم (کردی کرمانشاه)	či-yâ-m (۶۱):

نشانه استمرار â در گروهی از گویش‌های ایرانی ۲۰۵

- ۶۲: bu-2â-m می‌بودم (کردی کرمانشاه)
 ۶۳: wat-iyâ-m می‌گفتم (کردی کرمانشاه)

۳ علت پیدایش نشانه استمرار â و گونه‌های آن به نظر نگارنده

چنانکه در مثال‌های اخیر ملاحظه می‌گردد، â هم قبل از ستاک فعلی قرار می‌گیرد (شماره‌های (الف) ۶۰ تا (پ) ۶۰) و هم پس از ستاک فعلی (شماره‌های (ت) ۶۰ تا (ز) ۶۰). ولی، در هر دو مورد، â از ترکیب دو واکه به وجود آمده است:

– وقتی â قبل از ستاک فعلی به کار می‌رود، زیرساخت آن ترکیب نشانه استمرار a و واکه قبل از آن است:

- ۶۰(الف): *mo-a-zat → m-â-zat می‌زدیم (خنجی)

ستاک گذشته + استمرار + ضمیر فاعلی

- ۶۰(ب): *ne-a-g-om → n-â-g-om نمی‌گویم (خنجی)

شناسه + ستاک حال + استمرار + نفی

- ۶۰(پ): *om-ne-a-got → om-n-â-got نمی‌گفتم (خنجی)

ستاک گذشته + استمرار + نفی + ضمیر فاعلی

– وقتی â پس از ستاک فعلی قرار می‌گیرد، زیرساخت آن ترکیب واکه آغازی est و واکه پایانی مصدر است:

- ۶۰(ت): *gota-est-om → got-â-m دارم می‌گویم (خنجی)

شناسه + est + مصدر گفتن

- ۶۰(ث): *čeda-est-om → čed-â-m دارم می‌روم (خنجی)

شناسه + est + مصدر رفتن

- ۶۰(ج): *deda-est-om → ded-â-m دارم می‌بینم (خنجی)

شناسه + est + مصدر دیدن

- ۶۰(چ): *čeda-est-om → čed-â-m دارم می‌روم (اوزی)

شناسه + est + مصدر رفتن

۱. est ستاک حال فعل estâdan است که در پهلوی ساسانی به صورت est- و در پهلوی اشکانی به صورت išt- در ساخت افعال به کار می‌رفته است.

- دارم می‌روم (گراشی) ۶۰(ح): *čez-a-est-om → čez-â-ŭom
شناسه + est + مصدر رفتن
- دارم می‌روم (لاری) ۶۰(خ): *a-čeda-est-em → a-čed-â-ŭem
شناسه + est + مصدر رفتن + به
- دارم می‌خواهم (لاری) ۶۰(د): *a-xata-est-em → a-xat-â-ŭem
شناسه + est + مصدر خوابیدن + به
- دارم می‌بینم (لاری) ۶۰(ذ): *a-deda-est-em → a-ded-â-ŭem
شناسه + est + مصدر دیدن + به
- داشتم می‌دیدم (لاری) ۶۰(ر): *a-deda-est-and-em → a-ded-â-and-em
شناسه + بود + est + مصدر دیدن + به
- داشتم می‌رفتم (لاری) ۶۰(ز): *a-čeda-est-and-em → a-čed-â-and-em
شناسه + بود + est + مصدر رفتن + به

– با گذشت زمان، â خود مفهوم استمرار یافته و در تعدادی از گویش‌ها پس از مصدر یا ستاک گذشته به کار رفته است:

- دارم می‌شکنم (بلوچی) ۶۰(ژ): prōšag-â-yân
شناسه + استمرار + مصدر شکستن
- دارم می‌گویم (بلوچی) ۶۰(س): gwašag-â-yân
شناسه + استمرار + مصدر گفتن
- داشتم می‌شکستم (بلوچی) ۶۰(ش): prōšag-â-yat-ân
شناسه + بود + استمرار + مصدر شکستن
- داشتم می‌گفتم (بلوچی) ۶۰(ص): gwašag-â-yat-ân
شناسه + بود + استمرار + مصدر گفتن
- دارم می‌کشم (کرشی) ۶۰(ض): kuštag-â-yân
شناسه + استمرار + مصدر کشتن
- می‌خوابیدم (کلیمیان همدان) ۶۰(ط): dor-oft-â-yân
شناسه + استمرار + ستاک گذشته + پیشوند اشتقاقی
- می‌رفتم (کردی کرمانشاه) ۶۱: čī-yâ-m
شناسه + استمرار + ستاک گذشته

نشانه استمرار â در گروهی از گویش‌های ایرانی ۲۰۷

۶۲: bu-ʔâ-m می‌بودم (کردی کرمانشاه)

شناسه + استمرار + ستاک گذشته

۶۳: wat-iyâ-m می‌گفتم (کردی کرمانشاه)

شناسه + استمرار + ستاک گذشته

... از طرف دیگر، در گویش خنجی، â دارای گونه‌های âz و âst نیز هست که اولی پیش از همخوان و دومی پیش از واکه قرار می‌گیرد و این دو گونه خود می‌توانند دلیل قاطعی بر این مدعا باشند که نشانه استمرار â پس از ستاک فعلی از زیرساخت est و واکه پایانی مصدر به وجود آمده است:

۶۴: *čeda-est-baš → čed-âz-baš در حال رفتن باش (خنجی)

باش + est + مصدر رفتن

۶۵: *deda-est-baš → ded-âz-baš در حال دیدن باش (خنجی)

باش + est + مصدر دیدن

۶۶: *xonda-est-b-om → xond-âz-b-om در حال خواندن باشم (خنجی)

شناسه + باش + est + مصدر خواندن

۶۷: *deda-est-od-om → ded-âst-od-om داشتم می‌دیدم (خنجی)

شناسه + بود + est + مصدر دیدن

۶۸: *čeda-est-od-om → čed-âst-od-om داشتم می‌رفتم (خنجی)

شناسه + بود + est + مصدر رفتن

۴ نتیجه‌گیری

۱. برخلاف نظر مورگنستیرنه و ویندفور، زمان حال استمراری (یا حال در حال انجام) در گویش‌های جنوب غربی و شمال غربی از ستاک ماضی ساخته نمی‌شود بلکه در این گروه از گویش‌ها، حال و گذشته استمراری به ترتیب از ستاک حال و ستاک گذشته ساخته می‌شوند (نک. جمله‌های شماره (الف) ۶۰ تا (پ) ۶۰) و حال و گذشته در حال انجام هر دو از مصدر (مرخم) به دست می‌آیند (نک. جمله‌های شماره (ت) ۶۰ تا (ض) ۶۰).

۲. نشانه استمرار در این گروه از گویش‌ها â است که در اصل از ترکیب دو واکه به وجود آمده است.

۳. زیرساخت â یا ترکیب نشانه استمرار a و واکه قبل از آن است و یا ترکیب واکه

آغازی *est* (ستاک حال فعل *estâdan*) و واژه پایانی مصدری که قبل از آن قرار می‌گیرد (نک. جمله‌های شماره (الف) ۶۰ تا (ز) ۶۰).

۴. نشانه استمرار *â* دارای دو گونه *âz* و *âst* نیز هست که کاربرد آنها مشروط به شرایط بافتی است (نک. شماره‌های ۶۴ تا ۶۸).

۵. نشانه استمرار *â* در گویش‌های خنجی، اوزی، گراشی و لاری که در دسته گویش‌های جنوب غربی قرار دارند و نیز بلوچی، کرشی، کلیمیان همدان و کردی کرمانشاه که جزو گویش‌های شمال غربی قرار گرفته‌اند دیده شده است.

۶. شاید بتوان چنین ادعا کرد که *est* در گویش‌های مورد بحث مفهوم «بودن در حال انجام فعل» را به خود گرفته است.

۷. و بالاخره در گویش خنجی *est* به صورت‌های *ez*، *est* یا *z* در ساخت اسم مفعول نیز به کار می‌رود، بنابراین شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که *est* نیز زیرساخت نشانه اسم مفعول *-e* در گویش‌های ایرانی است:

om-ded-ez-be دیده باشم (خنجی)

om-ded-est-u دیده بودم (خنجی)

om-ded-e(st) دیده‌ام (خنجی)

om-ded-ez-bo-z-be دیده بوده باشم (خنجی)

منابع

- آموزگار، ژاله و احمد تفضلی، ۱۳۷۳، *زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن*، تهران، معین.
- خنجی، لطفعلی، ۱۳۷۸، *دستور زبان لارستانی بر مبنای گویش خنجی*، تهران، انتشارات دانشنامه فارسی.
- رضائی باغبیدی، حسن، ۱۳۸۱، *دستور زبان پارسی (پهلوی اشکانی)*، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی و نشر آثار.
- کلباسی، ایران، ۱۳۶۷، «دستگاه فعل در گویش لاری»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد*، س ۲۱، ش ۱، ص ۱۷۰-۱۴۵.
- ____، ۱۳۷۴، *فارسی ایران و تاجیکستان*، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- ____، (زیر چاپ)، «نشانه استمرار در لهجه‌ها و گویش‌های ایرانی»، ارائه شده در نخستین هم‌اندیشی گویش‌شناسی ایران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- مالچانوا، ای. ک.، ۱۳۸۰، «گویش‌های لاری»، ترجمه معصومه احسانی، *نامه فرهنگستان*، دوره ۵، ش ۲، ص ۱۸۷-۱۸۳.

When a foot has two or three substantive words, only one of them, according to some semantic considerations of the poem, or the interpretation of the reader, would be accented. In cases when a foot has no substantive word, the last syllable of the foot would be accented. The classical Persian poetry, therefore, doesn't have an accentual meter, because the place of stress in each foot is not predictable at all, but it has to be taken into consideration that stress plays an important role in this versification, because each foot is identified with one and only one accented syllable.

Lenition in Persian

Aliyeh K. Z. Kambuziya

In Persian, a rule which is called /v/-weakening converts the fricative /v/ to the approximant [w], whenever it occurs in the coda of a syllable after the vowel [a]. A subsequent rule shifts [a] to [o] before this [w]. For example, the root [rav] "go" is realized as such in [mi-rav-am] "I am going", but is modified in the imperative [bo-row] "go!". Similarly, the [v] of [nov] emerges in a syllable onset in [nov-in] "new", but appears as [w] in the coda of [now-ruz] "new year".

[v]-weakening fails to affect syllable-final [v], whenever it forms the half of a geminate, or whenever [v] occurs in the onset of a syllable, or after a consonant.

The Durative Sign of "â" in Some Iranian Dialects

Iran Kalbassi

The durative aspect sign in Iranian dialects has various signs. One of these symbols is "â". This article deals with "â" as a durative symbol and the reason why it came to existence, together with a short description of other different durative signs in the Iranian accents and dialects with examples.

Different Ideas of Language Philosophers in Developing Semantic Theories

Koorosh Safavi

This paper tries to introduce some of the theories presented by language philosophers about “meaning” and “signification” in recent decades. In each case, after a brief introduction to the theory, it is tried to verify the truth of that theory. At last, the similar points mentioned in different theories are represented.

Exocentric Compounds in Persian

A. Tabatabayi

Compounding is a highly productive process in the Persian word-formation. Most of the Persian compounds are endocentric, but there is also a good number of exocentric ones.

In this article, an attempt has been made to survey different processes generating exocentric compound nouns and adjectives.

Foot Stress in Persian Quantitative Poetry

Omid Tabibzadeh

In this paper, It has been shown that unlike the view of some scholars, metrical foot in Persian poetry is an explanatory and functional concept without which one is not able to describe or even to read correctly this type of versification out. Each foot in Persian quantitative meter is created necessarily with an accented syllable. The accented syllable with which a foot may be identified is called “foot stress”. The place of foot stress depends on the number of substantive words in each metrical foot. When a foot has only one substantive word, that word would be accented.

based on historical evidences. Ten auditory based allophones of dorsal plosives, as suggested by Samareh (1378), are analyzed acoustically in time domain. Using the models of structural phonology, SPE and autosegmental phonology, the phonology of dorsal plosives have been explained. The author concludes that complementary distribution of the allophones of dorsal plosives provides evidence for autosegmentality of the feature [back] such that it is underspecified phonologically for dorsal plosives and it spreads to the adjacent dorsal plosives. Two nonlinear rules and one default rule are responsible for derivation of palatal and velar plosives from an underlying [back] underspecified dorsal plosive.

The Pragmatic Behavior of Scrambling in Persian

Mohammad Rasekh Mahand

Scrambling, a cover term for free word order phenomenon, has various features in different languages. Persian is also one of those languages in which scrambling is widespread. This paper is an attempt to study the different properties of scrambling in Persian. It is argued that Persian scrambling is triggered by pragmatic features, like focus and the behavior of specific and non-specific objects is different regarding scrambling. Scrambling acts differently concerning Informational Focus and Contrastive Focus. Likewise, it shows different effects on specific and non-specific nouns. It is argued that Persian complex verbs are resistant to scrambling and it can be a criterion to distinguish complex verbs from object-verb constructions.

Abstracts

Structure of the Present Perfect Tense in Persian: Re-examination

M. Eslami

This article re-examines the structure: present perfect tense=past participle+bound forms of the verb 'to be' which is presented by grammarians and linguists, and explains that such structure has no justification according to principles and parameters governing languages. Based on phonological, morphological, syntactic and semantic evidences, this paper gives the structure: present perfect tense=past stem (of verb) +morpheme of perfect tense+personal endings.

Dorsal Plosives in Standard Persian

Mahmood Bijankhan

In this paper, diachronic and synchronic aspects of Persian dorsal plosives have been studied. It is proved that phonological entity of dorsal plosives of the old and middle Persian cannot be clarified

- _____, 1992, "The Specificity Condition and the CED", *Linguistic Inquiry* 23: 510-516.
- _____, 2003, "Word Order and (Remnant) VP Movement", *Word Order and Scrambling*, Simin Karimi, ed., Oxford, Blackwell Publishers, pp. 217-237.
- Marantz, Alec, 1988, "Clitics, Morphological Merger, and the Mapping to Phonological Structure", *Theoretical Morphology*, Michael Hammond and M. Noonan, eds., San Diego, Academic Press, pp. 253-270.
- _____, 1989, "Clitics and Phrase Structure", *Alternative Conceptions of Phrase Structure*, M. Baltin and A. Kroch, eds., Chicago, University of Chicago Press, pp. 99-116.
- _____, 1997, "No Escape from Syntax: Don't Try Morphological Analysis in the Privacy of your own Lexicon", *University of Pennsylvania Working Papers in Linguistics*, A. Dimitriadis et al., eds., Vol. 4/2, pp. 201-225.
- Massam, Diane, 2000, "VSO and VOS: Aspects of Niucan Word Order", *The Syntax of Verb-initial Languages*, Andrew Carnie and Eithne Guilfoyle, eds., Oxford, Oxford University Press, pp. 97-116.
- Moyne, John and Guy Carden, 1974, "Subject Reduplication in Persian", *Linguistic Inquiry* 5: 206-249.
- Najafi, Abolhasan, 1991, *Qalat nanevisim* (Let's not write incorrectly), Tehran, Markaze Nashre Daneshgahi.
- Ross, John, 1967, Constraints on Variables in Syntax, Doctoral dissertation, Massachusetts Institute of Technology.
- Samiian, Vida, 1983, Structure of Phrasal Categories in Persian: An X'-bar Analysis, Doctoral dissertation, University of California at Los Angeles.
- _____, 1994, "The Ezafe Construction: Some Implications for the Theory of X-bar Syntax", *Persian Studies in North America*, Mehdi Marashi, ed., Bethesda, Iranbooks, pp. 17-41.
- Sells, Peter, 1984, Syntax and Semantics of Presumptive Pronouns, Doctoral dissertation, University of Massachusetts at Amherst.
- Shlonsky, Uri, 1992, "Resumptive Pronouns as a Last Resort", *Linguistic Inquiry* 23: 443-468.
- Soheili-Isfahani, Abulghasem, 1996, Noun Phrase Complementation in Persian, Doctoral dissertation, University of Illinois at Urbana-Champaign.
- Tabaïan, Hassan, 1974, Conjunction, Relativization, and Complementation in Persian, Doctoral dissertation, University of Colorado.
- Zwart, C. Jan-Wouter, 1997, *Morphosyntax of Verb Movement: A Minimalist Approach to Dutch Syntax*, Dordrecht, Kluwer.

- Demirdache, Hamida, 1991, Resumptive Chains in Restrictive Relatives, Appositives, and Dislocation Structures, Doctoral dissertation, Massachusetts Institute of Technology.
- Enç, Mürvet, 1991, "The Semantics of Specificity", *Linguistic Inquiry* 22: 1-25.
- Ghomeshi, Jila, 1996, Projection and Inflection: A Study of Persian Phrase Structure, Doctoral dissertation, University of Toronto.
- , 1997, "Topics in Persian VPs", *Lingua* 102: 133-167.
- Halle, Morris and Alec Marantz, 1993, "Distributed Morphology and the Pieces of Inflection", *The View from Building 20*, Ken Hale and Samuel Keyser, eds., Cambridge, The MIT Press, pp. 111-176.
- Hashemipour, Margaret, 1989, Pronominalization and Control in Modern Persian, Doctoral dissertation, University of California at San Diego.
- Holmberg, Anders, 1999, "Remarks on Holmberg's Generalization", *Studia Linguistica* 53: 1-39.
- Karimi, Simin, 1989, Aspects of Persian Syntax, Specificity, and the Theory of Grammar, Doctoral dissertation, University of Washington.
- , 1990, "Obliqueness, Specificity, and Discourse Functions", *Linguistic Analysis* 20: 139-191.
- , 1996, "Case and Specificity: Persian *ra* Revisited", *Linguistic Analysis* 26: 173-194.
- , 1999a, "Specificity Effect: Evidence from Persian", *Linguistic Review* 16: 155-141.
- , 1999b, "A Note on Parasitic Gaps and Specificity", *Linguistic Inquiry* 30: 704-713.
- , 2003a, A Minimalist Approach to Scrambling: Evidence from Persian, (to appear in 2004).
- , 2003b, "Object Shift, Specificity, and Scrambling in Persian", *Word Order and Scrambling*, Simin Karimi, ed., Oxford, Blackwell Publishers, pp. 91-124.
- Karimi, Simin and Michael Brame, 1986, "A Generalization Concerning the EZAFE Constructions in Persian", Paper Presented at The Annual Meeting of the Western Conference on Linguistics, Vancouver, Canada.
- Karimi, Simin and Anne Lobeck, 1997, "Specificity Effects in English and Persian", *The Proceedings of North East Linguistics Society* 28: 175-186.
- Kayne, Richard, 1994, *The Antisymmetry of Syntax*, Cambridge, The MIT Press.
- Kiss, Katalin E., 1998, "Identificational Focus versus Information Focus", *Language* 74: 245-273.
- Koster, Jan, 1987, *Domains and Dynasties*, Dordrecht, Foris.
- Larson, Richard, 1988, "On the Double Object Construction", *Linguistic Inquiry* 19: 335-391.
- Mahajan, Anoop, 1990, The A/A' Distinction and Movement Theory, Doctoral dissertation, Massachusetts Institute of Technology.

identificational focus, which singles out one member out of a set. Thus the data in (99) support the claim that [(D) N] must have moved into [Spec, FP], representing identificational focus in all those cases where the relative clause appears in postverbal position.

Two issues remain unsolved. First, it is not obvious why the movement of [D N] into the [Spec, FP] triggers the movement of the verb into the head position of this functional projection, even in those cases where the verb is not focused (typically in relative constructions). This problem is reminiscent of verb-second languages, such as German and Dutch, where topicalization of an XP and its placement in [Spec, CP] applies along with the obligatory movement of the verb into the head position of this projection.

The second problem concerns the obligatory movement of the indirect object along with the verb which yields the contrast in (90b&c) and (91b&c). I leave these problems for future research.

REFERENCES

- Abney, Steven, 1987, "Functional Elements and Licensing", Paper Presented at GLOW Conference, Girona, Spain.
- Bianche, Valentine, 1999, *Consequences of Antisymmetry: Headed Relative Clauses*, New York, Mouton de Gruyter.
- Brame, Michael, 1981, "The General Theory of Binding and Fusion", *Linguistic Analysis* 7: 277-325.
- Browne, Wayles, 1970, "More on Definiteness Marker: Interrogatives in Persian", *Linguistic Inquiry* 1: 359-363.
- Browning, Marguerite, 1987, Null Operator Constructions, Doctoral dissertation, Massachusetts Institute of Technology.
- Butt, Miriam, 1993, "Object Specificity and Agreement in Hindi/Urdu", *Papers from the 29th Regional Meeting of the Chicago Linguistic Society*, pp. 89-103.
- Chomsky, Noam, 1965, *Aspects of the Theory of Syntax*, Cambridge, The MIT Press.
- , 1977, "On Wh-movement", *Formal Syntax*, Peter Culicover, Tim Wasow and Adrian Akmajian, eds., New York, Academic Press, pp. 71-132.
- , 1995, *The Minimalist Program*, Cambridge, The MIT Press.
- Dabir-Moghaddam, Mohammad, 1982, Syntax and Semantics of Causative Constructions in Persian, Doctoral dissertation, University of Illinois at Urbana-Champaign.
- Darzi, Ali, 1996, Word Order, NP Movement, and Opacity Conditions in Persian, Doctoral dissertation, University of Illinois at Urbana-Champaign.

5 Conclusion

The discussion in this article shows that Persian complex DPs containing a CP appear puzzling only superficially. It was demonstrated that the idiosyncratic properties of these complex DPs can be explained on the basis of a revised version of the structure proposed by Kayne (1994) for English relative clauses, and by taking into consideration the properties of the *ra*-phrase in Modern Persian. It was suggested that a base generation analysis of the head noun (and the demonstrative) accounts more adequately for Persian data than does Kayne's raising theory. Further, the appearance of the relative/complement clause of a complex DP in postverbal position was shown to be the result of the movement of [(D) N] into the Spec of a functional head representing focus. The verb is adjoined to the head of this functional projection in these cases, leaving the CP stranded in the postverbal position. These movements represent the general tendency in Persian, a scrambling language that exhibits movements triggered by discourse functional features. Finally, it was demonstrated that this analysis is superior to alternative accounts, namely extraposition and remnant-VP movement, both from a theoretical and an empirical point of view.

One piece of evidence in support of [(D) N] movement along with V-movement comes from the following examples (data from Jan Mohammad, p.c.):

- (99) a. Iranian-i ke dar Beverly Hills zendegi mi-kon-an
 Iranian-REL that in Beverly Hills life DUR-do-3PL
 servatmand hast-an
 rich be-3PL
 'The Iranians who live in Beverly Hills are rich.'
 b. [_{FP} Iranian-i [_F servatmand hastand]] [_{DP} t_i [_{CP} ke dar Beverly Hills
 zendegi mi-kon-an]] t_k

The sentence in (99a) has the reading "Iranians in Beverly Hills are rich" (but there are other rich Iranians). The one in (99b) receives a different interpretation: "Only those Iranians are rich who live in Beverly Hills." This interpretation is compatible with Kiss's (1998) definition of

ungrammatical. Recall that extraposition faces the same problem, as discussed in 4.1.

The discussion in this section shows that even though remnant-VP movement can account for the ill-formedness of (90b) and (91b), it faces some theoretical as well as empirical problems.

4.4 Back to V-movement

We saw that the movement of the embedded [D N], which co-occurs with the movement of the verb, is an instance of scrambling motivated by focus. Consequently, the sentence in (97), and similar cases, will be ruled out since only one XP can be focused in each sentence. This is illustrated by (98).

(98) *KIMEA_i [SE - ta film]_k pro fekr mi-kon-æm t_i t_k

KIMEA THREE - CLASS film thought DUR-do-1SG

did

see-PAST-3SG

Lit. *‘‘It was Kimea, it was three movies, that I think (she) saw (them).’’

There are two focused elements in (98), and thus this sentence is ill-formed. This fact explains the ill-formedness of (97) as well since two XPs (i.e. *nevisænde-i-ro* ‘‘a writer’’ and *be dust-i* ‘‘to a friend’’) must appear in the focus position in this sentence, while there is only one focus position available in each sentence.²⁵ If this analysis is on the right track, V-movement, rather than remnant-VP movement, is the correct solution for the data discussed in this section, both from a theoretical as well as an empirical point of view.

25. Karimi (2003a) shows that two focal elements are possible in the same sentence only if at least one of them bears inherent identificational focus in the sense of Kiss (1998), as for example *only*-phrases or *wh*-phrases. The contrast between (98) in text and (i) indicates this fact.

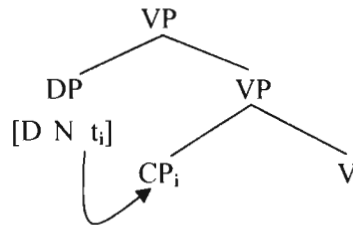
(i) K li ba K l j pro fekr-mi-kon-i [CP ti emruz t j be-ræqs-e]

WHO with WHO thought-DUR-do-2SG today SBJ-dance-3SG

Lit. ‘‘WHO with WHO is it you think will dance today?’’

clause is not c-commanded by its antecedent, and thus remains free. This issue is a problem for all analyses based on remnant-VP movement. Massam (2000), discussing aspects of Nivean word order, mentions this problem and suggests that the moved VP returns to its original position at LF. An alternative analysis is to assume that binding applies cyclically. That is, once the embedded CP moves into a higher position, it binds its trace, and therefore, the binding requirement is satisfied, and the moved element does not need to move back at LF.²⁴ If this analysis is correct, the configuration in (95c) will have a different status from the one in (9a), repeated below in (96), since the trace in the latter is not c-commanded and bound by its antecedent at any level.

(96)



Even if the solution to this first problem is justified, an analysis based on remnant-VP movement faces yet two more problems. First, CP extraction out of the complex DP in this case poses the same problem discussed with respect to extraposition. That is, this movement violates Specificity Effect (see footnote 13). Finally, remnant-VP should allow the appearance of two relative clauses in the postverbal position. That is, if extraction out of the complex DP is possible at all, more than one unfocused relative CP should be able to move out of the VP. This is not an option though as the ill-formedness of (75b), repeated below in (97), attests.

- (97) *Kimea [_{VP} [_{K^{SP}} [nevisænde-i-ro]_i [_{DP} t_i [t_j]]] [be dust-i [t_k]]]
 Kimea writer-REL-OM to friend-REL
 mo'ærrefi kærd] [_{CP} ke]_j [_{CP} ke]_k
 introduction do-PAST-3SG that that

In (97), both relative CPs appear postverbally, rendering the sentence

24. Mahajan (2003) suggests a similar possibility.

section involve (remnant)-VP movement rather than V raising. This would explain why the nonspecific object in (80), the verbal modifiers in (82) and (83), and the indirect object in (89) must move along with the verb. Let us consider this option by analyzing the sentence in (89), repeated below in (94).

- (94) mæn [_{FP}[un KETAB-i -ro]_i [_F be Kimea dad-æm]_k]
 I that BOOK-REL-OM to Kimea give-PAST-1SG
 [_{KSP} t_i [_{DP} t_i [_{CP} ke Sepide diruz xær-id]]] t_k
 that Sepide yesterday buy-PAST-3SG

Three steps are involved in order to yield this sentence. This is illustrated in (95).

(95) **Step I** [D + N] moves into [Spec, KsP].

- a. mæn [_{VP} [_{KSP} [un ketab-i -ro]_i [_{DP} t_i [_{CP} ke Sepide diruz xærid]]]]

.....

↑ _____

Step II Relative Clause moves out of the VP.

- b. mæn [_{CP} ke Sepide diruz xærid]_k [_{VP} [_{KSP} un ketab-i -ro]_i [_{DP} t_i t_k]]

.....

↑ _____

Step III VP moves.

- c. mæn [_{FP} [_{KSP} [un ketab-i -ro]_i [_{DP} t_i t_k]]]_j be Kimea dad-am] [_{CP} ke
]_k t_j

↑ _____

The movement in Step III is triggered by a feature representing focus. That is, VP carries this feature, and therefore, it must move into the Spec of a projection whose head has the same feature. Since the embedded CP lacks this feature, it must move out. It could be argued that the movement of this CP is triggered by lack of focus.²³

This analysis faces three problems. First, the trace of the relative

23. Holmberg (1999) argues that object shift is triggered by the feature [-Focus]. That is, objects carrying this feature must move out of VP. This analysis could be extended to the extraction of CP out of VP in (95c).

obvious-be-3SG

“This fact is obvious to all that Sepide is innocent.”

- b. * $[_{FP} [in\ vaqe'iyyæt]_i [ROSHAN-e]_k] [_{DP} t_i [_{CP} ke\ Sepide\ this\ fact\ OBVIOUS-be-3SG\ that\ Sepide\ bigonah-e]]\ bær\ hæme\ t_k$
 innocent-be-3SG to all
- c. $[_{FP} [in\ vaqe'iyyæt]_i [bær\ hæme\ ROSHAN-e]_k]$
 this fact to all OBVIOUS-be-3SG
 $[_{DP} t_i [_{CP} ke\ Sepide\ bigonah-e]]\ t_k$
 that Sepide innocent-be-3SG

Again, the movement of the verb along with the prepositional phrase yields a grammatical result, as in (91c).

The ill-formedness of (90b) and (91b) and their contrast with (90c) and (91c) suggest that the rule of SWF, discussed above, must apply obligatorily in these cases. Why would that be the case?

Note that a nonspecific object may not appear in postverbal position, as attested by the ill-formedness of (92).

(92) *Kimea be dust-esh DAD ketab

Kimea to friend-CL GIVE-PAST-3SG book

Unlike nonspecific objects, indirect objects may appear in the postverbal position, as shown in (93).

(93) Kimea ketab-ro DAD be dust-esh

Kimea book-OM GIVE-PAST-3SG to friend-CL

“Kimea DID give the book to her friend.”

The contrast between (92) and (93) indicates that the syntactic-semantic bond between the verb and its indirect object is not as tight as the relation between the verb and its nonspecific object. Thus the former does not have to undergo the rule of SWF, and the ill-formedness of (90b) and (91b) must be of a different nature.

4.3 Remnant-VP

It could be argued at this point that all cases discussed thus far in this

to represent focus, and the verb has also moved into the head position of this projection. Note that the sentence in (80) has a similar construction, and the same analysis would apply to the PP within this sentence.

The second problem concerns (79), repeated below in (89). In this example, the indirect object moves along with the verb.

- (89) mæn [_{FP}[un KETAB-i-ro]_i [_{FP} be Kimea dad-æm]_k] [_{K^{SP}} t_i [_{DP} t_i
I that BOOK-REL-OM to Kimea give-PAST-1SG
[_{CP} ke Sepide diruz xær-id]]] t_k
that Sepide yesterday buy-PAST-3SG

It seems that the movement of the indirect object along with the verb is obligatory, as the ill-formedness of (90b) attests:

- (90) a. Kimea [_{K^{SP}} [ketab-i-ro]_i [_{DP} t_i [_{CP} ke pro_i ruy-e miz bud]]]
Kimea book-REL-OM that surface-EZ table be-PAST-3SG
be Sepide dad.
to Sepide give-PAST-3SG
“Kimea gave the book that was on the table to Sepide.”
b. *Kimea [_{FP} [KETAB-i-ro]_i [dad]_k] [_{K^{SP}} t_i [_{DP} t_i
Kimea BOOK-REL-OM give-PAST-3SG
[_{CP} ke pro ruy-e miz bud]]] be Sepide t_k
that surface-Ez table be-PAST-3SG to Sepide
c. Kimea [_{FP} [KETAB-i-ro]_i [be Sepide dad]_k] [_{K^{SP}} t_i [_{DP} t_i
Kimea BOOK-REL-OM to Sepide give-PAST-3SG
[_{CP} ke pro ruy-e miz bud]]] t_k
that surface-Ez table be-PAST-3SG

In (90b), the verb is adjoined to the head of the functional projection, leaving behind the indirect object. The result is ill-formed. The contrast between (90b) and (90c) indicates that the indirect object must move along with the verb.

The same pattern holds with respect to the complement CP of N:

- (91) a. [_{DP} in vaqe'iiyyæt [_{CP} ke Sepide bigonah-e]] bær hæme
this fact that Sepide innocent-be-3SG to all
roshan-e

- (85) a. mæn [_{PP} ba [_{DP} [doxtær-i] [_{CP} ke dær kelas bud]]]
 I with girl -REL that in class be-PAST-3SG
 sohbat kærð-æm
 talk do-PAST-1SG
 "I talked with the girl who was in the classroom."
 b. mæn [ba_i [_{DP} [DOXTAR-i]_k [sohbat kærð-æm]_j]] [_{PP} t_i [_{DP} [t]_k
 [_{CP} ke dær kelas bud]]] t_j
 "I talked with the GIRL who was in the classroom."

The problem is that *ba doxtær-i* "with (the) girl" does not constitute a syntactic unit in (85a) since it is not part of the small DP that is allowed to move. However, these elements must have moved together in order to yield the grammatical sentence in (85b). How is this possible?

In section 3.5, I suggested that the PP in (62), repeated below in (86), is base generated in the Spec of the larger DP, and moves into the matrix position, as in (64) repeated in (87).

- (86) ba un doxtær-i ke diruz molaqat kærð-æm emruz telefoni
 with that girl-REL that yesterday meeting do-PAST-1SG today by-
 phone
 sohbat mi-kon-æm.
 talk DUR-do-1SG
 "I will talk today with the girl I met yesterday."

- (87) [_{PP} ba un doxtær-i]_i [_{DP} t_i] [_{CP} OP_i [_C ke diruz e_i molaqat kærð-æm.....
 ↑ _____]

If this analysis is on the right track, the movement of the preposition along with its complement is not a problem any more. Thus the structure of (85b) would be the one in (88).

- (88) mæn [_{FP} [_{PP} ba DOXTAR-i]_k [_F sohbat kærð-æm]_j] [_{DP} t_k
 ↑ _____]
 I with GIRL-REL talk do-PAST-1SG
 [_{CP} ke dær kelas bud]]] t_j
 that in class be-PAST-3SG

Here the PP has moved from [Spec, DP] into the Spec of a functional head

Obviously, the rule of V' Reanalysis, as defined in (81), does not account for the examples in (82) and (83) where verbal modifiers are involved.

An alternative analysis is to utilize the rule of Syntactic Word Formation (SWF) (Karimi 2003b), based on a version of the rule developed by Marantz (1997) within the framework of Distributed Morphology (Halle and Marantz 1993). The idea is that there is a list of complex elements with special meanings that is called the *Encyclopedia*. The domain of the encyclopedic knowledge is the *phrase* rather than the *word*. Based on this idea, SWF accounts for special meanings that have the *phrase* as their syntactic foundation. In Karimi (2003b), I have suggested that this formation rule accounts for the special meaning that is obtained on the basis of the combination of the nonspecific object and the verb in a language like Persian. I have further suggested that V' is the domain of SWF where the special meaning of the verb and its modifiers/arguments is obtained. This is restated here in (84).

(84) *The Domain of Syntactic Word Formation (SWF):*

V' is the domain of SWF that provides the encyclopedic knowledge.

The statement in (84) allows not only the arguments of the verb but also verbal modifiers inside the V' to undergo the rule of SWF. Consequently, V' receives a unified interpretation and may move to be adjoined to the head of the projection that represents focus. Since SWF applies to verbal arguments and modifiers, it is superior to V' Reanalysis stated in (81). It also accounts for the semantic unity between the verb and its modifiers, including the nonspecific object.

4.2 Some problems

In this section, I discuss two problems that emerge from the proposed analysis. Although I offer a solution for the first problem, the second one remains a puzzle given the theory of Verb-raising and [D N] movement adopted in this section.

The first problem has to do with the construction represented by (85b) below.

- (80) mæn [_{FP} æz MARD-i [_F xune xærid-am]] ke to
 I of MAN-REL house buy-PAST-1SG that you
 be mæn mo'ærrefi kærd-i.
 to me introduction do-PAST-2SG
 "I bought a house from a MAN that you introduced to me." (not
 someone else.)

How does the grammar account for the movement of the indirect object and the nonspecific direct object along with the verb in (79) and (80)?

Larson's (1988, 348) V' Reanalysis, restated in (81), might provide the answer to this question.

(81) *V' Reanalysis*

Let α be a phrase [V' ...] whose θ -grid contains one undischarged internal θ -role. Then α may be reanalyzed as [V ...]

By the rule of V' Reanalysis, the V' containing the indirect object and the verb in (79) is reanalyzed as V^0 , and thus is able to adjoin to the functional head that represents focus. The same argument holds for the movement of the nonspecific direct object along with the verb in (80). However, the combination of [modifier+verb] may also move into the head position of the functional projection representing focus. This is shown in (82) and (83).

- (82) mæn [_{FP} un KETAB-i-ro [_{FP} æmdæn næ-xund-æm]]
 I that BOOK-REL-OM intentionally NEG-read-PAST-1SG
 ke Alæm neveshte bud.
 hat Alam written be-PAST-3SG
 "I intentionally did not read that BOOK that Alam had written." (As
 opposed to some other book.)
- (83) mæn [_{FP} un SHE'R-i-ro [_{FP} xeyli dust-dar-æm]] ke Kimea bæra-m
 I that poem-REL-OM very friend- have-1SG that Kimea for-me
 xund
 read-PAST-3SG
 "I like that POEM very much that Kimea read for me." (not a
 different one.)

focus projection. Verb movement is also motivated by focus feature in this language, as in (77).²²

- (77) AMAD Kimea!
 come-PAST-3SG Kimea
 “Kimea did come!”

If this analysis is correct, the structures of (72b) and (73b) are those in (78) and (79), respectively.

- (78) hame [_{FP} [in edde'a -ro]_i [_FMI-PAZIR-AN]_k] [_{KSP} t_i [_{DP} t_i
 all this claim-OM DUR-accept-3PL
 [_{CP} ke Ramin bigonah-e]]] t_k
 that Ramin innocent-be-3SG
- (79) mæn [_{FP} [un KETAB-i-ro]_i [_F be Kimea dad-æm]_k] [_{KSP} t_i [_{DP} t_i
 I that BOOK-REL-OM to Kimea give-PAST-1SG
 [_{CP} ke Sepide diruz xær-id]]] t_k
 that Sepide yesterday buy-PAST-3SG

The DP *in edde'a* “this claim” in (78) moves out of the KsP into the Spec of a functional head. The fact that the determiner and the head noun undergo the syntactic movement together supports the claim that these two elements constitute one single syntactic constituent, as suggested throughout this article. The verb *mi-pæzir-æn* “accept” also moves to be adjoined to the functional head that is generated to represent focus.

The sentence in (79) is more complicated than the one in (78). In (79), the indirect object has moved along with the verb. The example in (80) shows that the nonspecific object may also move along with the verb.

22. Yes/no questions may also trigger verb movement, as in the following examples:

- (i) dad-i ketab-a-ro be bæcce-ha?
 give-PAST-2SG book-PL-OM to child-PL
 “Did you give the books to the children?”
- (ii) amad Kimea?
 come-PAST-3SG Kimea
 “Did Kimea come?”

embedded CPs should be allowed, contrary to facts, as evidenced by (75b).

- (75) a. Kimea [_{K^{sp}}[nevisænde-i-ro]_i [_{DP}t_i [_{CP} ke pro_i dær shæhr bud]]
 Kimea writer-REL-OM that in city be-PAST-3SG
 [_{PP} be dust-i [_{CP} ke pro æz qædim mi-shenaxt]]
 to friend-REL that of past DUR-know-PAST-3SG
 mo'ærrefi kærd.
 introduction do-PAST-3SG
 "Kimea introduced the writer who was in the city to a friend she
 knew from old times."
 b. *Kimea [_{VP}[_{K^{sp}}[nevisænde-i-ro]_i [_{DP}t_i [<sub>t_j]] [_{be} dust-i [<sub>t_k]]]
 mo'ærrefi kærd] [_{CP} ke]_j [_{CP} ke]_k</sub></sub>

In (75b), both relative CPs appear postverbally, which renders the sentence ungrammatical.

If extraposition is ruled out as an operation responsible for the generation of (72b) and (73b), what other process could be involved here? One option would be the movement of [_{DP} D N] out of the complex DP into the Spec of a functional head, a movement motivated by focus. This is not an idiosyncratic property of complex DPs since Persian is a scrambling language, and XP movement is generally motivated by features representing discourse functions such as focus or topic, as in (76a) and (76b), respectively (capital letters represent contrastive focus).

- (76) a. [in film - ro]_i ma hafte-ye ayænde t_i mi-bin-im.
 ↑ _____
 this film-OM we week-Ez coming DUR-see-1PL
 "As for this movie, we will see (it) next week."
 b. DIVAN-E HAFEZ-O mæn t_i bæra Kimea xærid-æm
 ↑ _____
 DIVAN-E HAFEZ-OM I for Kimea buy-PAST-1SG
 "It was DIVAN-E HAFEZ (not Divan-e Sa'di.) that I bought for
 Kimea."

Along with [D N], the main verb raises to be adjoined to the head of the

“Everyone accepts this claim that Ramin is innocent.”

b. hame [_{DP} in edde'a]-ro MI-PAZIR-AN [_{CP} ke Ramin bigonah-e.]]

“Everyone DEOS accept this claim that Ramin is innocent.”

(73) a. man [_{K^{SP}} [_{DP} un ketab-i]-ro [_{CP} ke Sepide diruz xær-id]]

I that book-REL-OM that Sepide yesterday buy-PAST-3SG

be Kimea dad-æm

to Kimea give-PAST-1SG

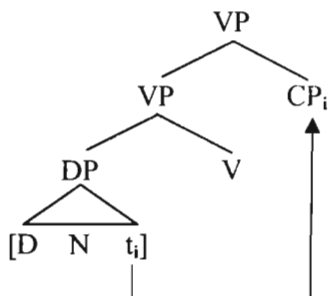
“I gave that book to Kimea that Sepide bought yesterday.”

b. man [_{DP} un-KETAB-i] -ro be Kimea dad-æm [_{CP} ke Sepide diruz xærid]

“I gave THAT BOOK (As opposed to a different book) to Kimea that Sepide bought yesterday.”

In previous work, I suggested that examples like (72b) and (73b) are derived from (72a) and (73a), respectively, by the rule of extraposition (Karimi 1989). This rule adjoins the CP to VP as illustrated by (12), repeated below in (74).

(74)



Under the Minimalist framework, extraposition is problematic since movement is allowed only if: a) it is motivated by an uninterpretable feature and b) it applies leftward into the Spec of a functional head. Extraposition violates both of these basic principles. Furthermore, extraction of CP out of the specific DP would violate the Specificity Effect since the specifier of the complex DP is filled with the determiner and the head noun (or their trace), and therefore, there would not be an escape hatch available to CP to move out of the DP (see also footnote 13). Finally, if such operation is possible, extraposition of two

“Who was it you said Kimea will see tomorrow?”

The phrases *un ketab-a-ro* “those books” and *ki-ro* “who” are extracted out of the sentential arguments in (69) and (70), suggesting that these CPs are base-generated in their surface positions.²¹

Postverbal CPs of complex DPs differ from sentential arguments of the verb in two respects. First, they originate inside the complex DP in the preverbal position, as we have seen before. Second, extraction out of this postverbal CP is not possible, as shown in (71).

- (71) *Sepide_i mæn [_{DP} un ketab-i]-ro t_i be Kimea dad-æm [_{CP} ke t_i
 ↑ _____
 Sepide I that book-REL-OM to Kimea give-PAST-1SG that
 diruz xær-id.]]
 yesterday buy-PAST-3SG

The question that emerges is this: how do these CPs end up in the postverbal position? This question is addressed in the next three sections. I show that V-movement, rather than extraposition, might be responsible for the appearance of these CPs postverbally. Some problems that emerge are then discussed and remnant-VP movement as a potential solution is suggested, discussed, and rejected. Finally, the analysis based on V-movement is reexamined and adopted.

4.1 Postverbal CPs of complex DPs: Extraposition or V-Movement?

Compare the sentences in (1) and (5), repeated in (72a) and (73a), respectively, with those in (72b) and (73b). (Capital letters represent emphasis or contrast in the following examples.)

- (72) a. hæme [_{DP} [in edde'a] -ro [_{CP} ke Ramin bigonah-e]
 all this claim - OM that Ramin innocent-be-3SG
 mi-pæzir-æn
 DUR-accept-3PL

21. This is the analysis advanced by Koster (1987) for German and Dutch. Also Zwart (1997) argues that sentential arguments of verbs are base-generated in postverbal position in Dutch.

- (66) Ramin Sepidæ-ro vadar kærd [_{CP} ke namæ-sh-o tayp kon-e.]
 Ramin Sepide-OM force do-PAST-3SG that letter-CL-OM type do-3SG
 "Ramin made Sepide type his letter."

Some authors have suggested that the CP argument of Persian verbs originates in the preverbal position and moves to its surface position in the course of a syntactic derivation (Moyné and Carden 1974; Soheili-Isfahani 1996; Dabir-Moghaddam 1982)²⁰, while others have argued that these elements originate in their surface positions (Tabaiani 1974; Karimi 1989; Darzi 1996). One piece of evidence supporting the claim that the verbal argument CP is base generated in postverbal position comes from the fact that it can never appear in preverbal position, as the ill-formedness of (67)-(68) indicate:

- (67) *Ramin æz mæn [_{CP} ke namæ-sh-o tayp kon-æm] xahesh kærd.
 Ramin of me that letter-CL-OM type do-1SG request do-PAST-3SG.
 (68) *Ramin Sepidæ-ro [_{CP} ke namæ-sh-o tayp kon-e] vadar kærd.
 Ramin Sepide-OM that letter-CL-OM type do-3SG force do-PAST-3SG

Further support for the claim that sentential arguments of verbs are base-generated in postverbal position comes from the fact that extraction out of these CPs is possible, as in (69) and (70).

- (69) [un ketab- a-ro]_i mæn mi- dun- æm [_{CP} ke Kimea t_i xærde.]
 ↑ _____ |
 that book-PL-OM I DUR-know-1SG that Kimea bought-have-3SG
 "As for those books, I know that Kimea has bought."
 (70) [ki-ro]_i to goft-i [_{CP} Kimea t_i færda mi - bin - e]?
 ↑ _____ |
 who-OM you say-PAST-2SG Kimea tomorrow DUR-see-3SG

20. These authors generally assume that the sentential argument of the verb is base-generated either as the complement of a preposition (Dabir-Moghaddam 1982), or as an embedded clause inside an NP (Moyné and Carden 1974 and Soheili-Isfahani 1996), in the preverbal position.

3.6 Summary

We have seen thus far that Persian complex DPs containing relative clauses and subcategorized clauses are best analyzed as having the head noun and its optional determiner base generated in the Spec of the complex DP, co-indexed with an Operator in [Spec, CP] and a small pro inside the CP. A clitic pronoun attached to the verb can optionally surface if the head noun is the object of the embedded clause. We saw that the asymmetry between the subject and the object in this regard stems from the fact that Persian is a null subject language, and that overt pronouns appear in a subject position in this language only to express emphasis. The relativized position, however, is not compatible with emphasis.

It was shown that the small DP in the Spec of the complex DP moves into [Spec, KsP] in all cases where the specificity marker *ra* intervenes between the head noun and the embedded CP. Finally, it was shown that the base generation account of (at least) the head noun can be extended to other languages that allow resumptive pronouns in the relativized site.

I now turn to CPs in the postverbal position. The discussion in 4.2 supports the claim advanced in section 2 that the determiner and the head noun constitute a syntactic unit.

4 Postverbal CPs

As we saw in (11), the embedded CP of a complex DP may appear to the right of the verb. Verbal argument CPs also appear to the right of the verb in this language. Is there any relationship between these two types of postverbal CPs? In other words, do both types of CPs originate in a preverbal position, and move into their surface position by the same type of syntactic operation?

Sentential arguments of Persian verbs appear in the postverbal position, as illustrated by the following examples:

- (65) Ramin æz mæn xahesh kærd [_{CP} ke namæ-sh- o tayp kon-æm.]
 Ramin of me ask do-PAST-3SG that letter-CL-OM type do -1SG
 ‘‘Ramin asked me to type his letter.’’

This deletion is impossible if there is no external preposition:

- (61) **la situassion che semo*
the situation that (we) are (Bianche 1999, 49)

The same situation holds in Persian.¹⁹

- (62) *ba un doxtær-i ke diruz molaqat kærð-æm emruz telefoni*
with that girl-REL that yesterday meeting do-PAST-1sg today by-
phone
sohbæt mi-kon-am.
talk DUR-do-1SG
‘I will talk today with the girl I met yesterday.’

Similar to Venetian dialect, the deletion of the preposition is not possible if there is no external preposition.

- (63) **un doxtær-i ke diruz inja am-æd emruz telefoni*
that girl-REL that yesterday here come-PAST-3SG today by-phone
sohbæt mi-kon-æm
talk DUR-do-1SG

The only way we can analyze the PP deletion in (62) is that the PP, containing the demonstrative and the head relative, originates in the Spec of the complex DP, and moves into an empty PP in the matrix clause. This is shown in (64) (irrelevant details are omitted):

- (64) [_{PP} *ba un doxtær-i*]_i [_{DP} *t_i*] [_{CP} *OP_i [_C *ke diruz e_i molaqat kærð-æm ...**
↑ _____]
with that girl that yesterday meeting do-PAST-1SG

In the case of the Venetian example in (60), Bianche (1999) quotes Cinque who suggests that the PP originates in the relativized position, and then moves up to the Spec of the empty PP in the matrix clause. We saw, however, that a raising analysis is not suitable for Persian since the clitic pronoun within the relative clause is not the spell-out of a trace (see also section 4.2 below for a related discussion).

19. This type of relative constructions was first brought to my attention by Jan Mohammad (personal communication).

- b. un mærd_k-i ke mæn pro_k did-æm-esh_k
 that man-REL that I see-PAST-1SG-CL
 "The man I saw him."

In fact, the properties listed by Demirdache for Hebrew and similar languages are, as we have already seen, shared by Persian, namely:

- a. resumptive pronouns are allowed within the relative clause,
- b. there is either a gap or an optional clitic pronoun representing the relative head within the CP,
- c. there is no *wh*-relative pronoun, and
- d. CP is invariably introduced by the complementizer *ke* "that".

The only difference between Persian and the languages cited by Demirdache is that the Persian clitic pronoun can appear either as a resumptive pronoun bound by an operator (see (44) and (45)), or as a pronoun c-commanded by *pro* (or an overt free standing pronoun) in the object position (see (28b), (33), (34b), and (43)), as already mentioned in section 3.2.1. In contrast, in the languages cited by Demirdache the pronoun in the relativized site is always a bound variable.

Crucial to my analysis is that, as Demirdache convincingly argues, the pronoun is not the spell-out of the trace within the relative clause in Hebrew and similar languages. This suggests that the head noun (and the determiner) must be base-generated in their surface positions in these languages, as I have argued for Persian.

One important distinction between my analysis and Kayne's is that under my analysis the Persian demonstrative (equivalent to the determiner *the* in English) is not the head of the complex DP, but rather is base-generated in the [Spec, CP], inside the small DP containing the head noun. A similar analysis was proposed for the Venetian dialect of Italian by Bianche (1999). In this dialect, relativization of a prepositional object allows the deletion of the preposition within the relative clause if it is identical to the preposition introducing the external DP. Consider the following example.

- (60) nea situassion che semo
 in-the situation that (we) are
 "In the situation in which we are." (Bianche 1999, 49)

base generation rather than raising of the head noun. The question that emerges now is whether there are other languages that exhibit the same or similar properties as Persian relative constructions.

Demirdache (1991) discusses restrictive relative clauses in Hebrew, and extends her analysis to Swiss German, Standard Arabic, Egyptian Arabic, Palestinian, Irish, Welsh, and Breton. She suggests that all these languages have the following properties in common:

- a. They allow resumptive (= operator bound) pronouns.
- b. There is either a gap or a resumptive pronoun in the relativized site.
- c. There is no *wh*-relative pronoun.
- d. Relative clauses are introduced by an invariant particle.¹⁶

Demirdache suggests that the resumptive pronoun in these languages is the overt equivalent (or the spell-out) of the null operator in English *that*-relatives.¹⁷ Here are some examples taken from Hebrew, originally reported by Chomsky (1977).¹⁸

- (58) a. ha-ʔish_i she / 'asher pagashti t_i
 the-man that met-I
 'The man I met.'
 b. ha-ʔish_i se / 'asher pagashti ʔoto_i
 the-man that met-I him
 'The man I met.' (Demirdache 1991, 38-39)

These examples are the counterparts of Persian data in (27), repeated below in (59), but with *e* replaced by *pro*.

- (59) a. un mærd_k-i ke mæn pro_k did-æm
 that man-REL that I see-PAST-1SG
 'That man I saw.'

16. In Irish, the choice of complementizer is determined by whether there is a gap or a resumptive pronoun in the relativized position.

17. Demirdache suggests, therefore, that the resumptive pronoun moves to C (overtly or covertly).

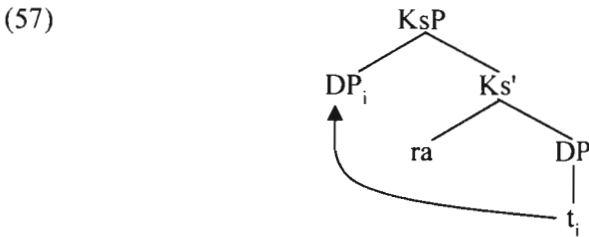
18. In Hebrew, the complementizer in restrictive relatives is either *asher* or the declarative complementizer *she*.

by prescriptive grammarians (see, for example, Najafi 1991).¹⁵

(55) hame [_{DP} [in edde'a] [_{CP} ke Ramin bigonah-e]] ro mi-pæzir-æn.
all this claim that Ramin innocent-be-3SG-OM DUR-accept-3PL

(56) mæn [_{DP} [un ketab-i] [_{CP} ke Sepide diruz xær-id]] ro
I that book-REL that Sepide yesterday buy-PAST-3SG-OM
be Kimea dad-æm
to Kimea give-PAST-1SG

How does our theory of complex DPs account for this new innovation? The answer is simple: In both cases, the entire complex DP containing the CP, must have moved into [Spec, KsP], as in (57):



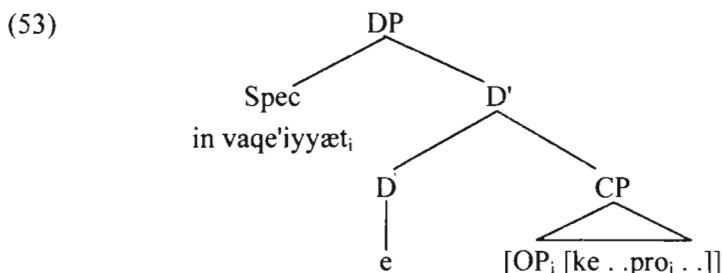
The naturalness of (1) and (5), compared to the awkwardness of the innovation in (55) and (56), could be attributed to factors governing sentence processing. That is, it could be argued that the sentences in (1) and (5) are easier to process than those in (55) and (56) since, by marking the head noun for accusative Case and specificity, the grammatical function of the complex DP becomes clear early on. The innovation, however, exhibits native speakers' natural intuition regarding the placement of *ra*. This element has scope over the entire DP, and appears at the end of this projection in all other cases (cf. (3)). Therefore, it is not surprising that the younger speakers generalize this rule to include complex DPs.

3.5 Cross-linguistic similarities

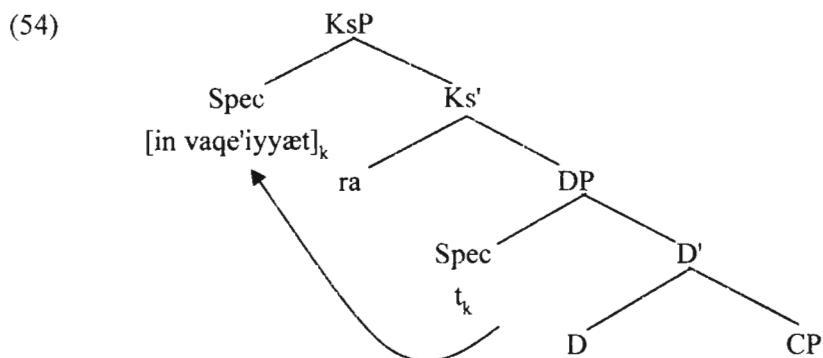
We saw so far that Persian complex DPs are best analyzed in terms of

15. Prescriptive grammarians traditionally provide evidence from classical Persian literature in order to show *correctness*. Najafi, (1991, 203-206), for example, cites examples from classical literature, including Golestan-e Sa'di (13th century), to show that the new innovations, as those in (55) and (56), are "incorrect".

On the basis of the structural similarities between (51) and (52), I propose the structure in (53) for the sentence in (51).



In (53), the DP containing the head noun is in the Spec of the complex DP, and the selected CP is the complement of the null D. This configuration accounts for a complex DP in the subject position where *ra* is excluded. In contrast, the complex DP in the object position of the sentence requires movement of the embedded DP into [Spec, KsP]. This structure, which is similar to the one in (48), is presented in (54).



In (54), the determiner and the head noun have moved from the Spec position of the complex DP into [Spec, KsP].

3.4 Recent innovation

As was mentioned in the introduction of this article, constructions such as those in (2) and (6), repeated below in (55) and (56), are employed in mass media and by younger speakers, and are considered to be incorrect

(49) *Minimal Link Condition* (Chomsky 1995, 311)

K attracts α only if there is no β , β closer to K than α , such that K attracts β .

The answer to this apparent violation might have to do with the heaviness of the large DP.¹⁴ That is, the embedded DP, rather than the heavy complex DP, is allowed to move and violate the MLC simply because it is lighter. This issue is reminiscent of preposition stranding in English, as illustrated in (50)

- (50) a. Who did you talk to t?
b. To who(m) did you talk t?

Although (50a) violates the MLC, it is more natural in the spoken language than (50b). Similarly, the sentences in (1) and (5), where the embedded DP rather than the complex DP moves to [Spec, KsP] are more natural than those in (2) and (6). (See also section 3.4 for further discussion of this issue.

3.3 Sentential complements of N

I now turn to complex DPs containing a head noun subcategorized for a CP, as in (51).

- (51) [_{DP} [in vaqe'iiyæt] [_{CP} ke Ramin bigonah-e]] bæra hæme
this fact that Ramin innocent-be-3SG for everyone
roshæn-e
clear-be3SG
“This fact that Ramin is innocent is obvious to everyone.”

The sentence in (51) is similar to the complex DP containing a relative clause in (42), repeated below in (52).

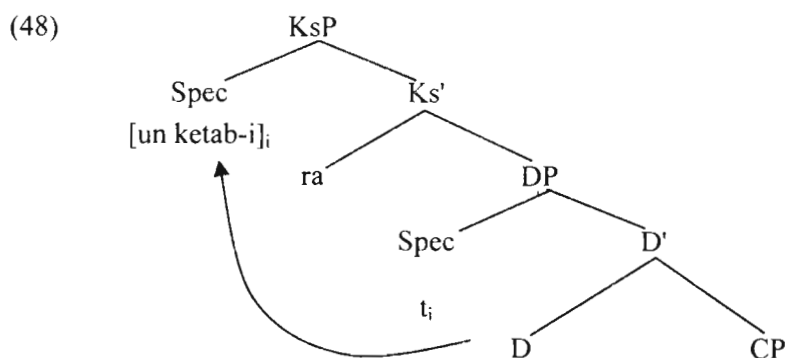
- (52) [_{DP} un ketab-i ke Sepide diruz mi-xund]
that book-REL that Sepide yesterday DUR-read-PAST-3SG
ru miz-e.
on table-be-3SG
“That book that Sepide was reading yesterday is on the table.”

14. I would like to thank one of the reviewers for suggesting this possibility.

this article. Consider the sentence in (5) once again, repeated below in (47).

- (47) mæn [_{DP} [un ketab-i]-ro [_{CP} ke Sepide diruz xær-id]]
 I that book-REL-OM that Sepide yesterday buy-PAST-3SG
 be Kimea dad-æm.
 to Kimea give-PAST-1SG
 "I gave that book that Sepide bought yesterday to Kimea."

Given the structure of the *ra* phrase discussed in 3.1, the relative clause in (47) will have the configuration in (48) in which the DP in the Spec of the larger DP has moved into [Spec, KsP] (irrelevant details are omitted).



The structure in (48) solves the puzzle since the DP *un ketab-i* has moved into [Spec, KsP], and thus the specificity marker *ra* intervenes between this element and the modifying CP.¹³

The structure in (48), however, violates the Minimal Link Condition (MLC), stated in (49). This condition requires that the larger DP, rather than the one embedded inside its Spec, be moved into the [Spec, KsP] since it is closer to the target position.

13. The extraction of the DP *un ketab-i* in (48) seems to violate the *Specificity Effect* since this element has moved out of a specific DP. However, Karimi and Lobeck (1997) and Karimi (1999a) provide a syntactic, rather than semantic, explanation for cases in which extraction out of a specific DP is blocked. Karimi (1999a) argues that extraction is impossible only when the Spec of the specific DP is lexically filled and thus cannot serve as an escape hatch. Karimi and Lobeck (1997) offer an alternative analysis along the same lines. In (48), the extracted DP itself occupies the Spec position of the complex DP, and thus its extraction out of that position is not blocked.

that CP. The head D dominates the relative marker *-i*, and has the relative clause as its complement. As discussed earlier, the DP *un ketab* “that book” can be coindexed with an overt clitic pronoun inside the CP, as in (43):

- (43) *un ketab_i-i ke Sepide diruz pro_i xær-id-esh_i*
 that book-REL that Sepide yesterday buy-PAST-3SG-CL
 “That book that Sepide bought (it) yesterday.”

In the following examples, the clitic pronoun is either part of the subject DP or is the object of a preposition within the relative CP. *Ra* is excluded in both cases.

- (44) *un pesær_i-i [OP_i [ke bærädær-esh_i inja bud]]*
 that boy-REL that brother-CL here be-PAST-3SG
 “That boy whose brother was here.”
- (45) *un mærd_i-i [OP_i [ke to æz-æsh_i ketab xær-id-i]]*
 that man-REL that you of-CL book buy-PAST-2SG
 “The man that you bought books from (him).”

The clitic pronouns in (44) and (45) are bound variables c-commanded by, and coindexed with, the operator in [Spec, CP]. This means that the Persian clitic pronoun can appear either as a resumptive pronoun, a variable bound by an operator in the sense of Sells (1984) and Shlonsky (1992) (cf. (44) and (45)), or as a pronoun c-commanded by an element in an argument position (cf. (28b), (33), (34b), and (43)).

The head noun and the relative affix *-i* must merge in the same fashion discussed before with respect to the specificity marker *ra* in section 4.1. Thus (44) will have the structure in (46):

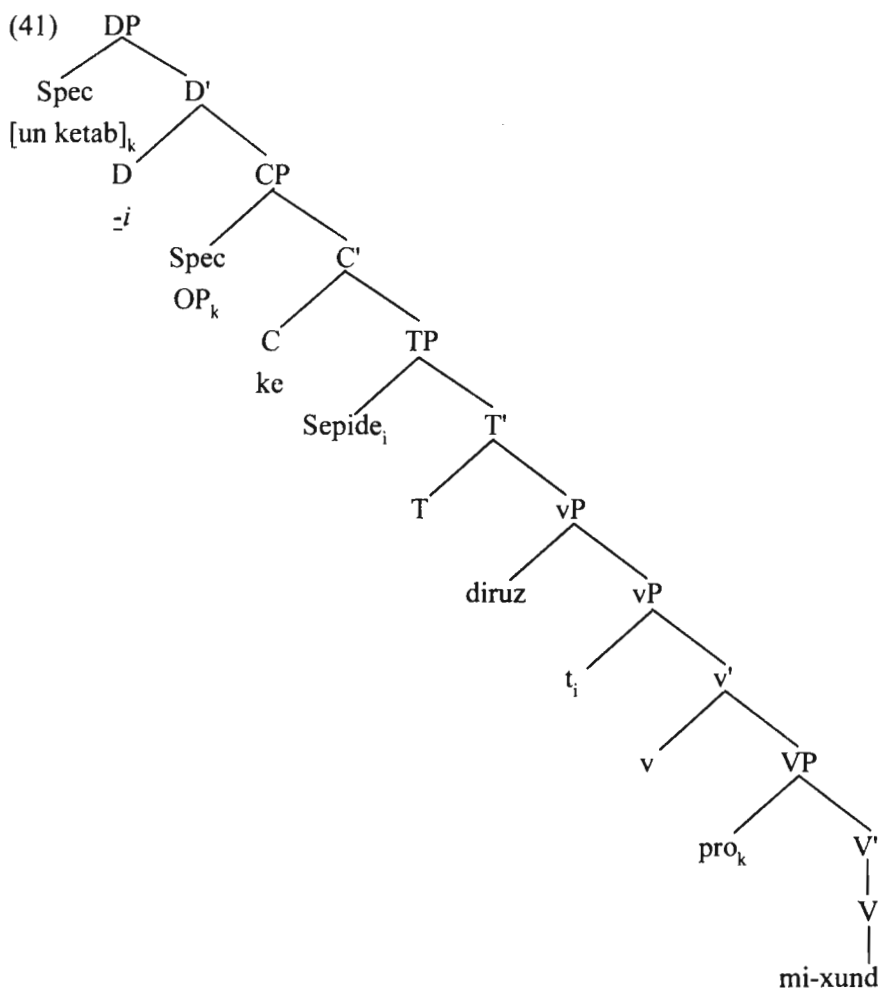
- (46) [_{DP} [*un pesær_i -i*] [_{CP} OP_i [_C *ke bærädær-esh_i inja bud*]]]
 that boy-REL that brother-CL here be-PAST-3SG

In (46), the relative particle *-i* and the head noun *pesær* have merged under syntactic adjacency.

3.2.2 Relative constructions with *ra*

Now we are prepared to solve the puzzle discussed in the introduction of

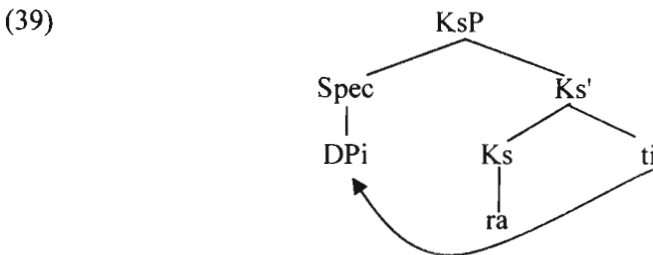
the subject position, as exemplified in (42). *Ra* is excluded in this position.



- (42) [un ketab-i ke Sepide diruz mi-xund]
 that book-REL that Sepide yesterday DUR-read-PAST-3SG
 ru miz-e.
 surface table be-3SG
 "That book that Sepide was reading yesterday is on the table."

In (41), the DP *un ketab* is base generated in the Spec of the larger DP, coindexed with an operator in the Spec of the embedded CP and a *pro* inside

Since *ra* follows its complement DP at Spell-out, the latter must have moved to [Spec, KsP] at some point in syntax. In this regard, I propose the following: (a) Specificity is the primary function of *ra* in this language,¹² and (b) the complement DP moves overtly into [Spec, KsP] for the sake of specificity feature checking. The Case feature will have a free ride at this stage. Thus we arrive at the following configuration:



The particle *ra* appears as an affix attached to its complement DP in the colloquial language. This fact suggests that it must merge in the sense of Halle and Marantz (1993) within the framework of Distributive Morphology. This theory suggests that merge applies under structural adjacency of the type discussed by Marantz (1988, 1989). Given this analysis, *ra* syllabifies with the final element in the preceding DP, as illustrated in (40):

(40) $[[_{KsP} [DP_i - ra] t_i]]$

Having examined the basic distribution of the specificity marker *ra* and the internal properties of the projection it heads, I now turn to an analysis of relative constructions in Persian.

3.2 Relative constructions

Before turning to the mysterious constructions where the specificity marker *ra* intervenes between the head noun and the relative CP, I analyze relative constructions in the subject position where *ra* is excluded.

3.2.1 Relative constructions without *ra*

The configuration in (41) represents a relative construction that appears in

12. See also Butt (1993) for a similar analysis of *-ko* in Urdu and Hindi.

Parameters, I have provided a detailed analysis regarding this element, and have tried to provide a structural justification for the obligatory presence of *ra* following the specific direct object, as well as for the lack of this element following the subject of the clause and the object of a preposition (Karimi 1989, 1990). Data are presented in (37).¹⁰

(37) a. *Kimea - ro am-æd.

Kimea - OM come-PAST-3SG

b. *mæn bæra Kimea - ro ketab xund-æm.

I for Kimea - OM book read-PAST-1SG

c. Kimea [_{DP} in ketab]*(ro) bæra mæn xund

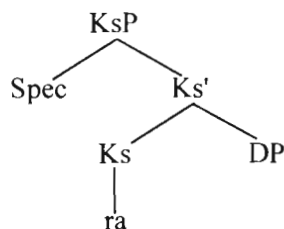
Kimea this book - OM for me read-PAST-3SG

“Kimea gave me this book.”

The particle *ra* follows the subject in (37a) and the object of the preposition in (37b) and both sentences are ill-formed. The sentence in (37c) indicates that a definite, thus specific, object must be followed by *ra*.

In Karimi (1996), I propose that *ra* is the head of a projection with a semantic property (specificity) and a morphological property (accusative Case). The phrase structure proposed for this projection is the one in (38). In this configuration, “K” stands for Case, “S” for specificity, and “P” for phrase.¹¹

(38) The Structure of *ra*-Phrase



10. *Ra* has a similar function as *-i* in Turkish (Enç 1991) and to some extent as *-ko* in Hindi (Mahajan 1990, 1992).

11. I do not employ *KP* for the maximal projection in (38), as is customarily assumed for Case phrases, because the head *ra* checks its complement *DP* for both specificity and Case. Thus *KsP* reveals the dual property of the head *ra* in (38). Ghomeshi (1997) advances an alternative analysis. She suggests that *ra* Case marks noun phrases that are adjoined to *VP*, proposes a *KP* projection for *ra*, and places this element in the final position of its projection.

As Samiiian has noticed (page 133), the appearance of a subject pronoun in an embedded clause is not possible if it is co-indexed with the subject of the matrix clause.⁹

(35) Kimea_i fekr mi-kon-e ke *un_i/pro_i be-r-e.

Kimea thought DUR-do-3SG that *she/pro SBJ-go-3SG

‘Kimea thinks that she will go.’

Note that Persian is a null subject language that allows a pronoun in the subject position only for emphasis. Therefore, an emphatic pronoun is allowed in (35), as shown in (36).

(36) Kimea_i fekr mi-kon-e ke XOD-esh_i be-r-e

Kimea thought DUR-do-3SG that SELF-CL SBJ-go-3sg

‘Kimea thinks that she herself will go.’

The distribution of the subject pronoun explains why a pronoun cannot appear in the subject position of the relative clause in (34), since the relativised site is not compatible with emphasis.

3 Persian Complex DPs

I begin the discussion in this section with a brief description of *ra*, its distribution, and the internal structure of the phrase it heads. This is followed by an analysis of complex DPs containing relative clause. I then extend this analysis to Complex DPs containing subcategorized argument clauses. The recent innovation exemplified in (2) and (6) is then examined, followed by a cross-linguistic analysis.

3.1 More about *ra*

The particle *ra* has been traditionally considered to be an object marker with a secondary function of marking the NP for definiteness. Browne (1970) observes that *ra* follows indefinite objects as well, and therefore, cannot be merely a definite marker. He was the first to consider *ra* as a specificity marker. Samiiian (1983, 128) also considers *ra* as an element that marks objects for specificity. Within the framework of Principles and

9. This issue has been noted and discussed by Hashemipour (1989) and Ghomeshi (1996).

demonstrative.⁷ Furthermore, the relative particle *-i*, rather than the determiner, heads this projection, and takes a CP as its complement. Finally, there is a small *pro* inside the relative CP, co-indexed with an operator inside [Spec, CP] in (31). A clitic pronoun, attached to the verb and c-commanded by this small *pro*, is optionally possible in this configuration. The structure of (27b), provided in (33), illustrates this fact.⁸

- (33) [DP [DP mærd]_i [D' -i [CP OP_i [C' ke mæn *pro*_i did-æm-esh_i]]]]
 man - REL that I see-PAST-1SG-CL
 "The man I saw."

We will see in the next section that complex DPs containing a subcategorized CP have the same internal structure. The only difference is that the D in the large DP is empty in those cases.

Before turning to an analysis of Persian complex DPs, there is one more issue that requires some explanation, that is, the fact that no pronoun is allowed to represent the relativized noun within the CP when the noun is the subject of this clause, as evidenced by (34a). If the relativized head is the object, however, it can either be represented by the clitic pronoun (cf. 33), or by a free standing pronoun, as in (34b) (note that an optional clitic is also possible in (34b)):

- (34) a. mærd-i ke *un diruz am-æd bærædær-e mæn-e.
 man-REL that he yesterday come-PAST-3SG brother-EZ I-be-3SG
 "The man who *he came yesterday is my brother." (Samiiian 1983, 132)
 b. mærd_i -i ke to diruz un-o_i did-i]]]]
 man -REL that you yesterday him-OM see-PAST-2SG
 "The man you saw yesterday."

7. One possibility is to assume that the [DP D N] is base-generated in [Spec, CP], and moves to [Spec, DP]. I leave this option open. The crucial point is that the relative head cannot have moved from the relativized site.

8. The clitic pronoun can be attached to the nonverbal element of a complex verb:

(i) un mærd_i -i ke mæn dæ'væt-esh_i kærd-æm
 that man-REL that I invitation-him do-PAST-1SG
 "The man I invited."

“That boy that I think if Kimea saw him, she would become very happy.”

- b. un pesær_i-i ke Kimea [_{SC} pro_i [qabl-æz didæn-esh_i]]
 that boy-REL that Kimea before seeing-CL
 æz otaq birun ræft.
 of room out go-PAST-3SG
 “That boy that before Kimea’s seeing him left the room.”
- c. un qæza_i-i ke hæme ma [_{SC} pro_i [bæ’d-æz xordan-esh_i]]
 that food-REL that all us after eating-CL
 mæriz shod-im
 sick become-PAST-1PL
 “That food that after eating it all of us became sick.”

The examples in (30) suggest that the relative head noun does not move from the relativized site since the movement out of the adjunct clause *æge Kimea mi-did-æt-esh* “if Kimea saw him” and out of the adjunct small clauses *qæbl-æz didæn-esh* “before (Kimea’s) seeing him” and *bæ’d-æz xordan-esh* “after eating it” would violate Subjacency. Therefore, the gap c-commanding the clitic pronoun inside the relative clause cannot be the trace left behind by movement.

Finally, the relative marker *-i* seems to be the right candidate to head the relative construction by occupying the D position of the complex DP since this element takes the relative CP as its complement. In the light of this discussion, I propose the following configuration for Persian relative constructions.

- (31) [_{DP} [_{DP} (D) N]_i [_{D'} -i [_{CP} OP_i [_{C'}pro_i]]]]

The configuration in (31) reveals Kayne’s basic idea that the relative CP is the complement of the head D within the DP. Compare (31) with (16), repeated below in (32), which is proposed by Kayne for English relative clauses that lack a relative pronoun.

- (32) the [_{CP} picture_i [_{C'} that Bill saw [_{e_i]]]}

The difference between (31) and (32) is that, in the latter, the head noun raises from the relativized site whereas, in the former, it is base generated in the Spec of the larger DP, along with the optional

As mentioned in the previous section, one of the differences between Persian and English relative constructions is that the former allows a gap and an optional clitic pronoun to represent the head noun within the relative clause, as illustrated in (27).

- (27) a. un mærd_k-i ke mæn e_k did-æm.
 that man-REL that I see-PAST-1SG
 ‘‘That man I saw.’’
 b. un mærd_k -i ke mæn e_k did-æm-esh_k
 that man-rel that I see-PAST-1SG-CL
 ‘‘That man I saw him.’’

The clitic pronoun, coindexed with the relative head, is attached to the verb inside the relative clause in (27b). Clitic pronouns can also appear in constructions where the full object DP is missing, as in (28b). In this example, the clitic pronoun is c-commanded by, and coindexed with, a small *pro* in the object position.⁶

- (28) a. Kimea diruz un ketab-ro xær-id.
 Kimea yesterday that book-OM buy-PAST-3SG
 ‘‘Kimea bought that book yesterday.’’
 b. Kimea diruz pro_i xær-id-esh.
 Kimea yesterday buy-PAST-3SG-CL
 ‘‘Kimea bought it yesterday.’’

In contrast, English does not allow a pronoun in the relative site as attested by the example in (29).

- (29) I saw the man who you introduced (*him) to me yesterday.

Crucially, the Persian relative head can be construed with a clitic pronoun within an island, as shown in (30).

- (30) a. un pesær_i-i ke mæn fekr mi-kon-æm [_{CP} age Kimea
 that boy-REL that I thought DUR-do-1SG if Kimea
 pro_i mi-did-æt-esh_i] xeyli xoshal mi-shod.
 DUR-see-PAST-3SG-CL very happy DUR- become-PAST-3SG

6. See Ghomeshi (1996) for a more detailed analysis of clitic pronouns in Persian.

with another option to account for the internal structure of Persian restrictive relative constructions. Under that approach, it seems conceivable to suggest that the relative particle *-i* is the counterpart of the English relative pronoun, in which case, based on Kayne's analysis, the structure of the relative construction in (25a) would be that given in (25b). Note that Persian does not have a definite article equivalent to *the*; thus the demonstrative *un* 'that' occupies the D position in (25b).

- (25) a. Kimea un pesær-i-ro ke inja neshæste bud be mæn
 Kimea that boy-REL-OM that here sitting be-PAST to me
 mo'ærrefi kærd
 introduction do-PAST-3SG
 "Kimea introduced to me that boy who was sitting here."
 b. un [_{CP} [_{DP} [pesær]_k-i t_k]_i [_{C'} ke t_i inja neshæste]

First, the DP [*-i pesar*] moves to [Spec, CP]. Then the head noun *pesar* ‘boy’ raises further to [Spec, DP], yielding the structure in (25b). In this configuration, however, it is not obvious how *ra* could be inserted following the relative marker *-i* in [Spec, CP]. Our puzzle is still unsolved.

It could be argued that *ra* is base generated following the head noun in the relativized position, as in (26a). After movement of the DP to [Spec, CP] and raising of the head noun to [Spec, DP], the structure in (26b) is obtained.

- (26) a. un [_{CP} [_{C'} ke [-i pesær-ro] injə neshæste]
 b. un [_{CP} [_{DP} [pesær]_{k-i t_k-ro}]_i [_{C'} ke t_i injə neshæste]
- ```

 graph TD
 A[un] --- B["[CP [DP [pesær]k-i t_k-ro]i [C' ke t_i injə neshæste]]"]
 C["↑"] --> D["↑"]
 E["_____"] --- F["|"]
 D --- G["_____"]
 G --- H["|"]
 H --- I["t_i"]
 I --- J["ke t_i injə neshæste"]
 B --- J

```

The problem with this analysis is that *ra* is a specificity marker for accusative Case, and therefore, it cannot mark the subject (see section 3.1 below). Consequently, the generation of the relative head with *ra* in the relativized position (i.e., the subject position of the relative clause in (25)) would not be possible since, in this example, it is the large DP that can be marked by *ra* as the object of the matrix verb “to introduce”. It seems that Kayne’s raising analysis does not solve our problem.

As for Persian relative constructions, there are two somewhat elaborated analyses of these constructions. Tabaian (1974) discusses both restrictive and free relative clauses within the framework of Chomsky's Standard Theory. Samiian (1983) presents an interesting discussion of the differences between the restrictive and free relative clauses within the framework of the Extended Standard Theory. Both authors mention that *ra* may appear either following the head noun or the complete complex DP (NP in their frameworks). Samiian (1983, 103) base generates the relative marker *-i* and the restrictive relative clause as sisters to the head noun, dominated by N'. She further suggests that all restrictive modifiers are base generated under N', while some subcategorized arguments to the head noun are in a higher position, dominated by NP (page 107). Neither Tabaian nor Samiian explain the occurrence of *ra* following the head noun in a complex NP construction.

## 1.2 Persian versus English

The Persian relative construction is different from its English counterpart in three ways. First, there is a relative particle *-i* attached to the head noun in Persian, as in (23). English lacks this particle.

- (23) *ketab-i ke mæn xær-id-æm*  
 book-REL that I buy-PAST-1SG  
 "The book that I bought."

Second, there is no relative pronoun in Persian. In fact, Persian relative clauses are more similar to English [*that* CP] constructions like (24), the English translation of (23): in Persian, the relative clause is always introduced by the invariant relative complementizer *ke*.

- (24) The book that I bought.

Finally, Persian allows either a gap or a clitic pronoun, representing the missing head noun, within the CP. This difference, crucial for my analysis, is discussed in the following section.

## 2 The Internal Structure of Persian Relative Clauses

Kayne's raising analysis, discussed in the preceding section, provides us

The head of the relative clause is base-generated inside the CP, and moves into [Spec, CP], as in (16).

(16) the [<sub>C,P</sub> picture]<sub>i</sub> [<sub>C..</sub> that Bill saw [<sub>C<sub>i</sub></sub>]]

In (16), the determiner  $D^0$  selects a CP, and the head noun *picture* moves from its base position into [Spec, CP].

The relative pronoun is in the determiner position of the DP containing the head noun. Thus the derivation of the complex DP in (17) is the one in (18).

(17) The boy who we saw

(18) [<sub>DP</sub> the [<sub>CP</sub> [<sub>DP</sub> boy<sub>k</sub> [<sub>wh</sub> who e<sub>k</sub>]<sub>i</sub> [<sub>C</sub> we saw [e<sub>i</sub>]]]]]

In (18), first the DP [*who boy*] moves into [Spec, CP]. This raising is followed by the movement of the noun *boy* into [Spec, DP].

Bianche (1999) provides evidence supporting Kayne's theory of relative constructions. She argues that the determiner in (19) is not part of the DP containing the proper name *Paris* since *\*the Paris* is not a grammatical unit.

(19) The Paris I love.

Thus (19) must have the derivation presented in (20):

(20) [DP the [CP Paris<sub>i</sub> [I love t<sub>i</sub>]]

Bianche further states that the discussion of idiomatic constructions found in Browning (1987) and Fabb (1990) supports the structure in (18). While (21a) and (22a) are ill-formed, their relativised versions in (21b) and (22b) are grammatical, indicating that *the* together with *headway* and *fun* does not constitute a unit in these examples.

(21) a. \*We made the headway on that problem.

b. The headway that we made on that problem. (Browning 1987, 130, Source Bianche 1999, 44)

(22) a. \*They made the fun of me.

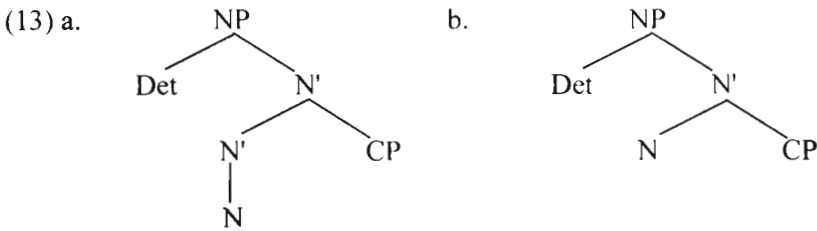
b. The fun that they made of me. (Fabb 1990, 71, Source Bianche 1999, 44)



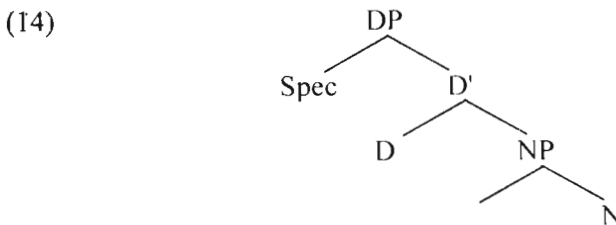
### 1.1 A brief literature review

In the early years of generative grammar, Chomsky (1965, 145) and Ross (1967, 65), among others, analyzed relative clauses as involving a relative NP, an element identical to the head of the relative construction, which was first fronted from its base (relativized) position, and then deleted and replaced by a relative pronoun. Later, Chomsky (1977, 85-86) compared relative pronouns and *wh*-phrases, and stated that these elements share certain properties, including the sensitivity to island conditions. Thus, he concluded that relative pronouns move to Comp like *wh*-phrases. Browning (1987, 52-63) had suggested that relative operators (and pronouns) move into [Spec, CP] rather than to Comp.

As for the internal structure of complex NPs, the following constructions represent classical configurations with respect to complex NPs containing a relative CP (13a) or a subcategorized CP (13b).



Kayne (1994), adopting the proposal that determiners are the head of the “nominal” projection (Brame 1981; Abney 1987), as shown in (14), suggests that the relative CP is the complement of the determiner, rather than the head, as in (15).



(15) [<sub>DP</sub> D<sup>0</sup> CP]

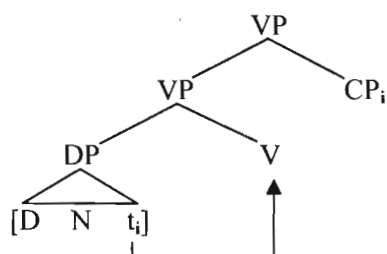
The article is organized as follows. A brief review of the literature on relative clauses as well as a comparison of the structure of Persian relative constructions with their English counterparts are presented in section 1. In section 2, a proposal regarding the internal structure of Persian relative constructions is introduced. In this section, Kayne's (1994) basic configuration for relative constructions is adopted, in which the CP is the complement of D rather than N. However, it is proposed that a base generation analysis of the head noun and its optional determiner in the Spec of the complex DP accounts more adequately for Persian data than Kayne's raising analysis. Section 3 offers an examination of Persian complex DPs in the light of this proposal. Since the distribution of the specificity marker *ra* is crucial for this analysis, this element is briefly discussed, complex DPs containing relative clauses are examined, and the analysis is extended to complex DPs containing subcategorized CPs. The new version of complex DPs is then discussed, followed by a cross-linguistic discussion which provides evidence supporting the analysis proposed for the Persian data presented in this article. Section 4 examines the problem of the appearance of the embedded CP in postverbal position. It is suggested that the presence of the embedded CP to the right of the verb is the result of V-raising rather than extraposition. Some problems that emerge from this analysis are then discussed, and remnant-VP movement, as an alternative analysis to V-raising is examined. It is shown, however, that this analysis faces some theoretical as well as empirical problems. Finally, the V-raising analysis is addressed once again, and it is argued that this analysis is more adequate than the alternative proposals. Section 5 offers concluding remarks, and some open questions are highlighted.

## 1 Relative Clauses

In this section, I present some of the main features of the analysis of relative clauses in the generative framework, focussing particularly on a recent proposal by Kayne (1994), and I then compare the main properties of Persian relative clauses with those of their English counterparts.

The embedded CP in (11) can be analyzed as a case of VP adjunction, as illustrated in (12). The trace in this case is properly bound by its antecedent.

(12)



If the embedded CPs in (1) and (5) cannot be in an extraposed position, how can we account for the mysterious appearance of *ra* between the head noun and the CP? Furthermore, what explains the naturalness of (1) and (5) and what is the source of the recent innovation represented by the sentences in (2) and (6)? Finally, is the sentence in (11), where the CP is to the right of the verb, the result of extraposition? If so, how can this movement be justified within the Minimalist framework which does not allow a rightward movement? What other syntactic process could possibly be responsible for this and similar constructions?

This article aims to provide answers to these questions concerning Persian complex DPs containing a subcategorized CP or a restrictive relative CP.<sup>5</sup> I will show that DPs in (1) and (5) are not as mysterious as they seem to be, by reanalyzing their internal structure in the light of Kayne (1994), and by taking into account the structure of the *ra*-phrase and the distribution of clitic pronouns within Persian embedded CPs. Furthermore, the analysis advanced in this paper suggests a simple explanation for the difference between the traditional order in (1) and (5), and the recent innovation in (2) and (6). Finally I will show that the presence of the embedded CP to the right of the verb, as exemplified by (11), is not the result of extraposition nor remnant-VP movement. We will see that (11) and similar cases are best analyzed as the result of V-raising and XP-movement triggered by focus. This analysis is consistent with general characteristics of this language, which allow scrambling motivated by discourse features, including focus.

5. Persian free relative constructions are not discussed in this paper.

remain unbound. The ill-formedness of the sentence in (10) supports the claim that the relative clause in (5) cannot be in such a position. In this example, the relative clause has moved to the right of the indirect object.

- (10) \*mæn [<sub>DP</sub> [un ketab-i t<sub>i</sub>]-ro be Kimea [<sub>CP</sub> ke Sepide diruz  
 I that book-REL-OM to Kimea that Sepide yesterday  
 xær-id]] dad-æm  
 buy-PAST-3SG give-PAST-1SG

The second option, illustrated by (9b), suggests that the specific object is base-generated in the same position as its nonspecific counterpart, namely in a position adjacent to the verb (cf. (8)). Two movements are involved in this case. First the embedded CP moves out of the DP. Then the DP itself, containing the trace of CP, moves to its surface position. However, even if the presence of the unbound trace in the larger DP could be justified (see section 4.3), we would still have to explain why the CP has to move into a higher position than the indirect object, in order to avoid the derivation of an ill-formed string like the one in (10).

In the final option, represented by (9c), the CP moves out of the complex DP and is adjoined to the right of it. The problem with this analysis is that adjunction to complements (DPs and CPs) has traditionally been barred in the theory.

Within the Minimalist framework (Chomsky 1995), all three configurations in (9) pose a more general problem since it is not obvious what triggers these CP-movements out of the complex DPs, which, therefore, appear to be unmotivated.

There is one further construction, however, that appears to involve extraposition of the embedded CP out of a complex DP, to a position to the right of the verb, as shown in (11).

- (11) mæn [<sub>DP</sub> un ketab-i t<sub>i</sub>]-ro be Kimea dad-æm [<sub>CP</sub> ke Sepide  
 I that book-REL-OM to Kimea give-PAST-1SG that Sepide  
 diruz xær-id.]]  
 yesterday buy-PAST-3SG

be Kimea dad-æm.

to Kimea give-PAST-1SG

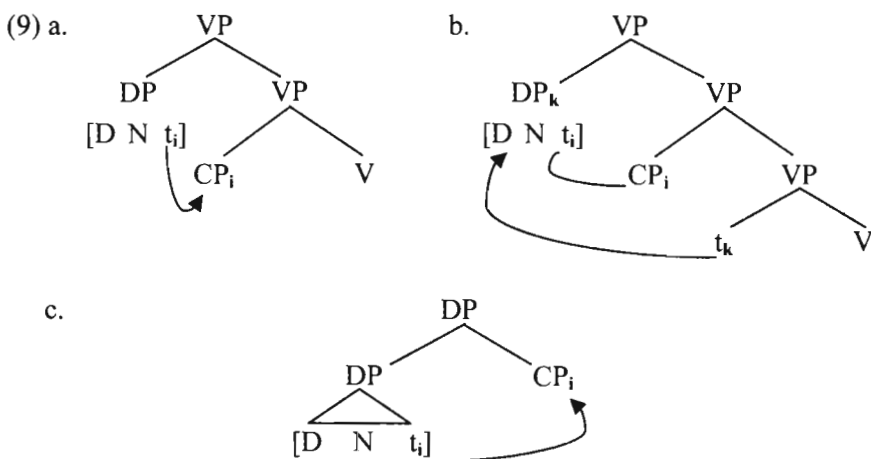
The data in (1) and (5) thus reveal a striking similarity: In both cases, the determiner and the head noun seem to constitute one unit, followed by *ra*, and modified by a complement or a relative clause. One possible explanation for this fact, given the existence of the contrast in (3), could be that the embedded CP is in an extraposed position in these examples.

To determine whether this is the case and what this extraposed position might be, let us first consider the Persian word order in a neutral context illustrated in (7) and (8).

(7) (S) (O+ra)<sub>s</sub> (PP) V

(8) (S) (PP) (O) V

As shown in (7), Persian is a verb-final language in which, in a neutral context, the specific object followed by the particle *ra* precedes the indirect object (PP) or any other kind of PP. The nonspecific object is adjacent to the verb, as shown in (8), again in a neutral context. If we assume that CP-extraposition has taken place in (1) and (5), three possibilities present themselves as to the structure involved:

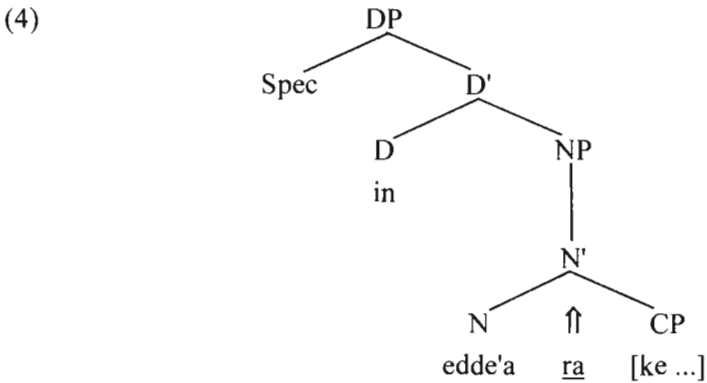


In (9a), the CP has moved into a lower position. From a theoretical point of view, however, lowering is not an option since it allows the trace to

follows the head noun in the ill-formed string in (3b). This contrast clearly indicates that *ra* must be placed at the end of the DP it marks for specificity and accusative Case.

The contrast in (3) thus raises the following question: How can we justify the well-formedness of (1) where *ra* intervenes between the head noun and the complement?

If the subcategorized CP in (1) were the sister to the head noun, as in (4), the presence of *ra* in its surface position would be a mystery since, as we see in (3), this particle must follow the whole projection rather than the head noun.



The following example shows that restrictive relative clauses exhibit the same pattern: *ra* appears between the head noun that is attached to the relative marker *-i* and the modifying CP:

- (5) mæn [<sub>DP</sub> [un ketab-i] - ro [<sub>CP</sub> ke Sepide diruz xærid]]  
 I that book-REL-OM that Sepide yesterday buy-PAST-3SG  
 be Kimea dad-æm.  
 to Kimea give-PAST-SG  
 “I gave that book that Sepide bought yesterday to Kimea.”

As in (2), the appearance of *ra* following the embedded CP in (6) is less acceptable than (5), but is used in mass media and by the younger generation.

- (6) mæn [<sub>DP</sub> [un ketab-i] [<sub>CP</sub> ke Sepide diruz xær-id]]-ro  
 I that book-REL that Sepide yesterday buy-PAST-3SG-OM

- (1) hæme [<sub>DP</sub> [in edde'a]-ro] [<sub>CP</sub> ke Ramin bigonah-e]] mi-pæzir-æn.  
 all this claim-OM that Ramin innocent-be-3SG DUR-accept-3PL  
 "Everyone accepts this claim that Ramin is innocent."

In this example, the particle *ra*, which marks specific DPs for accusative Case and shows up as *o* and *ro* in colloquial language, appears between the head noun and the complement CP.<sup>2</sup>

The appearance of *ra* following the complex DP, as illustrated in (2), is much less acceptable than (1). This version is a recent innovation employed in mass media and by the younger generation.<sup>3</sup>

- (2) hæme [<sub>DP</sub> [in edde'a] [<sub>CP</sub> ke Ramin bigonah-æ]]-ro mi-pæzir-æn.  
 all this claim that Ramin innocent-be-3SG-OM DUR-accept-3PL

The position of the particle *ra* in (1) is peculiar given the fact that it has scope over the entire DP, which would normally require that it follows the whole projection rather than the head noun, as evidenced by the following contrast:

- (3) a. Kimea [<sub>DP</sub> gol-ha-ye baq-e hamsayæ]-ro be mæn dad.  
 Kimea flower-PL-EZ<sup>4</sup> garden-EZ neighbor-OM to me give-PAST-3SG  
 "Kimea gave to me the flowers of the neighbor's garden."  
 b. \*Kimea [<sub>DP</sub> gol-ha-ro-ye baq-e hamsayæ] be mæn dad

The particle *ra* appears following the entire DP projection in (3a), while it

---

2. I am using a revised version of Enç's (1991) definition for the term *specific* in this paper. According to this definition, specific DPs are linked to a discourse referent. Thus definite DPs are always specific, while indefinites are specific if they are partitive or modified, for example, by a relative clause. Nonspecific DPs are either existential or kind level. See Karimi (1999b) for more detail.

3. I would like to thank one of the reviewers for bringing this innovation to my attention. I am grateful to Mohammad Reza Bateni for an enlightening discussion on this issue, and for pointing out to me relevant references.

4. An *Ezafe* construction is a DP consisting of the head (an element with the feature [+N], such as N or A), its modifier(s), an optional possessive DP, and the *Ezafe* particle *e*, which serves in the structure as a link between the head and its modifiers. For a discussion of the Persian *Ezafe* construction, see Tabaian (1974), Samiiian (1983, 1994), Karimi and Brame (1986), and Ghomeshi (1996, 1997).

# Persian Complex DPs How Mysterious Are They?

Simin Karimi

University of Arizona

This article aims to discuss Persian complex DPs containing a subcategorized CP or a restrictive relative CP. It will show that Persian DPs are not as mysterious as they seem to be, by reanalyzing their internal structure in the light of Kayne (1994), and by taking into account the structure of *ra*-phrase and the distribution of clitic pronoun within Persian embedded CPs. Finally, the paper shows that the presence of embedded CP to the right of the verb is not the result of their extraposition or VP-remnant. These DPs are best analyzed as the result of V-raising and XP-movement triggered by focus. This analysis is consistent with general characteristics of this language, which allow scrambling motivated by discourse features, including focus.

## Introduction\*

The following sentence illustrates an instance of complex DP containing an argument clause in Modern Spoken Persian.<sup>1</sup>

---

\* I would like to thank Mohammad Reza Bateni, Andrew Carnie, Jila Ghomeshi, Terry Langendoen, Ahmad Lotfi, Jan Mohammad, and Vida Samiiian for their valuable input. I am also grateful to the two anonymous reviewers whose comments helped shape this paper. All shortcomings remain solely mine.

I am grateful to the editor of the *Canadian Journal of Linguistics* for granting permission to reproduce this article, which initially appeared as part of a thematic issue entitled "The Syntax of Iranian Languages", ed. Jila Ghomeshi, *Canadian Journal of Linguistics* 46(1/2), 2001, copyright © 2001 the Canadian Linguistic Association.

Those references that have been published in the meantime are updated.

1. The data in this paper are taken from Farsi, one of the variants of Persian and the standard language in Iran.





**FESTSCHRIFT  
for  
Professor Y. Samareh**

**Iranian Linguistic Studies (2)**

**Edited by:**

O. Tabibzadeh

M. Rasekh Mahand

**BU-ALI SINA UNIVERSITY Press**